بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که [illegible] صدق و نفحات اخلاص آن دیده جانها منور و
مشام دلها معطر دارد [illegible] حضرت پادشاهیست که وجود عالم با عالم وجود
قطع آیات از عرصه [illegible] شهود و نور ظهور لمحهٔ از ظهور نور شهود او
مبدعی که بیک کلمه کن چندین هزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات
بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را که هم کلمه جامعه است وهم
صحیفه کامله از کتابت علم انتخابی لطیف ساخت که در وی صور جمله
معانی و کلمات مفصل بغایت لطیفی که محض اصطفا و خلوص اجتبا آدم
صفی را از همه برگزید و او را بخلعت صورت ان الله تعالی خلق آدم
علی صورته توقیع خلافت و لواء کرامت بخشید و از ذرات ذریات او بهر
[illegible] لبار ابغ[illegible] و مزید کرامت مخصوص گردانید و در عهد
[illegible] از جمله انبیا سید المرسلین و خاتم النبیین
[illegible] نشاند و افسر محبوبی بر سر نهاد و طریق
[illegible] ملک و ملکوت بکشاد و از جمله
[illegible] طریقت برکشید و خلافت
[illegible] نشاند و دامن همت
[illegible] و آجله پاک بیفشاند
[illegible] طالبان صادق
[illegible] هر یکی
[illegible] در

از فرط عنایت و کمال رعایت بهر لحظه و خطوهٔ از لحظات سرایر و خطرات
ضمایر ایشان رقیبی از رقباء هیبت خود بداشت و بهر حرکتی و سکینتی
از حرکات و سکنات جوارح و جوانح ایشان نقیبی از نقباء حشمت خود بگماشت
تا بطریق تزکیه و تصفیه نفوس و قلوب ایشان را از ملابس صفات خود منسلخ
گردانید و بدل آن بخلعت وجود باقی بپوشانید وصلوتی که امداد متوالیه
آن تا ابد متصل بود و از مدد منفصل بود سزاوار حضرت نبیی که جمله انبیا
را پیشوای حق دوست و زمرهٔ اصفیا را رهنمای مطلق او صلی الله علیه وعلی
آله الطیبین واصحابه الطاهرین ما طلع فی الخضراء نجم و نجم فی الغبراء
طلع **اما بعد** این مختصریست مشتمل بر ذکر مبانی و اصول طریقت
صوفیان و بیان بعضی از علوم و معارف ایشان که بنای قاعدهٔ تصوف اساس
سلوک قاصدان کعبهٔ حقیقت بر آنست چون علم اعتقادات صحیحه و
[illegible] صریحه و علم آداب معاملات و [illegible] احوالات قلوبی و قالبی و
[illegible] و روحی و معرفت نفس و دسایس صفات و خسایس شهوات او [illegible]
روح و قلب و دیگر معارف و اشارت بعضی از دقایق فهوم و حقایق رسوم
متصوفه و تنبیه بر انواع مسالک و مهالک و منازل و مراحل و معالم و مراسم طرق
و اعلام از اعلام وصول سالک بعد از قطع منازل بکعبهٔ مراد و حرم حقیقی
و مراد از صوفیان واصلان و کاملانند که کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان
و سابقان کند [illegible] جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و مخصوص
باشند چه هر که بدرجهٔ مقربان حضرت جلال و سابقان صف کمال رسید
اهل [illegible] و ارباب حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود برسوم متصوفه
و خواه نه چنانکه جنید رحمه الله گفته است التصوف ان تکون مع
الله بلا علاقة و رویم گفته است التصوف استرسال النفس مع
الله علی ما یرید و ابو محمد جریری گفته است التصوف الدخول فی
کل خلق سنی والخروج من کل خلق دنی و هم جنید گوید التصوف
ان یمیتک الحق عنک ویحییک به و مشهور و معروف در میان قوم

ای ظهر فی السماء
ای [illegible] فی الارض

مرهم آنست که اسم صوفی بر کسی اطلاق کنند که مترسم بود برسوم صوفیان
و متلبس بزی ایشان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص ا[illegible]
متصوفه اکثر مترسمان را صوفی نخوانند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و
سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم آنست که اکثر ایشان از قدماء مشایخ
بجهت تقلل و تزهد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیده اند و از برای
تواضع و ستر حال نسبت خود بصفت لباس و سمت ظاهر کرده و یکدیگر
را صوفی خوانده و این اسم درمیان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در
زبانها متداول گشته و سببی که بر تالیف این مختصر باعث شد آن بود که جماعتی
از دوستان و برادران که در صنعت عربیت قصیر الباع و قلیل المتاع بودند
و بر مطالعهٔ سخن مشایخ صوفیان شعفی و رغبتی تمام [illegible]ند از محرر این سواد
محمود بن علی القاشانی اصلح الله شانه و افاض علیه [illegible]نه [illegible]
التماس ترجمهٔ کتاب عوارف المعارف از مصنفات شیخ الاسلام
عمر الشهروردی رحمة الله علیه که در بیان صحت طریق تصوف
است و حقایق و دقایق این فن در و بر وجهی تمام مترجمی پرداخته
میکردند و این ضعیف هرچند میخواست که التماس ایشان مبذول دارد آن
خاطر که خرایدِ معانی این کتاب را از فواید العاصص عاطل کردن همان
مثالست که رابطهٔ حیوة ارواح از اجساد بریدن و باطل کردن دری می نمود
و موران اقدام بران منع می فرمود و مدتی درین حال بهانه انداز و احجام
متردد بودم تا روزی این خاطر وارد شد که درین فن مختصری بپا[illegible]
بطرق مشایخ صوفیان باضمامی چند از عقیدیات و متوجهات که از
انشاء این سانح شود تالیف کنم چنانک اکثر اصول و فروع کتاب عوارف
المعارف را شامل و متناول بود و دیگر فواید و عواید درو مجموع و حاصل
تا هم مراد ایشان بحصول پیوندد و هم اجتناب از محذور نموده باشم و چون
خاطر وارد شد دل بعود آن قرار گرفت و بعد از تقدیم استخارت در
این سواد شروع افتاد و اخذ از نصوص احادیث و کلمات مشایخ در طی آن

کرده شد از برای تبرک هم بلفظ منقول مسموع محرر گشت و بناء آن بر ده باب
نهاده شد هر بابی مبنی بر ده فصل و چون اقتباس آن از انوار کلمات مشایخ
که مقتبس اند از مشکوة نبوت کرده آمد و مضمون آن بر قدر کفایت از علم
ضرورت مشتملست نام آن مصباح الهدایة و مفتاح الکفایه نهاده شد
امید بفضل رحمت الهی چنانست که طالبان صادق را در استکشاف
معالم طریقت و اقتباس انوار حقیقت و استفتاح ابواب عوارف ربانی
و معارف حقانی مفید و کافی بود و مسئول از فضل عنایت ایزدی چنانست
که نیت مولف را در این تالیف از شوایب نفس و هوا و تحمیق و ریا صافی
و خالص کرده اند و صورت آن نیت استنزال رحمت الهی و غیر استمالت
بواسطهٔ ذکر و سماع احوال و مقامات اهل صلاح و فلاح و خود را بدین
وسیلت بر فتراک دولت ایشان بستن و در زمرهٔ محبان ایشان پیوستن
شرفنا الله بمحبتهم و رزقنا الاقتداء بسیرتهم فهرست
ابواب کتاب و فصول آن علی الاجمال ابواب آن ده اند و فصول صد
و علی التفصیل برین سیاقت و منوال اند

باب اول

فصل اول
در معنی اعتقاد و اخذ آن و تمسک بصحیح

فصل دوم
در توحید ذات و تنزیه صفات

فصل سوم
در تحقیق اسما و صفات

فصل چهارم
در آفریدن افعال خدای تعالی

فصل پنجم
در کلام الهی

فصل ششم
در رؤیت

باب پنجم

در بیان مستحسنات متصوفه و در آن ده فصلست

باب ششم

در بیان آداب و در آن ده فصلست

باب هفتم

در اعمال و در آن ده فصلست

فصل اول در محبت — فصل دوم در شوق

فصل سوم در غیرت — فصل چهارم در قرب

فصل پنجم در حیا — فصل ششم در انس وهیبت

فصل هفتم در قبض وبسط — فصل هشتم در فنا وبقا

فصل نهم در اتصال — فصل دهم در خاتمه ووصیت

باب اول

در بیان اعتقادات متصوفه وآن مشتملست بر ده فصل

فصل اول

در معنی اعتقاد ومآخذ آن وتمسک بعقیده صحیحه

معنی اعتقاد اتخاذ عقد صورتیست علمی یا ظنی وانعقاد آن در دل بوجود مغیبات ومآخذ آن در مبادی حال تکرر استماع اخبار وتواتر انطباع آثار است در نفوس ساذه اطفال که بمرور ایام وامتداد زمان سبب انعقاد ظنون واوهام وموجب تقلید عقیده عوام میگردد وصورت آن عقاید در ضمایر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ وثابت میشود تا غایتی که صحایف ضمایر والواح خواطر ایشان بدان

صور چنان منقش وممتلی گردد که مجال ومساغ صورتی دیگر در آن محال نماید وهر کرا از سنن عقیده وصوب مذهب خود مایل ومنحرف بیند بغی وضلالت نسبت کند واز شان طایفه که تمسک بادله وبراهین مذهب خویش بزعم خود نموده باشند وباخود تصور تحقیق وخروج از دایره تقلید کرده اگر بتحقیق نظر کنند همچنان خود را در مرتبه تقلید ائمه وعلماء مذهب خود بینند که موجب حسن الظن وتصور اصابت رای ایشان ادله وبراهین از ایشان تلقی کرده باشند واوهام وافهام ایشان از آن پر برامده وبه پندار یقین وفوز تحقیق شاد شده کل حزب بما لدیهم فرحون وسبب اختلاف آرا واختلاف اهوات که اکثر نفوس بشری بر آن مجبولند ووجود تنازع وتمانع مناصب ومطالب دنیوی که بیشتر دلها بعلت طلب آن معلول واین اختلاف در مبادی حال از متقدم بمتاخر واز سابق بتالی رسیده است وبتدریج در میان فرق منتشر ومتفرق گشته وبعداوت وبغض کشیده وبطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته وظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته تا بحد جدال وخصومت رسیده وبسب وتکفیر انجامیده پس هرکجا عنایت ازلی تعلق گیرد وخواهد که بنده را اعتقادی صحیح کرامت کند نخست او را از آثار رسوم عادات ومسموعات بوهاند وباطهارت فطرت اولی رساند وبیخ هوا وعناد از دل او انتزاع کند تا قابل صورت اعتقاد صحیح گردد وشاهد حق صرف او را صریح شود ودر روزگار صحبت رسول صلی الله علیه وسلم ببرکت آثار نزول وحی وپرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم وعادات منخلع گشته بودند وقلوب از لوث طبیعت وشایبه هوا طهارت یافته واز دنیا واعراض آن اعراض نموده وروی باخرت آورده وحق را طالب بوده وبنور ایمان از وراء حجاب مشاهده صور غیب کرده لاجرم عقاید ایشان از وصمت اختلاف معرا بود ودلها از تمادی هوا سلیم ومبرا همه یکدل ویک رای ویک زبا

بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت
و نور عصمت بنقاب عزت مختفی و منتقب زمین نفوس امت که بنور
حضور نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوا او را از اشعهٔ آن مستلاشی گشته
بالحجاب و غیبت آن باز سایه انداخت و ظلمت هوای او اندک اندک
از کمین استتار بیرون آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی
بانحراف نهاد و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تعرّض
در عقاید گشوده شد و بحسب بُعد از عهد رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز
ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت می‌شد و اختلاف بیشتر پدید می‌آمد الی
یومنا هذا پس هرکه طالب عقیده درست بود باید که بطبقهٔ اول از صحابه اقتدا
کند و بآثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیدهٔ بصیرتش
بنور یقین گشوده شود و حق صرف برو منکشف گردد و این معنی دست ندهد
مگر بصدق افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و استغاثت از شر نفس و
اعتصام بفضل الهی چه حق سبحانه هر سؤال که از سر صدق و اضطرار بود قرین
اجابت گردانید أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ و هر کرا حق تعالی نعمت
صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ نزاع و خلاف از دل او برکشید او را محل
نظر رحمت خود گردانید وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ و علامتش
آنکه بنظر رحمت در محجوبان ملت نگرد و با ایشان طریق عناد نسپرد فَبِمَا
رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ و این معنی از خصایص احوال صوفیانست که دلهاء
ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض کلی نمودند و
عروق نزاع و خلاف بیکبارگی از آن مستاصل و منتزع شد و بنظر رحمت
و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات
یافتند و بفرقهٔ ناجیه ملقب گشتند

فصل دوم

در تنزیه ذات و توحید آن

قال الله تعالی شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا
هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ علماء متصوفه که بسبب انقطاع
از شواغل بامعدن علم اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان در آن

مستقر ثابت و راسخ شد و دیدهٔ بصیرت ایشان بنور مشاهدهٔ جمال ازلی مکحل
گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و عیان و ذوق و وجدان
میدانند و می‌بینند و می‌یابند و گواهی می‌دهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی
و لایق مسجودی نیست الا خدای یگانه الله احد صمد منزّه از والد و ولد و معونت و مدد
و مقدّس از شبیه و نظیر و وزیر و مشیر نه در مقابله حکمش ضدّی و نه در ازاء ملکش
ندّی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف و نعت فردانیت معروف
و صفات محدثات از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و
خروج و دخول و تغیّر و زوال و تغیّر و اسفال از تقدّس و نزاهت او مسلوب و هیچ
نقصان بکمال جمال و جمال کمال نا منسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظهٔ افکار منزّا
و جلال صمدیتش از زحمت ملابسهٔ ادکار معرّا ابارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال
عبارت تنگ و سابقان عرصهٔ معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایهٔ رفعت
ادراکش از منتهاء ولهٔ حواس و نُهی او له قیاس متعالی و ساحت عزت معرّش از تردّد
اوهام و تعرّض افهام خالی پاکا خداوندی که نهایات عقول را در بدایات معرفت
او جز تحیّر و تلاشی دلیلی نه و بصیرت صاحب نظران در اشعهٔ انوار عظمت او جز تعامی
و تغاشی سبیلی نه اگر گوییم کجا مکان پیدا کردهٔ او و اگر گوییم کی زمان پدید
آوردهٔ او و اگر گوییم چگونه مشابهت و کیفیت مفعول او و اگر گوییم چند مقدار
و کمیت مجعول او ذات نا محدود او را بدایت نه و صفات نا معدود او را نهایت
نه ازل و ابد مندرج در تحت احاطت او و کون و مکان منطوی در طی بساطت
او جملهٔ اولیات در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا در ظاهریت
او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع آزال در ازلیت او حادث
و جمله آباد در ابدیت او وارث فی الجمله آنچه در عقل و فهم و وهم و حواس
و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه از آن منزّه و مقدّس است چه این همه
محدثاتند و محدث و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم
وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او

شعر

ولوجهها من وجهها قمرٌ ولعینها من عینها کحلُ

حمال جمال ازلی جز جلال ازلی نبود لا تحمل عطایاهم الا مطایاهم غایت
ادراک درین مقام عجزست العجز عن درک الادراک ادراک هیچ موحد بکنه
ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هرچه ادراک او بدان منتهی گردد غایت
ادراک او بود نه غایت واحد

شعر

هرچه پیش تو پیش از آن ره نیست　　غایت فهم تست الله نیست

تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هرکه واحد را در معرفت خود منحصر داند [illegible]
مغرور و ممکورست و غرکم بالله الغرور اشارت بدین غرورست از شبلی
پرسیدند که توحید چیست گفت من عبر عنه فهو ملحد ومن اشار الیه
فهو ثنوی ومن اومأ الیه فهو وثنی ومن نطق فیه فهو غافل ومن
سکت عنه فهو جاهل ومن توهم انه واصل فلیس له حاصل ومن
اومأ انه قریب فهو بعید ومن ظن انه واجد فهو فاقد وکل ما
میزتموه باوهامکم او ادرکتموه بعقولکم فی اتم معانیکم فهو مصروف
مردود الیکم محدث مصنوع مثلکم　و این قول اشارتست بدانک توحید
نفی تفرقه است و وثوق بر محض جمع و این وصف در بدایت توحید حالی که بعد ازین
ذکر آن بیاید لازم بود و اما در نهایت آن ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق
عین جمع باشد و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه بجنانک هیچ یک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد و کمال توحید خود درینست و توحید را مراتب است اول
توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چهارم توحید الهی اما توحید
ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف الهیت و توحد استحقاق معبودیت
حق سبحانه و تعالی بر مقتضاء اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و
اقرار دهد بزبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد
و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در
سلک اسلام فایده دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان
درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص اما توحید علمی
مستفادست از باطن علم که آن را علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت

طریق تصوف از سر تعیین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند
عالم و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال الهی محو و ناچیز
داند هر ذاتی را فروغی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از
نور صفت مطلق داند چنانک هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری یابد
آن را اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا در جمیع
صفات و افعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه
است و مقدمه آن با ساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه‌ایست
که کوته نظران آن را توحید علمی خوانند و نه توحید علمی بود بل که توحیدی
باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت
بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت علم توحید
در ضمیر او مرتسم گردد و از اظهار آن اثناء بحث و مناظره گاه گاه سخنی متغزل گوید
چنانک از حال توحید هیچ اثر در و نباشد و توحید علمی اگرچه نزد مرتبه توحید
حالیست ولیکن از توحید حالی مزجی از همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا
یشرب بها المقربون وصف شراب این توحیدست و از جهت صاحب
آن مستشعر ذوق و سرور بود و بحسب تاثیر مزج حالی بعضی از ظلمات رسوم
او مرتفع شود چنانک در بعضی تصاریف بر مقتضاء علم خود عمل کند و وجود
اسباب را که روابط افعال الهی‌اند در میان نبیند اما در اکثر احوال بسبب
بقایا ظلمت وجود از مقتضاء علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از
شرک خفی برخیزد　و اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات
موحد گردد و جمله ظلمات رسوم وجود او الا اندکی بقیه در غلبه اشراق
نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج
گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

شعر

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه　　باسفاره اضواء نور الکواکب

و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد چنان مستغرق عین
جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید

را صفت واحد بیند نه صفت خود واین دیدن را هم صفت او بیند وهستی
او بدین طریق قطع وارد در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد وغرق جمع
شود واز نجاست قول جنید التوحید معنی تضمحل فیه الرسوم وتندرج
فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل وقول ابن عطا التوحید نسیان التوحید
فی مشاهدة جلال الواحد حتی تکون قیامک بالواحد لا بالتوحید ومنشاء
این توحید نور مشاهده است ومنشاء توحید علمی نور مراقبه وبدین توحید اکثر
رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبه ظهورش بیشتر اجزاء
ظلمت از روی زمین برخیزد وتوحید علمی بعضی از رسوم مرتفع گردد بر مثال
نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود واکثر همچنان باقی
ماند وسبب وجود بعضی از بقایاء رسوم در توحید حالی آنست تا صدور
ترتیب افعال وتهذیب اقوال در توحید ممکن گردد وبدین جهت در حال
حیوة حق توحید چنانک باید گزارده نشود واز نجاست قول استاد
ابو علی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه وغریب لا یؤدی حقه وبدین
توحید مشتری از شرک خفی برخیزد وخواص موحدانرا در حال حیوة از
حقیقت توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد گاه گاه
لمحه بر مثال برق خاطف لامع گردد ولیکن الحال منطفی شود وبقایای
رسوم دیگر باره معاودت کنند ودر آن حال کل بقایای شرک خفی مرتفع گردد
وورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست واما توحید
الهی آنست که حق تعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه
بوصف وحدانیت ونعت فردانیت موصوف ومنعوت بود کان الله
ولم یکن معه شیء واکنون همچنان بر نعت ازلی واحد وفرد است والآن
کما کان وتا ابد آباد هم برین وصف بود کل شیء هالک الا وجهه نگفت
یهلک تا معلوم شود که وجود همه اشیا در وجود او نبود امروز هالکست
وحوالت مشاهده این حال بفردا در حق محجوبانست والا ارباب بصایر و
اصحاب مشاهدات که از ضیق زمان ومکان خلاص یافته باشند

این نوع در حق ایشان عین نقدست یومئذ یرونه بعیدا ونریه قریبا عزت
فردانیت وقهر وحدانیت او خود غیر را در وجود مجال نداد واینست حق
توحید واین توحیدیست که از وصمت نقصان بریست وتوحید ملایکه وآدمی
بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ ابو عبد الله انصاری درین معنی گفته است

شعر

ما وحّد الواحد من واحدٍ — اذ کل من وحّده جاحدُ
توحیده ایاه توحیده — ونعت من ینعته لاحدُ
توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحدُ

فصل سوم در تحقیق اسما وصفات

قال الله تعالی ولله الاسماء الحسنی معتقد جماعت متصوفه آنست که
خداوند عالم را جل جلاله وعم نواله اسما حسنی نامعدودست وصفات علی نا
محدود هر اسمی دلیل صفتی وهر صفتی سبیل معرفتی وهر معرفتی معرف بوجهی
وهر ربوبیتی مطالبه عبودیتی واز جمله آن اسماء نامتناهی مشیت الهی
نود ونه اسم وهزار ویک بحسب استعداد فهم وطاقت بشری از پرده غیب
بصحراء ظهور آورده وجمال صفات را در آن مظاهر بر دیده مشتاقان لقا
بقا وتشنگان لقا را خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشانرا تسلی می دهد
وهر لمحه از دریچه اسمی جمال صفتی بر نظر ایشان عرضه می کند وذوق بر ذوق
وشوق بر شوق شان می افزاید چه هر گاه که وجه صفتی جدید بریشان
مکشوف می شود ذوق تازه بدل ایشان می پیوندد وشوق جدید بمشاهده
جمال ذات در ایشان انگیخته میگردد واز غیب شان اشارت میرسد که بدین
تعلله تا یستعا یوم اللقا تعلل می کنند واطبا واسرار ایشان بر ثیلنجار انتظار
بدین دو بیت ترنم می کنند

شعر

اذا ما ظمیت الی ریقه — جعلت المدامة منه بدیلا
واین المدامة من ریقه — ولکن اعلل قلبا علیلا

وحق تعالی را ورای نود ونه وهزار ویک اسما بسیارست نهار تا گمان
بری که اسما الهی در انحصار شیئه وبتوقیفه منحصرست چه بسیار از اسما

که در خزانهٔ عزّت مکنون درج غیرت است و هیچکس را جز عالم الغیب بران اطّلاع
نه و علم ازلی بمعرفت آن متفرّد و سیاست ثبوت اسما او از حدّ عدّ بیرون
و صفات او از عقد حدّ افزون و نیز از اسما و صفات الهی آنچه بتو رسیده
است و شریعت بر تخلّق و اتّصاف بدان تحریض فرموده تا با خود تصوّر
نکنی که معنی آن همانست که تو فهم کرده یا تحقّق همانچه تو بدان متخلّق شده
و هیچ کس را وراء آن مرتبه نه که آن غایت ادراک تست از آن اسم و نهایت حظّ
تو از آن صفت وراء آن مراتب بی نهایت و درجات بی غایت و فوق کلّ
ذی علم علیم و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ازما تو هر آنچه دیده باید است
و همچنانک اسمارا نهایت نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست، نهایت
ادراک هر مدرکی از آن معنی معیّن و غایت حظّ هر طالبی از آن بطنی مخصوص
و همچنین باید که اتّصاف حق را بدان صفات قیاس بر اتّصاف خلق نکنی زیرا
که همچنانکه ذات او تعالی و تقدّس مماثل هیچ ذات نیست صفات او مشابه
هیچ صفات نیست و مراد از اظهار آن اسما و صفات که بتو رسیده است او
آنست که کرم الهی و لطف ازلی در استعداد بنی آدم از قبول آن صفات شمّهٔ
تعبیه کرده است و انکاه تجلّی صفات در کسوت اسما داده تا هر کس بقدر
استعداد آنچه نصیبهٔ او بود از آن صفات بیابد و ثانیا تا ادب و تعلیم بنده
است تا حق تعالی را از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی اختراع نکند بلک او را بدان
اسم خواند که او خود را بدان تسمیه فرموده و بدان صفت وصف کند که
او خود را بدان وصف کرده و اجماع متصوّفه برانست که هر صفتی از صفات
الهی حقیقتیست ثابت و معنی محقّق متمیّز از صفتی دیگر من حیث هی الصّفة
و عین او من حیث الذّات خلاف آنچه معطّله گویند که معانی صفات
مجرّد نفی اضدادست یعنی معنی علم نفی جهلست ازو و معنی قدرت سلب عجز
و علی هذا چه درین وصف جمادات هم شرکت کنند پس بایستی که عالم و قادر
بودندی تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّا کبیرا و امّا آیات و اخبار
که در صفات وارد شده چون استوا و نزول و ید و قدم و ضحک و تعجّب همه

آیات و حکایات و دلایل فروانیست اند عقل را عقل و جهل را جهل باید که
در آن بتشبیه و تعطیل تصرّف نرود چه خلق مامورند بایمان آوردن بوجود
آن نه بدانستن کیفیت آن چنانک انس مالک گفت در جواب سوال
از معنی استوا الاستواء معلوم والکیفیّة غیر معقولة والایمان به واجب
والسّؤال عنه بدعة

فصل چهارم در اوندن افعال بندگان

قال الله تعالی والله خلقکم و ما تعملون
اعتقاد جماعت آنست که حق تعالی همچنانک خالق اعیانست خالق افعال
بندگانست و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الّا بقدرت بخشیدن
او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الّا بمشیّت او و ما تشاؤن الّا ان
یشاء الله چه هر کاه که وجود فاعل که اصلست نه از و بود فعلش که فرع
وجودست بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفر
و ایمان و طاعت و عصیان همه نتیجهٔ قضا و قدر الهی بود و آنک هیچکس را حجّتی بدو متوجّه
نشود بلکه حجّت بالغه او راست و برهان ثابت و لازم باشد لا یسئل عمّا یفعل و هم یسئلون
اگر کوئی چون فعل آفریدهٔ اوست پس عقوبت بنده لایق کرم او نبود گوییم محلّ غلط و
منشاء شکوک مشترکات که کسی کار خداوند بر کار بنده قیاس کند و گوید اگر مثل
این فعل بنده بکند او را ظالم و متعدّی خوانند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود و اگر
تو خواهی که حجب شکوک از پیش برخیزد ازین قیاس در گذر و بدانک وجود بنده
ملک خداوندست و هر تصرّف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی
همچنانک لطیفست و ذو الفضلست قهّار و عادلست و نسبت با ذات ازلی او لطف
و قهر یکسانست و همچنانک لطف اقتضاء ظهوری میکند قهر نیز اقتضاء ظهوری میکند
و لابدّست که هر یکی را مظهری بود و آن وجود مومنان و کفّار و جنّت و نارست پس
حکمت بالغهٔ الهی هر صفتی را مظهری بحسب مشیّت خود از عدم بوجود آورد یفعل
الله ما یشاء و یحکم ما یرید آنرا که مظهر لطف کردانید با او بصفت فضل ابتدا
کرد و آنرا که مظهر قهر ساخت با او طریق عدل سپرد فضلش معرّا از علل عدلش
مبرّا از خلل و ازینجا معلوم شود که افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت

بوذ وثواب فضل حقست وعقاب عدل او ورضا وسخط دو صفت قدیمست
که بافعال بندکان متغیر ومتبدل نشوند وهرکرا حق تعالی بنظر رضا ملحوظ کردانید
اورا بعمل اهل بهشت ارزانی داشت وهرکرا محل نظر سخط کردانید اورا بعمل اهل
دوزخ انکیخت ومراد ازین سخن نه انست که آدمی مطلقا مجبورست واورا هیچ وجه
اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نه باختیار
اوست ومعنی این انست که فاعل مختار کسی بوذ که افعال او تابع علم وقدرت واراذت
بوذ هرچه بداند واراذتش بذان تعلق کرفت وقدرت با آن جمع شذ ناچار
موجود کردذ ومختار دران اختیار مجبور بوذ زیرا که وجود علم وقدرت واراذت
در بنده وتوفیق اجتماع ایشان دریک حال نه فعل بنده است ونه باختیار او پس
بنده مختار بوذ وهم مجبور چنانکه منقولست از حسن بن علی علیهما السلم که کفته است
ان الله لا یطاع بالاکراه ولا یعصی بغلبة ولا یهمل العباد من المملکة یعنی
اکر مطیع باکراه واجبار طاعت حق کنند مطیع نباشند واکر عاصی بغلبه اجبار
معصیت کنند عاصی نباشند ومع هذا حق تعالی بنده را در مملکت خوذ فرو نکذارد
تا بخوذ هرچه خواهند کنند وموافق این سخن از جعفر صادق علیه السلم نقلست که
لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین و وقتی از حضرت رسالت سوال
کردند که ارایت رقی نسترقیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر
الله فقال انه من قدر الله وقال علیه الصلوة والسلام اعملوا فکل میسر
لما خلق له سالکان وسابقان این طریق از پیش رفته اند وسالک تقلید
را از خار وخاشاک شکوک وشبهات پاک کرده تا بازپس ماندکان با دیده
طلب چون برسند سبیلی واضح وطریقی مسلوک یابند بهدی ایشان اهتدا نمایند
وبآثار ایشان اقتفا کنند وایشان پای بند توهمات وتخیلات خوذ مانده و
انحضرت حالت سر قدر بحث ومناظره وتحریر وتقریر مکشوف نشوذ الا
بصفاء خاطر وجلاء اینه دل از زنک طبیعت وهوا واعراض از ماسوی واقبال
کلی بر حق واز جهت مشکلی این مسئله شریعت از خوض دران منع فرموده است
که اذا بلغ الکلام الی القدر فامسکوا چه افهام عوام از درک قاصر بوذ

وعلماء راسخ را بتوفیق الهی بطریق مکاشفه صورت آن کماهی مشاهد ومعاین
شذه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والسلم

فصل پنجم در کلام الهی

قال الله تعالی
قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون
بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا هیچ شک نیست که قدر ومرتبه هر کلامی
بحسب مقدار متکلم بوذ هرچند متکلم رفیع پایه تر کلام او رفیع تر وپایه او منیع
تر وچون ذات قدیم متفردست بجلال عظمت کلام او همچنین متفرد بوذ
بجلال عظمت واکرچه از روی افادت نفع بمردم نیک نزدیکست ولیکن
از جهت رفعت مرتبت وعلو منزلت بغایت دورست ومثال افتاب که
بجرم از خلق دورست وبشعاع وحرارت نزدیک اکر باثار ومنافع آن نکری
در غایت قرب وظهورش بینی واکر بکنه وحقیقت آن نکری در نهایت بعد
وبطونش یابی هم قریبست هم بعید هم ظاهر هم باطن بعضی در قرب وظهور
او نظر کردند کفتند حرف وصوتست بجهت احتراز از بعد وبطونش
وبعضی در بعد وبطونش نظر کردند کفتند نه حرفست ونه صوت بجهت
حذر از قرب وظهور وطایفه اول که کفتند حرف وصوتست بعضی کفتند
قدیمست ونظر بمظروف کردند ورنک ظروف حروف را در رنک مظروف
مستور ومختفی دیدند وصورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند کفتند

شعر
رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

وبعضی کفتند محدثست ونظر برنک ظرف کردند ومظروف را
برنک ظرف دیدند از جمع بتفرقه آمدند کفتند الماء یتلون بلون
انائه وبین هذین النظرین بون بعید وچون معلوم شذ که هر
قایلی بنا مذهب خوذ بر کدام قاعده نهاده است واحتراز از چه کرده عذر
هر یک واضحست ومنازعت ومشاجره میان فرق اسلام بی فایده واکر بنده
بر مراعات اصول دین ملازمت نمودی ومشغول وظیفه وقت خوذ بوذی

هرگز بامثال این فضول مبتلا نگشتی چه خوض در فضول عقوبت تضییع اصول
بود چه صحابه و تابعین بهمت ملازمت اصول در چنین فضول هرگز خوض
نکردند و از اصول واجبه ایمان آوردنست بقرآن و متابعت اوامر و
نواهی آن کردن و ملتزم حلال و حرام آن بودن و بحدود و حقوق آن
کما ینبغی قیام نمودن این قدر از جمله لوازم و اصولست و شروع در زواید
چون حدوث و قدم بدعت و فضول و مثال این معنی چنانست که پادشاه
در مملکت خود مثالی مشتمل بر اوامر و نواهی امضا کند و رعایا را بامتثال
آن احکام مطالبت نماید و با ایشان خطاب بلیغ کند و ایشان در کیفیت خط
و بلاغت و عبارت آن منازعت و خصومت آغاز نهند و بامتثال احکام
نپردازند و از آن غافل و مشغول شوند تا فرصت کار فوت شود

فصل ششم در رؤیت

قال الله تعالی وَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ رؤیت عیان درین جهان
متعذرست چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مومنانرا از او موعودست وُجُوهٌ
يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و کافرانرا ممنوع كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ
يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ مومنان در دنیا حق را بدیدهٔ ایمان و نظر بصیرت بینند
و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار آمده است إِنَّكُمْ سَتَرَوْنَ
رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ لَا تُضَامُّونَ فِي رُؤْيَتِهِ
و مراد ازین مشابهت تشبیه نظر اخرویست بنظر بصر در دنیا بدرجه عیان
نه تشبیه الله سبحانه و تعالی بقمر چه آن منظور نه منظور نماند و حقیقت
ایمان صحیح آنست که مومن در معتقد خود بدرجه یقین رسد و آن بر تفاوت
بود طایفه در دنیا بعلم الیقین بدانند و وعده عین الیقین ایشان با آخرت
باشد و طایفه بعین الیقین ببینند و وعده حق الیقین ایشان با آخرت
بود و ازینجا گفت آنکه گفت رأی قلبی ربی و این ایمانست که معاذ بود در
خانها صحابه گشتی و گفتی تعالوا حتی نؤمن ساعة و این ایمانست که چون
حارثه ازان خبر باز داد رسول صلی الله علیه و سلم گفت اصبت فالزم و

عین الیقین چون بکمال رسد درجه حس بصر یابد که در آن زیادتی صورت نبندد
چنانکه امیر المومنین علی علیه السلام ازین مقام خبر داد که لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و طایفه که نفی رؤیت کردند در آخرت محل غلط ایشان
دو چیز آمد یکی تمسک بقول خدای تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ و یکی قیاس
آخرت بر دنیا و جواب از اول آنست که رؤیت دیگرست و ادراک دیگر
رؤیت ممکنست و ادراک متعذر چه جرم آفتاب توان دید اما ادراک نتوان کرد
و جواب از دوم آنکه رؤیت اخروی با رؤیت دنیوی هیچ نسبت ندارد باقی
را با فانی چه نسبت پس محل غلط ازینجاست که آن طایفه پنداشتند که
در آخرت رؤیت را جهتی و وضعی و کیفیتی و هوایی و شعاعی و احاطت نور
بصر بمبصر باید همچنانکه در دنیا مبصرات دنیوی را مشاهده کرده اند
و این تصورات همه تخیلات باطلست و این غلطی بزرگست که کسی قیاس
مرتبه که فوق حال و مقام او بود بر حال خود کند امور اخروی را امروز
کسی دریابد که بکلی از دنیا و لذات آن صرف رغبت کرده باشد و روی
دل بآخرت آورده بدل در آخرت بود و بتن در دنیا و بقلب در عالم غیب
قدرت ساکن بود و بقالب در عالم شهادت و حکمت این طایفه اند که معامله
بنقد کنند و بنسیه تن در ندهند آنچه دیگرانرا فردا از لقا وعده است
ایشانرا امروز عین نقدست و با اینهمه اگرچه وعده دیگران نقد ایشانست
ایشانرا نیز وعده است که آن نقد طایفه دیگرست و آن طایفه را همچنین
تا بنقاد مطلق رسد که وعده او نقد دیگری نبود و آن رسولست صلعم
که وعده دیگر انبیا نقد او آمد همچنانکه وعده اولیا نقد انبیاست و وعده
مومنان نقد اولیا و رسول را صلی الله علیه و سلم بحسب حال خود هم مقامی
موعودست که عبارت ازان مقام محمودست و هیچ کس را با او در آن
شرکت نیست و لفظ وَابْعَثْهُ الْمَقَامَ الْمَحْمُودَ الَّذِي وَعَدْتَهُ که در ادعیه
وارد است مشعرست بدین معنی و کلام مجید بدان ناطقست که عَسَىٰ أَن
يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا

فصل هفتم

در ایمان ملایکه وکتب ورسل الهی. قال الله تعالی آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل آمن بالله وملایکته وکتبه
ورسله جمله مؤمنان بعد از ایمان بوحدانیت حق تعالی وتنزیه ذات
وتقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملایکه که سکان صوامع قدس
وقطان جوامع انسند وبوجود کتب منزله که رب العالمین بواسطه
ملک بانبیا ورسل فرو فرستاد وبوجود انبیا ورسل که گزارندگان پیغام الهی
اند واجماعست میان علماء محقق در تفضیل انبیا بر ملایکه وخلافست در
تفضیل ملایکه بر مومنان وبعضی ملایکه از بعضی فاضلتر ودرجه بعضی
از بعضی نازلتر مقامات ایشان متفاوت وصفوف ایشان مختلف و
الصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال ومعتکفان عتبه
کمالند والسابقات سبقا اشارت بدان وبعضی مدبران امور والمدبرات
امرا وصف ایشان وبعضی حاجبان درگاه عزت والزاجرات زجرا نعت ایشان
وبعضی ثناخوانان حضرت پادشاهی وخوانندگان کتب الهی والتالیات ذکرا
بوصف ایشان ناطق وبعضی نقله اخبار وحمله اذکار فالملقیات ذکرا
در حق ایشان صادق ومراتب صفوف ایشان بسیارست هر صفی مشغول
امری مخصوص وهر یکی را مقامی معلوم وما منا الا له مقام معلوم وهمچنین
اجماع کردند بر آنک میان انبیا تفاضلست بعضی از بعضی فاضلتر تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض لکن تعیین فاضل از مفضول مشروع
نیست زیرا که رسول صلی الله علیه وسلم گفت لا تخیروا بین الانبیاء الا
تفضیل رسول بر دیگر انبیا بنص حدیث معلوم شده است چنانکه انا سید
ولد آدم ولا فخر وآدم ومن دونه تحت لوائی یوم القیمة ولا فخر
واجماع کردند بر آنک انبیا از جمله بشر فاضلترند وهیچ کس از اولیا وصدیقان
بدرجه ایشان نرسد اگرچه بلند پایه وقوی مایه بود ابویزید بسطامی گفته است
انتهای نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء وابن عطا گفته است ادنی
منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء وادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب

الصدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء وادنی مراتب
الشهداء اعلی مراتب الصالحین وادنی مراتب الصالحین اعلی مراتب
المؤمنین واجماع کردند بر عصمت انبیا از اقتراف کبایر ودر صغایر خلاف
واجماع کردند بر جواز کرامات اولیا در عهد رسول وبعد از عهد او مانند خوارق
عادات وتقلیب اعیان واطلاع بر ضمایر وسماع هواتف واجابت دعوات
وطی زمان ومکان وطایفه که بران انکار کردند پنداشتند که تمیز وفرق
میان انبیا واولیا جز معجزه نیست وآن بر صدور فعلی بود از انبیا که غیر
ایشان از مثل آن عاجز آیند پس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان نبی
وولی فرق نماند وجواب آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزه است بل بوحی
والهام الهیست پس هرکه حق تعالی بدو وحی کرد وبخلقش فرستاد نبی بود اگر
معجزه با وی بود واگر نبود وحال اولیا نه چنین است ومعجزه فعل انبیا وکرامت
فعل اولیا معجزه از برای اظهارست ودعوی بران سابق وکرامت ازین هردو
صفت خالی واولیا را کرامات برکت متابعت انبیا حاصلست ووجود این
دران حاصل

فصل هشتم در شهادت نبوت وختم رسالت محمد صلی الله علیه وسلم

قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی
ودین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وقال تعالی
وما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین
اهل ایمان بموجب شهادت الهی ودلالت معجزات نامتناهی ایمان آوردند
برسالت محمد وبمقتضی نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان وملل
بظهور دین او منسوخ شد وحکم سایر کتب منزله بوجود قرآن که بروی منزل
گشت زایل وباطل وکمال نبوت ورسالت او مهر زوال وانقطاع بر در نبوت
ورسالت نهاد بعد از و طریق نبوت مسدودست وجمله دعوتها الا دعوت
او مردود وهرکه از طریق متابعت او روی بگرداند واحکام شریعت او را بر
خود واجب ولازم نداند ولی شیطان وعدو رحمن بود واز جمله ملاحده وزنادقه
خذلهم الله باشد واگر خوارق عادات بروی چیزی ظاهر شود باید که از مکر

واستدراج خوانده کرامات فرعون وقتی بر کنار نیل میرفت هر گاه که روان شدنی
نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی و شک نیست که ان نه
از جمله کرامات بود اگرچه او را و قوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت و عین
اعجاز است بل مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر می شود و از قبول
ایمان دورتر میگردد واما اولیا و صدیقان را برکت متابعت رسول علیه السلام
ممکنست که بعضی از خوارق عادات مکشوف شود و آن و آن کرامت الهی بود
در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیادت گردد و لازم نیست که هر که
ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت بود چه تواند بود که پایه
صاحب کرامات از کسی که صاحب کرامات بود نازلتر باشد و حال این از حال
او کاملتر و سر این معنی انست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت یقین و تا
ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در درجه کمال باشد
ایشان را بمشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و از این جهت نقل
کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول کمتر آمده است و از متاخران مشایخ
بسیار با آنکه حال صحابه رسول فوق حال ایشان بود و علت انست که ذکرش
تقدیم یافت بل که نور بصیرت ایشان از مشاهده انوار قدرت در عین حکمت
چنان ممتلی و طافح بود که کشف ایات قدرت مجرد از حکمت نزدیک ایشان عجب
و عجیب نبود و در تقویت یقین ایشان زیادت تاثیری نمود و دیگر از امور
دوام ان مشاهده نبود لاجرم وقتی که از ان معنی چیزی بر ایشان مکشوف می شد
بسبب استغراب و استعجاب از ان متاثر می گشتند و قوت یقین ایشان زیادت
می شد و همچنانک انبیا بوحی مخصوص بودند و اولیا بالهامات ربانی از دیگر
مومنان متمیز اند و حق تعالی ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب
یا به بیداری و خواب درست جزوی از اجزاء نبوتست والسلم علی اهل الاسلام

فصل نهم در ذکر اصحاب رسول

قال الله تعالی والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم • هیچ شک نیست که محبت هر محبوبی
اقتضاء محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت با وی دارد و اهل بیت

و صحابه رسول بعضی هم نسبت صورت و معنی داشتند و بعضی مجرد نسبت معنی
و ان نسبت ایمانیست که بواسطه محبت و شرف صحبت رسول مومنان را حاصل
گشت که انا من الله والمومنون منی و نسبت معنوی از نسبت صوری کاملتر
و بدین سبب انبیا را جز میراث معنی که آن علمست نبوده است چنانکه در حدیث
صحیح آمده است که ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما وانما اورثوا
العلم فمن اخذه اخذ بحظه او بحظ وافر پس محبت رسول و محبت اهل
بیت و اصحاب او که ورثه علم او اول ایشان بودند و از ایشان بدیگر مومنان
انتقال کرد اقتضا کند و چگونه باشد دلی که در و ایمان و محبت رسول بود
و محبت اهل بیت ممتلی و طافح نبوده که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی طلب
شدی محبت ایشان چگونه که با نسبت قرابت صورت نسبت قرب معنی هم
داشتند و کی روا دارد مومن حقیقی که در اصحاب رسول قدح کند و حال انک
ایشان از جهت محبت او هجرت معاهد و اوطان و مفارقت اقارب
و اخوان اختیار کردند و اموال و ارواح خود را در قدم مبارکش نثار و اگر طاعن
در ایشان از سر انصاف در نگرد و تحقیق و تدقیق منشاء حقد و بغض ایشان
باز جوید داند که مبدا ارتسام هیات احقاد و ضغاین و غوایل و غشوش
اصحاب رسول در نفوس بعضی فرق اسلام ان بوده است که از احوال ظواهر
و آثار نفوس ایشان در بعضی مخالفات و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه
در میان ایشان رفته است نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس
سیئه است و بکرات و مرات از اشاعه و بصفات نفسانی در ان تصرف
نموده و قیاس بر حال خود پنداشته که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر
و مقامی مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته
و متناسل و متفرع گشته و بطریق تواتر خلف از سلف فرا گرفته و ندانسته
که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان
علی الندور احیانا بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است و عن قریب نفوس
ایشان از حرکت بیارامیده و دلها از تشبث کدورات صفات نفسانی خلاص

یافته و با محل صفای صفات خود رجوع نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و
انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگر شان افزوده. مصراع
حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء ؛ و تا حکمت که تا علاقهٔ بشری باقی
بود خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست ندهد و حکمت الهی را در ضمن
آن اسرار نامتناهیست و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیهٔ قلوب
اولیا و تزکیهٔ نفوس اصفیا گاه گاه اقتضا ابتلا کند و اصحاب رسول اکرم
ببرکت آثار قبول اثار وحی سماوی و مشاهدهٔ انوار اطوار نبوی صفای قلوب
و طهارت نفوس یافته بودند و دیدهٔ بصیرت ایشان بنور یقین روشن گشته
و از دنیا و لذات آن اعراض نموده و روی بآخرت آورده و لیکن بحکم بشریت
گاه گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند پس باید که نظر بصفات قلوب
ایشان کنند که اکثر اوقات در آن بوده اند نه بصفات بشری و نفسانی
که گاه گاه بر ظواهر ایشان رفته چه مقرر و مورد ایشان صفای باطن و فرط
رحمت بوده است چنانکه کلام مجید ازان عبارت کرده رحماء بینهم پس
صاحب عقیده را در فضل از حکومت الهی اقتصار اولی و تبدیل بغض
محبت سبیل جنة المأوی و هر که اثری منکر و مستنکره از آثار افعال
و اقوال ایشان بدو رسیده است باید که دشمن آن اثر بود نه دشمن صاحب
آن چنانکه کلام الحق تعلیم این ادب کرده است که انی لعملکم من القالین
و نشان صدق این دعوی آنکه بران علی الاقدام نماید و علامات صحت محبت
آنکه اعمال صالحه و اخلاق مرضیهٔ محبوب را سبب انبعاث کند و الا آیات
کذب بر صحیفهٔ احوال او واضح و لایح بود پس عقیدهٔ صحیحهٔ سلیمه آنست
که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و اگر در باطن او
محبت یکی راجح بود از آن نهان ندارد چه بروی اظهار آن واجب نیست و
اما مشاجرت که میان امیر المومنین علی علیه السلام و معویه اتفاق افتاده
است اعتقاد کنیم که امیر المومنین در اجتهاد خلافت محق و مصیب بود
و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین بود و معاویه مخطی و مبطل

خصومت بهم

و مذنب و غیر مستحق من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن
تجد له ولیا مرشدا والله الموفق

فصل دهم در امور اخروی

قال الله تعالی و من یؤمن بالله یهد قلبه
بدانک تقدمهٔ علم صریح ایمان صحیحست تا نخست رایت ایمان در منازل
قلوب اختیار نزول نکند قافلهٔ علم الیقین در ساحات صدور رخت
اقامت فرو نگیرد و سلوک طریق تحقیق و تتبع آثار انبیا بتقدم ایمان و
تسلیم و بدرقهٔ محبت و تعظیم محال و سعی در طلب ترقی بی اعتصام بحبل
الهی و سنت نبوی ضلال و وبال اگر بتقدم عقل قاصر و فهم فاتر خود خواهد
که از حضیض جهل و نقصان باوج علم و کمال ترقی کند هر چند سعی بلیغ در آن
بتقدیم رساند بمجرد عاقبت خود را در قدمگاه اول بیند بلکه هر لحظه
و هر نفس در درکات نقصان و خسران نازلتر بود زیرا که چون طریق
ترقی در درجات علیین مسدود شود و حرکت طلب هنوز باقی بود
هر آینه نفس روی بنشیب نهد و در درکات سجین می غلطد تا اسفل السافلین
پس بر کس واجب و لازمست بعالم غیب و احوال آخرت چنانک بنص
قرآن مجید و احادیث نبوی رسیده است از عذاب قبر و سوال منکر و
نکیر و نشر و حشر و حساب و میزان و صراط و بهشت و دوزخ و خروج
امم بشفاعت انبیا و اولیا از آتش ایمان داشتن و بعقل ضعیف و
فهم رکیک در تاویل و تفسیر آن برای خود شروع نمودن و گرد کیفیت
و کمیت آن نگشتن چه احاطت بر علوم ایمانی نه پایهٔ عقل بشریت انبیا
با کمال نبوت در آن تصرف ننموده اند همچنانک از وحی تلقی کرده اند بدان
از سر یقین ایمان آورده اند و از ایشان بمناسبت طهارت طینت بقلوب
امم رسیده و همچنانک حس ظاهر و خیال و وهم را هر یک حدی معین است
از ادراک صحیح که چون ازان تجاوز کند در غلط افتد عقل را نیز حدیست که
چون ازان درگذرد غلط کند اما حد حس ظاهر آنست که محسوس او حاضر
و موجود بود چون مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات

هرگاه که ازین انواع چیزی دریابد و مُدرَک موجود و حاضر بود و حس صحیح و سلیم
ادراک او درست بود و هرگاه که چیزی غیر موجود یا غیر حاضر احساس
کند چون مدرکات مجانین و اهل برسام آن درست نبود و حدّ خیال
آنست که مدرکات حواس ظاهره را بعد از علم یا غیبت ملاحظه کند و
چون از حدّ خود بگذرد و در نامحسوس شروع کند آن خیال غلط بود هم
چنانک کسی نام شخصی شنود که هرگز او را ندیده باشد حالی خیال آنرا صورتی
برانگیزاند و چون غایب حاضر شود صورت خیالی مطابق صورت او نبود و
حدّ وهم آنست که از صورت محسوس معنی جزوی نامحسوس دریابد چنانک
میش از دیدن صورت گرگ معنی عداوت نامحسوس ادراک کند و چون
از حدّ خود تجاوز نماید و در معقولات و روحانیات تصرف کند در غلط افتد
چنانک تصور روح مجرّد از هیآت جسمانی مانند دخول و خروج و اتصال
و انفصال و قرب و بعد نتواند کرد و نهایت عالم اجسام را بی اتصال بخلا
یا بملا در نتواند یافت و هرگاه که دران شروع کند بغلط افتد و اما حدّ
عقل ادراک عالم حکمتست و او را در عالم قدرت راه نه و مراد از عالم حکمت
وجود اسباب است که حکیم مطلق هر موجودی را در عالم ملک و شهادت بسببی
مربوط گردانیده است و ایجاد آن موجود را بواسطهٔ آن سبب سنّتی جاری
کرده نه بدان معنی که وجود آن موجود در قدرت حق تعالی بی آن سبب
محال بود ولیکن از آن جهت که نظام عالم حکمت بدان تعلق دارد و عقل
را بر عالم حکمت موکّل کرده اند و اما در عالم قدرت اعنی ایجاد چیزی بی
واسطهٔ اسباب تصرف صحیح نیست هرکجا از عالم قدرت چیزی شنود که او را
معقول نیست و باستحالت آن حکم کند و پندارد که هرچه نامعقول بود
نامقدور بود وجود فرزند بی نطفهٔ پدر و قبول مادر و استقرار
آن در رحم و مرور زمان مقدّر و دیگر اسباب معقول و در عالم حکمت
موجود نه ولیکن مقدور هست و در عالم قدرت ممکن الحصول بل واقع چون
وجود آدم و حوّا و عیسی عقل چون بدین عالم ره نبرد و خواهد که دران تصرف

کند در غلط افتد حالی بتاویل و تحریف مبادرت نماید و گوید مراد ازان
اشارتیست و البته نسبت جهل با خود روا ندارد و منشأ این غلط
ندانند که از کجاست و اگر بر حدّ خود که عالم حکمتست بایستادی و بجهل
خود معترف شدی هرگز درین غلط نیفتادی پس روشن شد که عالم
قدرت را مجرّد از کسوت حکمت جز بایمان در نتوان یافت آمنّا بما قال
الله علی ما اراد و صدّقنا بما قال رسول الله علی ما اراد طریق سلامت
اینست و هر زندقه و الحاد اعاذنا الله منهما ممکن که اگر مثلا این سخنان بگوش
بعضی از زنادقه رسد بطریق استهزا و سخریت بر عقل قایل این سخن خندند و انوا
تخشّف و هذیان نام نهند انّ الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا
یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفت بنظر ترحم
در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان می خندند فالیوم
الذین آمنوا من الکفّار یضحکون و مثال گرفتاری ایشان در عالم حکمت
و محجوبی از عالم قدرت چنانست که احتباس جنین در تنگنای مشیمه اگر
تقدیرا کسی با جنین گوید که ورای تنگنای مشیمه عالمی دیگر هست و فضایی
و ضیایی و آسمانی و آفتابی و ماهتابی و غیر آن هرگز تصوّر و تعقّل
آن از و درست نیاید الا بطریق ایمان همچنین ساکنان مضیق عالم
حکمت احوال عالم قدرت بعقل در نتوانند یافت الا بطریق ایمان
تا وقتی که چنین نوعی ایشان از مضیق مشیمهٔ عالم ملک و حکمت بفضای عالم
قدرت و غیب افتد یا بموت طبیعی یا بموت ارادی که از ولادت ثانیه خوانند
چنانک از عیسی صلوات الله علیه منقولست که لن یلج ملکوت السماء
من لم یولد مرّتین آنچه پیش ازان بایمان قبول کرده باشند بعیان
مشاهده کنند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید تا حجاب
بشریت مرتفع نشود خبر عیان نگردد امروز ذوق اشارات انبیا را جز
بقوت ذایقهٔ باطن که لفظ ایمان عبارت ازانست در نتوان یافت طایفه
اند که آن قوت اصلا در ایشان مفطور نیست و ارشاد ایشان محال و طایفه

انک این قوت در ایشان مفطور باشد ولیکن بسبب غلبهٔ بیماری هوا
تباه کشته بود و طبع حقایق بر خلاف آنچه هست یابند حلاوت علوم
ایمانی در کام ایشان مرارت نماید

شعر

ومن یک ذا فم مر مریض   یجد مرا به الماء الزلالا

تنبیه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا کونوا
انصار الله بر کافه اهل ایمان واجب ولازمست نصرت حق دادن و اعلای
رایت دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع شر مکاید
اهل بدعت و ضلالت و منع تصرف شیاطین ادمی صورت در حدیث صحیح
آمده است از سید کاینات علیه افضل الصلوات اما بعد فان خیر الامور
کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور محدثاتها و کل بدعة
ضلالة و هم حدیث نبویست من احدث فی امرنا ما لیس منه فهو
رد شریعت محمدی و ملت احمدی طریق مستقیم و جادهٔ سلوک
خاتم المرسلین و امین رب العالمین با چندین هزار افواج امت از اولیا و
اصفیا و شهدا و صلحا بر این جاده رفته و انرا از خار و خاشاک شکوک
و شبهات رفته و اعلام و منازل آن معین و مبین کرده از هر قدمی
نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ
همت بهمراهی فرستاده اگر مهوسی مبتدع دعوی کند که طریق مستقیم
نه اینست و خلق را بطریقی دیگر دعوت کند نزدیک عقلا باید که قول
او مسموع و مقبول نباشد و نصرت دین حق را دفع او از جمله فرایض و
لوازم بود و اهل بدعت و ضلالت طایفهٔ باشند که خود را در لباس
اسلام بتلبیس ظاهر کرده اند و کفر و عداوت اسلام در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر در امیزند و خود را در هیات علما محقق و حکما مدقق
تخلق نمایند و مردم را تلقین حجج و براهین قلم علم و انکار حشر و نشر
کنند و علما و مشایخ اسلام را دشمن دارند و پیوسته تقبیح صورت حال
ایشان کنند چه بنور علم ایشان عورات و سوآت این طایفه مکشوف

کنند و علماء ربانی نجوم آسمان شریعتند حوزهٔ آنرا از تصرف شیاطین
الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابت شهب ثواقب
پیوسته مسترقان و مختطفان اسرار شریعت را اعنی مردهٔ شیاطین
انسی رجم و قذف میکنند و ایشانرا از هر جانب پراکنده و از قرار
میدارند و شر مکیدهٔ ایشان از خلق دفع مینمایند و این طایفه هر کجا
مجال تصرف یابند خلق را از صحبت علما و تقرب بدیشان تنفیر کنند و
در نفوس مستعدان تصرفات شیطانی بتخریب قواعد ایمانی بافساد
عقاید و خلع ربقهٔ اسلام از رقبهٔ ایشان آغاز نهند و دلهای ساده پاک
را از طهارت فطرت بگردانند و خود را در پس پیرا اسلام بپوشانند و
تیر اغوا و اضلال بر هدف دین و ملت راست کنند و پنهان از نظر خلق
مردم را بضلالت و هلاک خوانند انه یریکم هو وقبیله من حیث
لا ترونهم این جماعت اند اعدا دین و اخوان شیاطین و جهال علما
این و ضلال مضلین در حدیث صحیحست که ان الله لا یقبض العلم
انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء
فاذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فافتوا بغیر
علم فضلوا واضلوا هیچ عبادت در حضرت رب العالمین چندان وقع
ندارد که دفع این جماعت و رفع اساس بدعت و زندقهٔ ایشان و نصرت
دین نبوی و ملت مصطفوی و اهل ابتصار دو طایفه اند اهل قدرت
و اهل علم اهل قدرت بطریق قتل و صلب یا نکال و عقوبت یا نفی و
ابعاد و اهل علم بکشف عوار و اظهار زندقه و الحاد ایشان و هر که
بر یکی ازین دو طریق قدرت دارد بدان مامور بود و با تیان آن ماجور
و بترک آن ماخوذ امیر المومنین علی علیه السلم یخرج فی آخر الزمان قوم
یتکلمون بکلام لا یعرفه اهل الاسلام و یدعون الناس
الی کلامهم فمن لقیهم فلیقتلهم فان قتلهم اجر
عظیم عند الله عز و جل   اللهم نجنا عن صحبتهم و نجنا من آفتهم

باب دوم

در بیان علوم و آن مشتمل بر ده فصل

فصل اول در تعریف علم و مراتب آن

مراد از علم نوریست مقتبس از مشکوة نبوت در دل بندهٔ مومن که بدان راه یابد
بخدای یا بکار خدای یا بحکم خدای و این علم وصف خاص انسانست و ادراک
حسی و عقلی او از آن خارج و فرق میان عقل و این علم آنست که عقل نوریست
فطری که بدان صلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترکست میان مومن
و کافر و علم خاص مومنانست و عقلی که مشترکست میان مومن و کافر عقلیست
که تمیز کند میان صلاح و فساد امور دنیوی چه آن عقل هم مومن را تواند بود و هم
کافر را اما عقلی که تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی از خاصهٔ مومنانست
و میان آن و علم تلازم واقع و دیدهٔ این عقل بنور هدایت روشنست و بکحل
شریعت مکحل و عقل در ذات خود یک چیزست ولیکن دو وجه دارد یکی در خالق
و عبارت از وی عقل هدایتست که خاصهٔ مومنانست و یکی در خلق و آن عقل مشترکست
که آن را عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش
تابع عقل هدایت بود در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت
و مطابقت بود آن را معتبر دارند و بر مقتضای آن عمل کنند و هر کجا عقل
معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد آن را از درجهٔ اعتبار اسقاط کنند
و بدان مبالات ننمایند ازین سبب اهل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت
کنند و ندانند که ایشان را ورای عقل ایشان عقلی دیگرست و علم سه گونه
است یکی علم توحید چنانک فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دوم علم معرفت
کار خدای از ایجاد و اعدام و تقریب و ابعاد و اماتت و احیا و حشر و نشر و
ثواب و عقاب و غیر آن سیم علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و هر یکی
را ازین مسالک سالکیست جداگانه سالک مسلک اول را عالم ربانی
خوانند و در علم او آن دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلک دوم را عالم

اخروی خوانند و در علم او علم شریعت بمقدار فریضت داخل من غیر عکس و سالک
مسلک سیم را عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم دیگر خبر نه یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی
بعمل آوردی از بهر آنک فتور در اعمال نتیجهٔ قصور ایمانست اگر دل بخدای
و کار آخرت ایمان داشتی از اعمال خیر هیچ فرو نگذاشتی علماء ربانی با وجود یقین
بوحدانیت حق تعالی ایمان دارند با آخرت و کار خدای و منقاد و مستسلمند
مر احکام اسلام را ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود
ایمان باحوال آخرت از علوم اسلامی آنچه محتاج الیه است بهم دارند و آن را
در عمل می آرند ایشانند ابرار و اصحاب الیمین و علماء دنیوی جز ظاهر علوم
اسلام که آن را بواسطه تعلم تلقی کرده اند هیچ نصیب ندارند آنچه دانسته اند
بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان و از دخول در مداخل محرمه و مکروهه محترز
نباشند و شر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال و شرار
الناس و علماء السوء که در حق ایشان وعید و تحذیر وارد شده است در حدیث
معراج آمده است از حضرت رسالت که آن شب که بر جماعتی بگذشتم که لبهاء
ایشان بمقراض آتشین می بریدند پرسیدم که شما چه قومید گفتند ما آن
گروهیم که بنیکی امر می نمودیم و خود بجا نمی آوردیم و از بدی نهی میکردیم و بر آن اقدام
می نمودیم و همچنین در حدیث آمده است که اشد الناس عذابا عالم لم ینفعه
علمه و همچنانک هیچکس بهتر از علماء ربانی و اخروی نیست هیچکس بدتر از علماء
دنیوی نیست چنانک در حدیث است که ان خیر الخیر خیار العلماء و ان
شر الشر شرار العلماء و سبب آنست که هیچ چیز از علم سودمندتر نیست وقتی
که از برای خدا جویند و هیچ چیز زیانکارتر نیست وقتی که از برای دنیا طلبند زیرا
که هر چه نفع او بیش مضرت او بیش و علم مانند غذاست که در نفس خود صلاحیت
پرورش دارد ولیکن نسبت با اصحا که مزاج ایشان مستقیم بود و معده و
اقطار تن ایشان از اخلاط فاسده پاک و اما بنسبت با بیماران که مزاج ایشان
منحرف بود و تن از اخلاط ردیه ممتلی مدد علت و سبب زیادتی مرض و موجب

هلاک باشد همچنین علم در نفس خود غذای اوست سبب تربیت و تنمیت اخلاق
نفوس و احوال قلوب ولیکن بشرط آنکه مغتذی که متعلمست معلول هوا و طبیعت
و محبت دنیا نبود و مزاج دل او از استقامت توجه بحضرت الهی منحرف نبود و هرگاه
که مزاج دل بمحبت و میل بدنیا منحرف گردد و اختلال وجود باخلاق ردیه مبتلی
شود علم سبب زیادتی مرض هوا گردد و اخلاط اخلاق ردیه از کبر و عجب و
حقد و حسد و غیر آن قوت گیرد و مودی شود بهلاک این غبن عظیم نگر که علمی
که دلیل نجاتست سبب هلاک شود و عالمی که بدو گرفتار آید هاویه هوا از سجین
طبیعت خلاص نیابد پای بند دام هوا گردد

شعر

مَن غَصَّ داوی بشربِ الماءِ من عطشٍ فکیف یصنع من قد غصّ بالماءِ

علم نافع را علامت آنست که در نفس تقوی و تواضع و نیستی زیادت کند و باید شوق
و طلب را مشتعل تر کرد اند و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفاخر و غرور
و طلب دنیا زیادت کرد اند و توقیع این سخن فتوی شریعت و نص حدیث نبوی
آنجا که فرمود علیه افضل الصلوات مَن طلب العلم لله لم یصب منه بابا
الا ازداد به فی نفسه ذلا و فی الناس تواضعا و لله خوفا و فی الدین
اجتهادا فذاک الذی ینتفع بالعلم فلیتعلمه و من طلب العلم للدنیا و
المنزلة عند الناس و الحظوة عند السلطان لم یصب منه بابا الا
ازداد به فی نفسه عظمة و علی الناس استطالة و بالله اغترارا و فی
الدنیا جفاء فذاک الذی لا ینتفع بالعلم فلیکف و لیمسک عن الحجة
علی نفسه و الندامة و الخزی یوم القیمة و انتفاع و تمتع از علم کسی را دست دهد
که ملازمت علم نماید نه متابعت رخص چنانکه ابویزید بسطامی گفته است
ان الله تعالی اختار من الخلق قلوبا ثم رحمها بنور هدایته و اشرق فیها
شعاع معرفته و نصب فیها سریر محبته ثم اسکنها ودایع علمه و حکمته
من عمل بعزایم ما علم فقد حفظ الودیعة و من یتبع الرخص فقد
ضیعها و فرط فی حفظها و لزمته ضمانها و علم نافع مدد حیوة دلست و
انقطاعش از دل سبب ممات او چنانکه فتح موصلی گفته است الیس الرجل

اذا منع عنه الطعام و الشراب یموت قال الواسطی کذلک القلوب اذا منع
عنها الحکمة و العلم ثلثة ایام تموت و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته است
العلماء سرج الازمنة و کل عالم مصباح زمانه یستضیئ به اهل عصره
و از اینجا معلوم شود که وجود علماء ربانی در میان مردم بهترین نعمتیست از نعمتهای الهی
و غیبت ایشان ظلمت نعمت حق و سبب ظلمت کفر و ضلالت و منبع علم دولت
و ظهور آن محافظت آداب حضرت عزت متعلق چنانکه در بعضی کتب منزل حق
تعالی وحی کرد که یا بنی اسرائیل لا تقولوا العلم فی السماء من ینزل به و لا فی
تخوم الارض من یصعد به و لا من وراء البحار من یعبر یاتی به العلم مجعول
فی قلوبکم تادبوا بین یدی باداب الروحانیین و تخلقوا باخلاق الصدیقین
اظهر العلم من قلوبکم حتی یغطیکم و یغمرکم

فصل دوم

در ماخذ علم

بدانکه مصدر و منشا جمله علوم حضرت الهیت است اول
موردی که فیض علم ازلی برو وارد و فایض شد قلب مصفی مصطفوی و نفس
مزکی نبوی بود که بتصفیه الهی و تزکیه ربانی از شوایب کدورات هوا و الواث
طبیعت صافی و مطهر گشت و در وی بمناسبت صفا و طهارت قبول نزول
علم پدید آمد و بسبب فراغت و خلو از ماسوی الله دل او وسعت و گنجایش
انصباب بحر علم ازلی یافت و چون بحری طافح از توارد امواج علوم در تموج
آمد و از آن نوازل احوال سنیه متوالی و متعاقب گشت و شعبه از وی
در مجاری صفات نفس روان شد و باثمار اخلاق الهی متشعب گشت و
نهری از وی بزمین قالب رسید و بجداول اعمال صالحه انقسام پذیرفت
و هر جدولی از آن توزیع بر سواقی اوقات و ساعات بمحل ظهور پیوست
و ظاهر و باطن نبوی بفیض علم و عمل ناضر و مرتوی شد و بعد از کمال
نضارت و ارتوا چون امداد فیض علوم هنوز متواتر و متعاقب بود و از
حد احتیاج او زیادت حق تعالی مر قبول آن زیادت را از قلوب نفوس
امت بمناسبت صفا و طهارت چندین هزار جداول استعداد مهیا کرد
و از قلب منور و نفس مطهر نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و اعمال

در قلوب و نفوس امت روان شد و اوعیه قلوب و نفوس ایشان در قبول
نزول فیض متفاوت و مختلف آمد بعضی قبول اعمال بیشتر داشتند و ایشان
عباد بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال و ایشان زهاد بودند و بعضی
قبول اعمال و اخلاق و احوال همه داشتند و ایشان صوفیان بودند که
بکمال متابعت رسول استعداد تمام یافتند پس معلوم شد که ماخذ جمله
علوم وجود سید کاینات است علیه افضل الصلوات و اقتباس علوم ظاهر
و باطنه همه از مشکوة کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال
اوست و هر چیز و هر که نه از مصباح نبوت او مقتبس باشد تحقیق آنرا
علم نخوانند علوم جمله علما عظمی از فیض علم اوست هر کس بقدر استعداد
از وی نصیبی یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
علما ظاهر از ظاهر کلام نصیب یافتند و علما باطن از باطن آن زیرا که
هر کلمه از کلام قرآن و حدیث نبوی ظهری و بطنی دارد ظهر او نصیبه
علما ظاهر و بطن او نصیبه علما باطن و علما ظاهر سه طایفه اند
مفسران و اصحاب حدیث و فقها مفسران بعلم لغت و نحو و صرف و
وجوه قرآت و شان نزول آیات و اصول قصص مخصوص و اصحاب
حدیث بعلم روایت و سماع و اسامی رواة و جرح و تعدیل و صحیح و سقیم
مشهور و فقها بعد از احاطت بعلوم ایشان بدقایق فهم و تعمق نظر و
استنباط فروع و احکام متجدده غیر منصوصه از اصول نصوص و فرق میان
ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و عام و خاص و محکم
و متشابه مخصوص . و اما علماء باطن و متصوفه با علماء ظاهر در علوم ایشان
متفق اند و مخصوص بنوعی از علوم و احوال شریفه که بعضی از آن در
طی این سواد درج افتد انشاء الله تعالی و حق سبحانه و تعالی بوجود این
علما حمایت دین و حفظ ملت مصطفوی میکند و ایمان شریعت را
از تصرف شیاطین الانس حراست می نماید تا هر که از ثلمه نفس خود
خواهد که بر شرع افترایی کند علماء ملت که شهب سماء شریعت اند

نبوی

او را رجم و قذف می کنند و هر علم که از کتاب الهی و سنت نبوی مستفاد
نشود مردود و نامقبول است و از درجه اعتبار ساقط الا علمی که در فهم آن
محتاج الیه بود

فصل سوم در علم فریضت و فضلت

قال النبی صلی الله علیه و سلم طلب العلم فریضة علی کل
مسلم و مسلمة علمی که طلب آن بر کافه مسلمانان فریضت نزدیک علما مختلف
فیه است بعضی گفته اند علم اخلاص است زیرا که همچنانک عبادت حق تعالی
فریضت اخلاص در عبادت هم فریضت چنانک فرموده عز من قایل و ما امروا
الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین پس همچنانک علم عمل فرض بود علم
اخلاص عمل هم فرض بود و بعضی گفته اند علم آفات اخلاص است یعنی صفات
نفوس که ظهور آن مخرب قاعده اخلاص است پس علم اخلاص موقوف بود
بر علم صفات نفوس و هر چه واجب بر آن موقوف بود واجب بود و بعضی
گفته اند علم وقت است یعنی دانستن آنک هر وقت اشتغال بچه چیز اهم و
اولیست از اقوال و افعال و بعضی گفته اند علم حالست یعنی دانستن حالی که
میان بنده و خداوند بود و دانستن که بدان حال مخصوص باشند و وقوف یافتن
بر زیادت و نقصان آن در هر وقت و بعضی گفته اند که علم خواطرست و
تمیز میان آنچه منشا افعال خواطرند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدان
و این جمله که بر شمرده شد فضیلت اند نه فریضت زیرا که هر چه فریضت بود
ترک آن روا نباشد پس اگر علم فریضت یکی از این علوم بود ترک آن هیچ مسلمانرا
جایز نباشد چه رسول فرموده است که بر همه مسلمانان فریضت و معلومست
که دانستن آن کافه مسلمانانرا امری محالست از بهر آنک نه هر فطرتی مستعد
این علوم تواند بود و تکلیف ما لا یطاق مشروع نه و اصح اقوال متقدمان
درین معنی قول شیخ ابو طالب مکی است که گفته است علم مفترض علم مبانی
اسلامست یعنی ارکان خمسه کلمه شهادتین و صلوة و زکوة و صوم و حج
و قول آنک گفت علم بیع و شری و طلاق و نکاح است چه دانستن این خاص و
عام را واجبست زیرا که فهم آن همه عقلا را ممکنست و حدی که جامع بود جمیع

اقوال را این معنی قول شیخ الاسلام شهاب الدین عمر سهروردی است که گفته است
علم مفترض علم مامورات و منهیاتست هر چه بنده بفعل آن مامور بود
یا بترک آن منهی علم آن برو واجب بود تا عمل بران مرتب گرداند و احکام شرعی
از مامورات و منهیات دو قسمند قسمی آنک عموم مکلفانرا شامل بود و آن
علم مبانی اسلام و بیع و شری و نکاح و طلاقست که بر کافهٔ مسلمانان بحکم
لزوم و استمرار یا ضرورت و احتیاج واجبست و قسمی آنک بر بعضی خواص که
استعداد و طاقت دانستن آن دارند فرض بود و بر عوام که طاقت ندارند
فرض نبود و درین قسم علوم فضایل و مانند علم اخلاص و علم خواطر و علم حال
و غیر آن که ذکرش تقدیم یافت بنسبت با بعضی خواص که استعداد آن ایشانرا
مهیا بود از جملهٔ فرایض باشد و بدان مامور و از مخالفت آن منهی باشند وقتی
که این آیت آمد که وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ
بعضی صحابه بدان غمناک شدند و گفتند ما نتوانیم که خواطر ردیه بفعل نیاوریم
و لیکن حبس خواطر ردیه نتوانیم پس اگر بران حسابی و مواخذتی رود کار
دشوار بود آنگاه این آیت آمد که لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا یعنی هر که
نتواند بدان مامور نبود و بترک آن ماخوذ نباشد اما هر که تواند حبس خاطر ردیء
معصیت برو واجب بود و مشایخ که هر یک تعیین چیزی کرده اند و آنرا فرض
شمرده بحسب حال خود گفته اند پس این حد شامل وقت اول بود جملهٔ آن
علوم را که دیگران گفته اند از علوم دراست و وراثت والسلم

فصل چهارم در علم دراست و وراثت

علم دراست علمیست که اول آنرا بخوانند و بدانند و آنگه عمل بتوانند کردن و علم
وراثت علمیست که تا اول بر مقتضاء علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند و
نیابند و این معنی مستفادست ازین حدیث که مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَّثَهُ اللَّهُ
عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ و ازین آیت که هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ
يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ مطابق
این معنی است يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ یعنی علم دراست که بتلاوت حاصل شود

بر ایشان خوانند وَيُزَكِّيهِمْ یعنی بر مقتضاء عمل بدان علم نفوس ایشانرا تزکیه
کند وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ یعنی بعد از تزکیه ایشانرا علم حقایق و حکم
قرآن که آن علم وراثتست تعلیم کند پس علم دراستست که مقدمهٔ عمل بود و
علم وراثت نتیجهٔ آن باشد و علم بی عمل عقیم بود و عمل بی علم سقیم و از ازدواج
علم و عمل که منتج علم وراثتست نتیجهٔ صحت ایمانست و علم بی عمل علامت ضعف
آن چه فتور اعمال از قصور ایمان خیزد و مراد از عمل زهد و تقویست که بنده
ظاهر و باطن خود را بصیقلهٔ تقوی و زهد بزداید و از زنگ هوا و طبع
پاک گرداند تا در و صور حقایق ایمان متجلی گردد قال الله تعالی وَاتَّقُوا
اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ اول بتقوی فرمود آنگاه تعلیم بران مرتب گردانید تا اشارت
بود بدانک علوم وراثت حاصل نشود الا بمقدمهٔ تقوی و مجرد عمل ظاهر
در افادت این علم کافی نبود الا وقتی که عمل باطن که عبارتست از حقیقت
زهد و تقوی با آن ضم گردد و علما که ورثهٔ انبیا اند بواسطهٔ تصحیح نسب
معنوی که سبب میراث معنویست علم حقایق ایمان بمیراث بایشان رسیده
است و آن نسب معنوی ابوت و بنوتست چه انبیا آبا معنوی اند و علماء
ربانی اولاد و اعقاب معنوی ایشان و ولادت دو قسم آمد صورتی و معنوی
ولادت صوری خروج اجنهٔ ارواح بشریت از مشیمهٔ عالم غیب بفضاء عالم شهادت
بواسطهٔ آبا صوری و درین ولادت نسب صوری لازم شود و میراث صوری
از اسباب و اموال تابع آن بود و ولادت معنوی بر عکس آن خروج اجنهٔ
ارواح مومنانست از مشیمهٔ عالم شهادت بفضاء عالم غیب بواسطهٔ آباء
معنوی و درین ولادت نسب معنوی ثابت شود و میراث معنوی از علوم و احوال
تبعیت لازم آید و ابتداء این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات حسی (?)
و نظر محبت با دنیا و اهل آن بکلی خلاص یابد و مطالعهٔ احوال آخرت و صور
غیب نصب العین او شود و این ولادتست که عیسی صلوات الله علیه از آن
خبر داد که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین و همچنانک ولادت
صوری مشروطست بوجود نطفه و استقرار آن در رحم و تسویهٔ اعضا و نفخ روح

دران همچنین ولادت معنوی مشروطست بوجود کلمهٔ ایمانی واستقرار آن
در دل و تسویهٔ حقایق ایمانی از توبه و زهد و توکل و صبر و شکر و رضا و محبت
و شوق و تفویض و تسلیم و فنا و بقا و عین الیقین و حق الیقین و نفخ روح
توحید در صورت مستواة ایمانی پس خروج از عالم ملک و شهادت و ولوج در عالم
ملکوت و غیب جز بواسطهٔ ایمان غیب صورت نبندد زیرا که باطن چون
بنور ایمان و ایقان منور شد و باستمرار مطالعهٔ امور غیبی با غیب انس
گرفت و از التفات بدنیا و احوال آن اعراض کرد غیب او شهادت
گشت و شهادت غیب از جهت آنک دل او پیوسته حاضر عالم غیب بود
پس بدل و جان دایما در غیب متوطن بود و بتن در عالم شهادت و چون
واسطهٔ ایمان غیب که سبب ولادت معنویست اولا وجود انبیاست و ثانیا
وجود اولیا نسب ابوت ایشان مر مومنان را ثابت بود و بدان نسب میراث
علوم ایمانی حاصل و هر که بکلی از دنیا و اعراض آن اعراض نکند و روی
باخرت نیارد علامت انست که هنوز حقیقت ایمان در دل او فرو نیامده است
اگرچه بظاهر متقلد احکام اسلام بود چنانک کلام مجید از آن عبارت کرد
قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم و اسلام مر ایمان را بمثابت جسدست و ایمان اسلام
را بجای روح و علوم اسلامی قشور علوم ایمانیست و آن علوم دراست که
مقدمات اعمال اند و علوم ایمانی لباب و خلاصهٔ آن و آن علوم وراثت
که علما ربانی و متصوفه را نسبت معنوی در ولادت معنوی بمیراث رسیده
است از رسول صلی الله علیه و سلم و همچنانک آدم علیه السلام در عالم صورت
پدر صوریست که تا انقراض وجود عالم اولاد و اعقاب او بطریق توالد
و تناسل از یکدیگر متوارث باشند و اسباب و اموال دنیوی بطنا بعد
بطن از اسلاف باخلاف منتقل شود همچنین رسول صلی الله علیه و سلم در عالم
معنی پدر معنویست که تا انقراض وجود اولاد و اعقاب او بطریق توالد
و تناسل معنوی علوم از یکدیگر بمیراث می یابند و مواریث علوم و احوال

و اخلاق و اعمال نبوی از اسلاف باخلاف بطنا بعد بطن منتقل می
گردد و ولید بن مغیره چون از ین ولادت خبر نداشت از سر جهل رسول
را صلی الله علیه و سلم ابتر خواند ندانست که نسل صوری و معنوی او تا قیامت
باقیست و ابتر بحقیقت او بود که اولاد صوری که انقطاع از لوازم انست
بیش نداشت چنانک قران مجید در حق او فرمود ان شانئک هو الابتر
و از نجاست قول رسول صلی الله علیه و سلم کل حسب و نسب ینقطع الا
حسبی و نسبی

فصل پنجم در علم قیام

مراد از علم قیام نزدیک متصوفه انست که بنده در جمیع حرکات و سکنات
ظاهره و باطنه حق تعالی را بر خود قایم و مطلع بیند و در کل احوال و اقوال
و افعال او را رقیب خود داند و این اصطلاح مستنبط از معنی این آیت
که افمن هو قایم علی کل نفس بما کسبت و نشان این علم انست که بنده
دایما ظاهر و باطن خود را بحلیت آداب موافقت احکام الهی اراسته دارد
و از کسوت مخالفت او متخلع گرداند بر مثال بنده که او را سیدی نافذ
الامر صاحب هیبت بحکمی مخصوص مامور کرد اند و از چیزی نهی فرماید و
خود بایستد و مراقبهٔ احوال او کند و بنده بر مراقبه و قیام او مطلع باشد
بی شک در محافظت و مراعاة نظر سید و موافقت حکم او هرچه تواند
از دقایق احتیاط و حضور تقلیم رساند و البته نخواهد که او را در
هیات مخالفت بیند الا در صورت موافقت و این علم عزیزست بغایت نافع
و در اصطلاح متصوفه از ین علم مراقبه نیز خوانند هر که از اشعه باطن خود سازد
از جمله مقامات شریفه و احوال عزیزه محظوظ گردد و تعظیم و هیبت
الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلم و مودب شود چنانک رسول
صلی الله علیه و سلم از ان خبر داد که ادبنی ربی فاحسن تادیبی و سهل
عبد الله تستری مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده است و گفته که
از همه چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تعالی را در همه احوال بر خود
شاهد و مطلع بینید دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در مواقف

عبودیت او موقوف دارید سیم دوام استعانت از حضرت وهاب
بر توفیق این دو معنی چهارم استمرار صبر بر این سه چیز تا وقت ممات
که خیر دنیا و آخرت و سعادت سر و علانیت درین چهار چیز درجست
و نیز گفته است که علم قیام بذکر دلست در وقت حرکات جوارح و عدم ایم
قلوب به همت مر قیام و شهود حق را بر خود تا از حرکت و عزیمت بر وفق امر
بود و بر خلاف نهی و این ذکر را ذکر فریضت خوانده است و ذکر زبان را
ذکر فضیلت و همچنین گفته است دی مرده است و فردا نزاده و امروز
در نزع هر که بذکر ماضی و مستقبل مشغولست در هلاکت و نجات و سلامت
خلق در اشتغال بفریضهٔ وقتست و این علم قیامست باعمل فعلی مرضی عنه
زیرا که درین حال ایشان از ترقی و ترقی و عیش و نعیم توانند بود و این
علم عزیز و غریبتر و نافعترست از دیگر علوم بر شما باد بملازمت این که
ملک دایم و نعیم مقیم در ضمن آن درجست و هر که دوام این دولت طلبد
بی مقدمهٔ قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از
صحبت اغیار دست ندهد تا اینجا ترجمهٔ سخن اوست و این علم از خصایص
علوم متصوفه است

فصل ششم در علم حال

از جمله علوم خاصه متصوفه یکی علم حالست یعنی دوام ملاحظهٔ دل و مطالعهٔ
سر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت و
کیفیت آن در جمیع اوقات بموازنهٔ زیادت و نقصان و مساوات و قوت
و ضعف آن بمعیار صدق تا بحسب هر وقت بمراعات حقوق و محافظت
آداب آن قیام مینماید زیرا که هر حالی را در نفس خود ادبیست و بحسب
هر وقت ادبی و باعتبار هر مقامی ادبی مثلا حال رضا را در نفس خود
ادبیست و آن طمانینت نفس است در تحت مصادمات احکام الهی و
بحسب وقتی که زیادت گردد ادبی و آن ادای شکرست تا طریق مزید حال
رضا منسد نگردد و طی نفس در مطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا
و طغیان و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتی که نقصان پذیرد یا موقوف

شود ادبی دیگر و آن استغاثت و استعانت است بحضرت فتاح تا در
ترقی و مزید بگشاید و نفس را از حرکت نگاه دارد و در باطن بنده از جهت
طلب مزید عزمی شوق انگیز و شوقی حزن آمیز پدید آید و همچنین
زیادت حال رضا را در مقام موافقت احکام الهی حکمی و ادبی دیگرست و آن
رضا و سرور برضاست و در مقام مخالفت حکمی و ادبی دیگر و آن انکار و حزن
بر وجود رضاست و نقصان آن را در هر یک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادت
ادبیست پس هر که پیوسته ملاحظ صورت حال خود بود میان او و خداوند
و بر آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت نماید بمبلغ کمال و مقام
رجال رسد و هر که ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این
شغلی شاغلست که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن گزارده
نیاید و سالکان این طریق متفاوتند بحسب تفاوت قوت و استعداد
و ضعف آن بعضی آنند که این تفاوت احوال و تمییز میان زیادت و نقصان
آن در انفاس بدانند در هر نفسی تفاوت حال خود بنسبت با نفس سابق دریابند
و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام سهل عبدالله گفته
است بنده سلامت نیابد الا وقتی که بحال خود عالم بود و آنرا فراموش
نکند و بدان حق را مطیع بود و از وی پرسیدند که علم حال چیست گفت
ترک التدبیر و من کان فی هذا المقام فهو من اوتاد الارض یعنی
هر که حال او با حق تعالی ترک اختیار و سلب ارادت بود دوام ملاحظهٔ
این حال اقتضای دوام ترک تدبیر کند و هرگاه که در خود رغبت تدبیری
یابد باید که آنرا نفی میکند چه داند که منافی حال اوست و تخصیص
حال بترک اختیار را ازان کرده است که هیچ حال ازان شریفتر نیست

فصل هفتم در علم ضرورت

معنی ضرورت
ما لابد است هر چه آدمی را ازان چاره نیست ضرورت اوست و انسانرا
بحسب روح و قلب ضرورتیست و بحسب نفس و قالب ضرورتی اما ضرورت
روح و قلب شهود حق تعالی و مطالعهٔ صفات و افعال اوست که بقای

حیوة و قوام هر دو بدان متعلقست همچنانکه ضرورت نفس و قالب اکل و
شربست که سبب قوام ایشانست و سهل عبدالله نظر بضرورت روح و
قلب کفته است الضرورة هو الله و هم ازینجاست خطاب عزت
با موسی علیه السلم یا موسی انا بدک اللازم فالزم بدک و علم ضرورت
در اصطلاح متصوفه عبارتست از ادراک حد مالابد نفس در حرکات
و سکنات و اقوال و افعال و معرفت زمان حبس نفس درین مقام و حد
مالابد آنست که نفس را از ان منع نشاید کرد چه حق او آن بود و منع حقوق
از نفس نامرضیست و حق نفس آنست که از منع آن خللی دینی یا دنیاوی
تولد کند و اشارت بدین حقست قول رسول صلی الله علیه و سلم ان
لنفسک علیک حقا پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت
منام آن قدرست که بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلال کرده
شود و این قدر ضرورت و لابدست و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان
عبادات یا فقدان عقل و ترک طاعات و هرچه ازین حد بگذرد جمله حظ
نفس است و وقوف بر حد ضرورت عزیمتست و تجاوز از ان بشرط علم
رخصت ارباب عزایم خواص مومنان و صوفیانند و ارباب رخص
عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نبندد
الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بر آن و دانستن حد ضرورت
در همه چیزها علمی غامض است و نفس را بر آن حد بداشتن عملی مشکل اهل
بدایات را اطلاع بر آن بی ارشاد منتهی متعذر بود و وقوف بر آن بی
مدد مرتبی متعسر چه سالک مادام تا هنوز از صفات نفس بکلی منخلع
نکشته باشد و نظر محبت او با نفس خود باقی بود اکثر حظوظ را حقوق
خود داند و بر آنچ حق خود داند هم وقوف و استقامت نتواند پس او را
از تنبیه شیخ و مدد همت او چاره نباشد و در بدایت حال تجاوز از حد
ضرورات و حقوق البته جایز نبود چه ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد
مانع آید و نفس را در همه چیزی حقی و حظی هست تا غایتی که در ترک حظ

او را حظی هست او را شناختن و لعب و لعطای آن لازم و همچنین شناختن
حظوظ او و منع از آن و هر که نفس را در یک چیز بر حد ضرورت بدارد
اثر آن در دیگر چیزها سرایت کند خصوصا در طعام چه بیخ همه شهوتها شهوت
طعامست هرگاه که نفس در آن بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر
چیزها بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجره خضراست از فروع
شهوات بسیار منشعب شده و بیخ همه شهوت طعام و مدد تازگی و نماء
آن شجره و فروع او از طعامست و اثر احوال طعام از حل و حرمت و کراهت
و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و افعال بنده ظاهر شود مثلا اگر لقمه زیادت
خورد از و سخن زیادت و حرکت زیادت صادر شود و اگر لقمه حلال طیب
بر سبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود
این قاعده ایست کلی مطرد و محافظت بر آن در تزکیه نفس اصلی معتبر و اهمال
در آن مایه خسران و خذلان و نفس تا مدتها بر حد ضرورت وقوف ننماید
تبدیل اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه او با وصاف جمیله و اخلاق حسنه
میسر نشود چه هرگاه که مدتی بر حد ضرورت بایستد و ثبات و مصابرت
نماید از حرارت آتش نامرادی اخلاط اخلاق ردیه او در ذوبان آیند
و از آلایش طبیعت مزکی و مصفی شوند و سیآت او بحسنات مبدل کردند
کدورتش بصفا و کثافت بلطافت و عادت بعبادت و شهوت بمحبت و
غضب بغیرت و جفا بوفا و تکبر بعزت و ضعت بتواضع و امساک بحفظ
امانت و اسراف بایثار و نخوت بهمت و علی هذا جمله اوصاف او تبدیل
پذیرد و در زمره ابدال داخل شود یوم تبدل الارض غیر الارض و
السموات و برزوا لله الواحد القهار

فصل هشتم

در علم سعت

هرگاه که اخلاق نفس مبدل شد و دیو طبیعت
مسلمان گشت و بجای متابعت هوا در و مطاوعت خدا پدید آمد بعضی از
حظوظ و حقوق او گردد پس آنگاه او را از مضیق ضرورت بفضاء
سعت راه دهند و متصوفه این مرتبه را مقام سعت خوانند جنید

درین مقام گفته است أنا الآن محتاج إلى النكاح كما أن أنا الآن محتاج
إلى الطعام یعنی آنچه در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او کشت واتساعی
وتبسّطی که مشایخ را در نهایات بوده است اشارت بوصول این مقامست
وعلم سعت علمی غامض است ومقام او مقامی عزیز نه هرکس را درین مقام
قدم کاهی تواند بود پندار این مقام مزلهٔ اقدام سالکانست چند بن هوا
روندهٔ را بتصور این مقام پیش از وصول قدم بلغزیده است وباذیال بقایاء
دواعی طبیعت متعثر شده وصورت این التباس بر ایشان پوشیده وطریق
ارادت واجتهاد بر ایشان منقطع شده وبسبیل قهقری رده علی الحافره
بقدم اول باز آمده نعوذ بالله من الحور بعد الکور وصحت این حال یا در
بدایت مقام فناء ارادت وترک اختیار بود یا در مقام بقاء بحق بعد از فناء
وجود خود اما در مقام فناء ارادت از بهر آنک وقوف بر حد ضرورت نباشد
الا بوجود ارادت واختیار آن ودر مقام فناء ارادت که سالک از حول وقوت
خود منخلع شود واز اختیار خود منسلخ کردد محکوم وقت باشد نه مقید
اختیار ترک زواید ووقوف بر حد ضرورت اگر بیند که او را از غیب
تطلّع نفس زیادت بر حقوق چیزی از حظوظ مید هند از الحکم وقت فرا
میگیرد وبدان محظوظ می شود واین اخذ او را از ترک فاضلتر چه اخذش
بحق بود وترکش باختیار خود واما در مقام بقاء بحق از بهر آنک نواصی
احوال در تصرف او بود واو از تحت تصرف احوال بیرون رفته نه
مقید اخذ بود ونه مقید ترک کاهی تناول حظوظ کند بنیت رفق
وتلطف با نفس خود بعد از آنک در تحت اعباء مجاهدات وریاضات
رام شده باشد ودر قبضهٔ تصرف احکام الهی منقاد ومستسلم کشته
وبار عنزل بر دهی آنک در صفاء وقت او اثر کدورت ان نماید یا
بنیت ترحم وشفقت بر دیکران تا طریق رخصت که مترّوح متنفس
ضعفاست بر طالبان منسد نکردد وکاهی بر حقوق وضرورات
اکتفا نماید بنیت اقتدا بانبیا وتقلل از دنیا وتربیت مریدان

ودعوت ایشان باحتضرورت بزبان فعل چه زبان فعل در نفوس تاثیر بیش
از آن دارد که زبان قول وهر که فعلش مطابق قول نبود قولش نافع نباشد
چنانک گفته اند من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه واختیار او در تناول
حظوظ واکتفا بر حقوق نه بخود بل باختیار حق بود واو را از آن حجاب نه و
مع هذا الطریق سعت طریقی مخوفست وبرآفت امن وسلامت در طریق ضرورت
زیرا که هرچه موافق مراد نفس بود در وغلط بسیار افتد ودر مخالفت او غلط
کمتر بود

فصل نهم در علم یقین

یقین عبارت
از ظهور نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بشهادت وجد وذوق
نه بدلالت عقل ونقل ومادام تا آن نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان
خوانند وچون از حجاب مکشوف کردد آنرا نور یقین خوانند ودر حقیقت
یک نور بیش نیست همان نور ایمان وقتی که مباشر دل کردد بی حجاب بشریت
نور یقین بود وتا بقار وجود ست پیوسته از زمین بشریت غیم صفات
بشری متصاعد میشود وطلعت آفتاب حقیقت را می پوشاند وکاه کاه منفرج
ومنقشع میکردد وبطریق وجد دل از لمعان آن نور ذوق مییابد چنانک
سرمازده که ناکاه نور آفتاب برو تابد واز اثر شعاع وحرارت آن
ذوقی وراحتی بیابد آفتاب را مثال حقیقت حقایق دان ونور او را
تابنده از وراء حجاب نور ایمان ومکشوف از حجاب نور یقین وان سرما
زده را مثال کسی که محجوب صفات بشری بود پس نور ایمان پیوسته ثابت
باشد ونور یقین ونور یقین کالامع ولایح چنانک در حدیث آمده است
که الایمان ثابت والیقین خطرات ویقین را سه درجه است اول علم الیقین
ومثالش انست که کسی باستدلال از مشاهدهٔ شعاع وادراک حرارت در
وجود آفتاب یقین کان بود دوم عین الیقین ومثالش انست که کسی مشاهدهٔ
جرم آفتاب در وجود او یقین کان بود سیم حق الیقین ومثالش انست که کسی
بتلاشی واضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او یقین کان بود پس در
علم الیقین معلوم محقق ومبیّن شود ودر عین الیقین مشاهد ومعاین

ودر حق الیقین رسم دوئی از مشاهِد ومشاهَد ومعایِن ومعایَن برخیزد
بیننده دیده شود ودیده بیننده واین معنی در حال بقاء ترکیب کاملا
واصلا جز بر سبیل ندور واتفاق لمحهٔ دست ندهد مانند برقی که
ناگاه در لمعان آید وفی الحال منطفی گردد چه اگر ساعتی باقی بود سلک
ترکیب وترتیب اختلال پذیرد ورسم وجود برخیزد لی مع الله وقت عبارت
از آن دم است **بیت** بر در تو مقیم نتوان بود ٭ حلقهٔ می زنیم ومیگذریم
پس ایمان اصل یقین بود وعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین فروع
او وبعضی از بعضی عالیتر واز ینست که حق تعالی مومنان را بایمان
مامور کرده است که یا ایها الذین آمنوا آمنوا چه ایمان از مراتب بسیار
هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم
سکینه درین موضع عبارتست از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد
وشرع او را ایمان خوانده است ودر حدیث آمده است که الایمان یقین
کله ولهذا بطریق استدلال عقل معلوم شود ازین علم الیقین دور است چه
آن علم استدلالیست واین علم حالی ظلمت شک بچراغ عقل بیکباره مرتفع نشود
مگر بطلوع آفتاب حقیقت اذا طلع الصباح استغنی عن المصباح

فصل دهم در علم لدنی

علم لدنی علمیست که
اهل قرب را بتعلیم الهی وتفهیم ربانی معلوم ومفهوم شود نه بدلایل عقلی
وشواهد نقلی چنانک کلام قدیم در حق خضر گفت وعلمناه من لدنا علما
وفرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات و
صفات الهیست وعلم لدنی ادراک معانی وفهم کلمات از حق تعالی بی واسطه
بشر واین بر سه قسمت وحی والهام وفراست ٭ اما وحی خاصهٔ انبیاست
وان بر دو گونه است کلام الهی وحدیث نبوی چه اقوال او همه وحی بود وما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی کلام الهی جمله بواسطه جبرئیل بر
دل رسول صلی الله علیه وسلم منزل شده است نزل به الروح الامین
علی قلبک وحدیث نبوی بعضی بی واسطه جبرئیل آمده است در محل شهود

که فاوحی الی عبده ما اوحی اشارت بدانست وبعضی بواسطهٔ نزول جبرئیل
وبعضی بواسطهٔ نفث او در دل نبی علیه السلم چنانک در حدیثست که نفث روح
الامین فی روعی ومراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت در هیأت
بشری ومراد از نفث والقاء معنی وحی الهی در دل نبوی از ورای حجاب غیب بی
واسطهٔ تمثل بصورتی اگر سائلی گوید چون کلام الهی وحدیث نبوی هر دو
نتیجهٔ وحی است پس چه فرق بود میان قرآن وحدیث گوییم فرق آنست که
صورت ومعنی قرآن باهم بوحی منزل شده است واما احادیث نبوی معنی آن
نتیجهٔ وحیست وصورت آن کلام رسول فرقی دیگر لطیفتر بدانک متکلم در آثار
وحی قرآن حقست ودلیل بران بعد از شواهد وجدان آنک لفظ قل در اوایل
بعضی سور چون قل اوحی وقل یا ایها الکافرون وقل هو الله بر حال خطاب اول
باقیست ونیز خطابات با رسول صلی الله علیه وسلم فاذا قرأناه فاتبع قرآنه
اضافت قرائت اگرچه بواسطه جبرئیل بود با خود کرد پس متکلم ومخاطب او بود
اولا بواسطهٔ صورت جبرئیل با محمد صلی الله علیه وسلم وثانیا بواسطه صورت محمد
با مردم وثالثا بواسطهٔ بعضی مردم با بعضی ومتکلم ومخاطب در همه حال غیر از و
نه بخلاف حدیثی که بواسطهٔ جبرئیل منزل شده است چه درین صورت محمد علیه السلم
حاکی قول جبرئیلست وجبرئیل حاکی قول خداست واضافت حکایت با قول
حاکی بود نه با قول محکی عنه نه بینی که قرآن مجید از قول انبیا وامم و
فراعنه وابالسه حکایت میکند واضافت آن بالحقیقت نه با ایشان وحکمت
در آنک حق تعالی جبرئیل را واسطه کلام خود گردانید آنست که الحقیقة با بشریت
هیچ نسبت نیست ومکالمت میان دو کس صورت نبندد الا بوجهی تناسب و
تجانس پس حکمت ربانی جبرئیل را که رویی در عالم قدرت دارد وروئی در عالم
حکمت واسطه ساخت میان خود وبشریت رسول تا بدان روی که در عالم
قدرت دارد تلقی وحی کند وبدان روی که در عالم حکمت دارد مظهر صورت
بشری گردد ومجانست پدید آید ومکالمت صورت بندد وازین سبب جبرئیل
هرگاه که آمدی در صورتی تمثل کردی ومثال این در عالم صورت چنانست که

کسی خواهند که طوطی را تعلیم کلام کنند و میان مردم و طوطی تناسب و تجانس هیچ
وجه ندید پس آینه در برابر صورت طوطی نصب کنند و در پس آن پنهان با طوطی
سخن گویند طوطی چون مشغول شود در آینه مصوّر ببیند و از پس آن کلامی شنود
پندارد که از صورت طوطی می‌شنود و بدان واسطه تعلم کلام کند همچنین
حق تعالی بواسطهٔ صورت بشریت جبرئیل با محمد صلی الله علیه و سلم سخن گفت و
بواسطهٔ صورت بشریت رسول با مردم سخن گفت چه بشر از بشر تواند شنید
صورت بشریت رسول در آینهٔ وجود او واسطه ساخت میان خود و مردم و متکلم
از ورای حجاب خود بود و فحوی این آیت که قُل اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثلُکُم یُوحیٰ
اِلَیَّ دلیل این معنیست و مراتب مضمون این آیت که وَمَا کَانَ لِبَشَرٍ اَن یُکَلِّمَهُ
اللهُ اِلَّا وَحیًا اَو مِن وَرَاءِ حِجَابٍ اَو یُرسِلَ رَسُولًا فَیُوحِیَ بِاِذنِهِ مَا یَشَاءُ
بر مراتب وحی چنانک تقریر افتاد تطبیق کردن نیک مناسبت احادیث که
بی‌واسطهٔ جبرئیل وارد است با وحی مطلق مطابق و احادیث که بواسطهٔ گفت
جبرئیل بدل رسول صلی الله علیه و سلم رسیده است با کلام از وراء حجاب مناسب
و قرآن و احادیث که بواسطهٔ نزول جبرئیل برسول رسید با وحی بارسال رسول
یعنی جبرئیل موافق و شرح این معانی بزبان عبارت خصوصا در مختصرات جز بایما
و اشارت دست ندهد   و امّا الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن
علمیست ثابت که حق تعالی آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف
کند قُل اِنَّ رَبِّی یَقذِفُ بِالحَقِّ عَلَّامُ الغُیُوبِ و متصوفه آنرا خاطر حقانی
خوانند چنانک بعد ازین در باب تمییز خواطر گفته آید ان شاء الله   و امّا
فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و او مشترکست
میان خواص مومنان چنانک در حدیث که اِتَّقُوا فِرَاسَةَ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ
یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ و فرق میان فراست و الهام آنست که در فراست کشف امور
غیبی بواسطهٔ تفرس آثار صورت بود و در الهام بی‌واسطهٔ آن و فرق
میان وحی و الهام آنک الهام تابع وحی بود و وحی تابع الهام نباشد اعنی اولیا را
مرتبهٔ الهام بواسطهٔ متابعت انبیا حاصل شود و انبیا را وحی نه بتبعیت دیگری بود

باب سوم

در معارف و در آن ده فصل است

فصل اول

در تعریف معرفت

معرفت عبارتست از بازشناختن معلوم مجمل
در صور تفاصیل چنانک در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی
چه عمل کند این چنین دانستن بر سبیل اجمال علم نحو بود و بازشناختن هر عاملی از آن
علی التفصیل در وقت خواندن سواد عربیت بی توقفی و رویتی و استعمال آن
در محل خود معرفت نحو و بازشناختن آن بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن
از آن با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت که مشروط و مربوطست بمعرفت
نفس چنانک در حدیث آمده است مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ عبارت
بود از بازشناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل افعال و حوادث و نوازل
بعد از آنک بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست
و تا صورت توحید مجمل علمی مفصّل عینی نشود چنانک صاحب علم توحید در صور
تفاصیل وقایع و احوال متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط
ضار و نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق را بینند و شناسند بی توقفی
و رویتی او را عارف خوانند   و اگر باول وهلت از آن غافل بود و عن قریب
حاضر گردد و فاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفه بازشناسد او را متعرّف
خوانند نه عارف و اگر با وجود علم حق مطلق را در صور وسایط و روابط بازشناسد
و تأثیرات افعال را حوالت با وسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند
مثلا اگر در معنی توحید تقریری کند و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری
آنرا بر سبیل انکار رد و باز کرداند و گوید این سخن نه از سر حال بل نتیجهٔ فکر و رویت
است در حال برنجد و بر وی خشم گیرد و نداند که این رنجش او عین مصداق قول
منکرست و الا فاعل مطلق را در صورت این انکار بازشناختی و بر وی خشم نگرفتی
و همچنین در معرفت نفس هر صفتی ناپسندیده که بعلم اجمالی معلوم شود وقتی که
آنرا باول وهلت که بدید آید در نفس بتفصیل و تعیین بازشناسد و از آن حذر

کنند او را عارف خوانند و الا متعرّف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند که صفت
کبر و عجب در نفس صفتی مذمومست و هرگاه که این صفت در نفس ظاهر شود فی
الحال او را باز شناسد و در پردهٔ انکسار و تواضع گریزد تا نفس دیگر بار باز شناسد
این صفت در خود بعجب ظاهر نشود و امثال این صورت را معرفت نفس خوانند
و اگر بتأمل و مهلت حاضر نشود بل ثانی الحال حاضر گردد و این صفت را باز شناسد
او را متعرّف خوانند و اگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد او را
غافل خوانند و این علم او را سود مند نباشد بل زیان کار بود و وظیفهٔ عارف
رضا بقضاست و وظیفهٔ متعرّف صبر بران و وظیفهٔ غافل کراهت و اضطراب
و معرفت الهی را مراتبست اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانک
یاد کرده شد دوم آنکه هر اثری که از فاعل مطلق یابد بتعیین داند که نتیجهٔ
کدام صفتست از صفات او سیم آنکه مراد حق را در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم
آنکه صفت علم الهی در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ علم و
معرفت بل وجود اخراج کند چنانک از جنید پرسیدند که معرفت چیست گفت
المعرفة وجود جهلك عند قيام علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف
و المعروف و سهل عبدالله گفته است المعرفة هي المعرفة بالجهل و چندانک
مراتب قرب زیادت شود و انوار عظمت الهی ظاهرتر گردد علم بجهل بیشتر حاصل
و معرفت بنکرت زیادت گیرد و حیرت بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی
تحیّرا از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقریر کرده میشود نه علم معرفت
و معرفت به معرفت امریست وجدانی و تقریر از ان قاصر اما علم مقدمهٔ آنست
پس معرفت نتیجهٔ علم حال بود و علم نتیجهٔ معرفت و بال و علم و معرفت را چند صورت
تواند بود علم معرفت معرفت علم علم علم معرفت معرفت و این صورت را کل
صورت و از تقریر گذشته صورت هر یک از این اقسام بر طالب متفطّن پوشیده نماند

فصل دوم در معرفت نفس

لفظ نفس را بر
دو معنی اطلاق کنند گاهی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد
بود چنانک گویند فلان چیز بنفس خود قایمست و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند

و مراد از این نفس ناطقهٔ انسانی بود که عبارتست از مجموع خلاصهٔ لطایف اجزاء
ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند و نوعی که برو فایض از روح
علوی انسانی و بدان نور مؤید بالهام فجور و تقوی گردد چنانک نص کلام
مجیدست ونفس وما سواها فالهمها فجورها وتقواها و مراد تعریف
این نفس است هر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذرست چه او صفت بوقلمون
دارد دم بدم رنگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر بر آید هاروت بابل
وجودست هر لحظه نقشی دیگر بر آب زند و هر نفس نیرنگی دیگر آغاز کند
و در ارتباط و اشتراط معرفت الهی بمعرفت او اشارتیست بدانک شناختن
او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده نیست همچنانک
رسیدن بکنه معرفت الهی و همچنانک معرفت او کما هی متعذرست ضبط احوال
او کما ینبغی متعسرست چنانک امیر المؤمنین علی علیه السلم گفته است ما انا
ونفسي الا كراعي غنم كلما ضممتها من جانب انتشرت من جانب نفس
لوامه و اماره و مطمئنه جمله اسامی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف
متقابله در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافته در اوایل هنوز تا ولایت
وجود در تحت تصرف و استیلا و غلبهٔ او بود او را نفس اماره خوانند و در
اواسط چون تدبیر ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس ربقهٔ
طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از نوازع صفات نفس و تمرد
و استعصا و بقایا شیء چند مانده بود و بدان جهت پیوسته خود را ملامت
کند از ان نفس لوامه خوانند و در اواخر چون عروق نزاع و کراهت بکلی ازو
منتزع و مستأصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمأنینت یابد و در
تحت جریان احکام رام گردد و کراهتش برضا مبدل شود او را نفس مطمئنه
خوانند و در بدایت که نفس هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود همواره خواهد
که روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود که مرکز سفلیست کشد و پیوسته
خود را بزینتی دیگر بر نظر ایشان جلوه میدهد همچو شیطان بدلالگی در میان
ایستاده جمال زخرف او را تزیین میکند و از ملواح ارواح و قلوب

و پیاده تا چگونه روح رفیع را وضیع کرده اند و بجه حیات قلب مطهر را
ملوث کند سهل عبدالله گفته است النفس سرّ وما ظهر ذلک السرّ
علی احدٍ الا علی فرعون حیث قال انا ربکم الاعلی ولها سبع حجب سماویة
وسبع حجب ارضیة فکلما یدفن العبد نفسه ارضا ارضا سما قلبه سماءً
سماءً فاذا دفنت النفس تحت الثری وصل القلب الی العرش وابو یزید
گفته است من اماتَ نفسه تلفّ فی کفن الرحمة وتدفن فی ارض
الکرامة ومن اماتَ قلبه یلفّ فی کفن اللعنة ویدفن فی ارض
العقوبة وجنید گفته است النفس الامارة بالسوء هی الداعیة
الی المهالک المعینة للاعداء المتبعة للاهواء المغموسة فی البلاء
المتّهمة باصناف الاسواء ودر خبرست لیس الشدید من غلب
الناس انما الشدید من غلب نفسه وطایفه که نفس ناطقه و دل را
یک جیز دانسته اند سبب تصور ایشان آن بود که او را در نهایت موصوف یافته اند
بوصف طمانینت و رضا که از خواص دلست و گمان برده اند که میان او و دل هیچ
فرقی نیست و نفس اماره خود نفسی دیگرست ندانسته اند که همان نفس اماره
است که از کسوت اماری منسلخ شده است و خلعت طمانینت و رضا پوشیده
و رنگ دل گرفته و هر گاه که او رنگ دل گیرد دل نیز رنگ روح گیرد و همچنان
فرق واضح بود

فصل سوم در معرفت بعضی از صفات نفس

بدانک معدن صفات ذمیمه و منشاء اخلاق سیئه
در وجود آدمی نفس است همچنان که منبع صفات حمیده و منشاء اخلاق
حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه نفس **یکی**
عبودیت هواست نفس خواهان بود که بر وفق شهوات و لذات حسی
اقدام نماید و مرادات طبیعت ترک را ننهد و کمر مطاوعت و انقیاد هوا
بر میان بندد و خدا را در معبودیت شریک گیرد چنانک نص کلام مجید
بدان ناطقست افرأیت من اتخذ الهه هواه و این صفت از نفس
نخیزد الا بزهد و محبت الهی **صفت دیگر** نفاقست در اکثر احوال

ظاهر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در
حضور مردم را مدح گوید و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف
آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق **صفت دیگر**
ریاست پیوسته نفس دربند آن بود که خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان
آراسته دارد اگرچه نزدیک حق تعالی مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان
و کبر و جباری و استغنا و از هرچه پیش خلق مذموم بود احتراز نماید و باز
پوشاند و اگرچه نزدیک حق تعالی پسندیده باشد چون فقر و عجز و مسکنت
و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق چنانک رسول
صلی الله علیه و سلم از آن خبر باز داد که لا یکمل ایمان المرء حتی یکون الناس
عنده کالاباعر و ابوبکر وراق گفته است النفس مرائیة علی جمیع الاحوال
منافقة فی اکثر الاحوال مشرکة فی بعض الاحوال و نفس مرائی بر مثال
آتش است که صفت خوب را که نورست اظهار کند و صفت زشت را که احراقست
باز پوشاند اگرچه عیان بر حال ایشان پیش ناقدان بصیر بر محک امتحان پوشیده
نماند و بعضی ازین معنی گفته اند مثل النفس مثل ماءٍ صافٍ واقفٍ ان حرکته
تبیّن ما تحته من الحمأة والنتن و نفس هرچند اظهار جمیل و اخفاء قبیح
کند قبح او جز بر دیدهٔ قاصر نظران و کوته صفتان پوشیده نماند و نزدیک
صاحب نظران قبح نفس بصفت مرایات پوشیده نگردد بلک قبح بر قبحش زیادت
شود و مثال آن چنانست که عجوزهٔ کریهة اللقا خود را بجامهاء فاخر و گلگونه
و خضاب بیاراید اطفال را آن زینت خوب نماید و پندارند که آن حسنی ذاتی
و صفتی لازمیست و لیکن عاقلان را بنا بر آن نفرت افزاید **صفت دیگر**
دعوی الهیت است و ضدیت و ندیت حق تعالی چه نفس پیوسته خواهد
که خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواهی طاعت دارند و محبت
او را بر همه اختیار کنند و از وی خایف و ترسان باشند و در جمیع احوال تمسک
باذیال محبت او نمایند همچنانکه حق تعالی بدین احکام ملکان خود را مطالبت
مینماید و این معنی عین دعوی الهیت و منازعت ربوبیت است و این

صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الهی **صفت دیگر** عجب وخودبینیست
بمواره نفس بمحاسن صفات خود نگران بود وصورت احوال خود بچشم
رضا وتعظیم مطالعت نماید واندک خیری که ازو بدیگری رسد آنرا وقعی و وز
تمام نهد وسالها فراموش نکند واورا غریق منت خود داند واگر بسیار
نیکی از دیگری بدو رسد آنرا محل اعتبار ننهد وعن قریب فراموش کند
واین صفت از جمله مهلکاتست چنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث
مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه ودر حدیث
انما هلاک المرء عند اعجابه بنفسه واستکثاره عمله واستقلاله
ذنوبه ابوبکر واسطی گفته است النفس صنم والنظر الیها شرک والنظر
فیها عبادة وصفت اعجاب از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت او
صفت دیگر بخل وامساکست هرچه از اموال واسباب ومرغوبات و
مشتهیات بچنگ ارد دران اویزد واز دست بیرون ندهد یا از بهر تکاثر
وتفاخر یا از بهر خوف فقر واحتیاج وچون این صفت در نفس قوی گردد حسد
ازو تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردنست بمال دیگران نخواهد که از کسی خیری
بدیگری رسد واگر کسی را نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد وچون قوت
زیادت گیرد حقد بدید اید هرکرا با خود در نعمتی مساهم یا مساوی یابد
یا بفضیلتی متمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود پندارد یا موجب
امتناع کرامتی شناسد زوال وهلاک اورا پیوسته خواهان بود وصفت
بخل از نفس برنخیزد الا بغلبه نور یقین **صفت دیگر** شره وخواستاری
نفس پیوسته در شهوات ولذات متعدی ومتمادی بود وبحد اقتصاد
واعتدال اقتصار ننماید وحوصله بیانداو هیچ پر نشود ومثل او در شره به
پروانه زده اند که بنور شمع اکتفا ننماید وباداک [illegible] حرارت او ممتنع
ومنزجر نشود وخود را بجرم آتش می زند تا سوخته گردد نفس شره چندانک
زخم نوایب میخورد همچنان حرص او بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بهلاک
انجامد واین صفت برنخیزد الا بتقوی وورع **صفت دیگر** طیش

وسبکساری است نفس بر هیچ چیز قرار نگیرد ودر هنگام ورود خواطر
شهوات ومرادات قولی وفعلی هیچ توقف وتثبت بتقدیم نرساند و
خواهد که فی الحال امضاء ان کند وازوی ثبات وحرکات مذبوحا
نه ظاهر شود وبر ایقاع مراد مسارعت ومبادرت نماید وبعضی علما
تشبیه او در طیش بکره مستدیر کرده اند که اورا بر صحنی مصوب
املس وضع کنند پیوسته بحکم هوا در حرکت بود واین صفت ازوی برنخیزد
الا بصبر **صفت دیگر** سرعت وملالتست نفس را از چیزها زود
ملالت بدید اید وظن کاذب او را چنان نماید که انخلاع او از
امر حالی واشتغال بامر مالی سبب قرار وجمعیت واستغنا او خواهد
بود ونداند که دلالت امثال این ظنون هرگز اورا بمقر مظنون نرساند
ودر بیشتر احوال صورت واقع خلاف مراد او بود واگر علی الندور
یکبار بمرادی ظفر یافت مرغوب الیه او بود بعد از ان مرغوب عنه
گشت تا ما بعد را از ما قبل تیامن کند ونفس را بر ثبات ملازمت
فرماید واین بالاخلاص نتوان یافت الا باقامت وظایف شکر
صفت دیگر کسالتست نفس چنانک در وصول مشتهیات ومرادات
طیاش ومستعجل بود در مبادرت بر طاعات ومبرات کسلان
ومسوف باشد واین علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغه ومجاهدات
عنیفه که برودت وبطوء جبلی را که مناط تانی واستقصا اوست
ازوی انتزاع کند واورا در قبول اوامر وانقیاد احکام نرم کند اند بر
مثال الجلود مدبوغه چنانک نص کلام مجید است ثم تلین جلودهم
وقلوبهم الی ذکر الله وهر یک ازین صفات مرضیت مخصوص در نفس
واطبا نفوس اعنی انبیا واولیا که متابعان ایشانند هر یک را علاجی
مخصوص کرده وصفات ذمیمه نفس بیشتر ازانست که تحریر وتقریر
اید این ده صفت که امهات صفاتند وصفات دیگر اکثر بران متفرع
مسطور گشت واصول وفروع صفات نفسانی جمله بر اصول خلقت نفس

اعنی طبایع اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست منفرد عند
هر که بتحقیق و تدقیق انرا بانجوید منشاء هر صفتی بتخصیص معلوم کند

فصل چهارم در کیفیت ارتباط معرفت الهی بمعرفت نفس

بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریفتر و
نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص که معرفت الهی مربوط
و مشروطست بدان چنانک در حدیث صحیحست مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ
رَبَّهُ و لفظ نفس درین خبر اگر بمعنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن
بود والله اعلم که هر که ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطت
بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و همه جنود ملکی و شیطانی و حقانی
جسمانی و روحانی را در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاهده
کند ذات مطلق را بجمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی
و ملکی و شیطانی و جنی و انسی همان نسبت تصور کند در عالم کبیر و
همچنانک روح جزوی و قلب جزوی و نفس جزوی و عقل جزوی را
در تحت احاطت ذات خود مندرج بیند روح اعظم و قلب اعظم که
عرش اعظمست و نفس کل و عقل کلی را در تحت احاطت ذات واحد
محاط و محوی بیند و هیچ ذاتی از ذوات کاینات موصوف بدین
صفت نیست الا ذات انسان پس معرفت او دلیل معرفت الهی باشد و
اگر بر نفس ناطقه حمل افتد معنی حدیث آن بود والله اعلم که هر که نفس
خود را بصفت عبودیت بشناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت
بشناسد بدان وجه که نفس پیوسته بباطل دعوی الهیت کند و
صفات ربوبیت را که بذات الهی مخصوص اند و هیچ موجود را با حق
در آن شرکت نه از عظمت و کبریا و جباری و عزت و استغنا و قدرت
بزور و بهتان بر خود بندد و با خود تصور آن کند که این اوصاف
خصایص و لوازم اوست و ظلمات این دعاوی باطله از و مرتفع نشود الا
بانوار تجلیات الهی و خطاب قُل جَاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ البَاطِلُ و منادی

ظَهَرَ النُّورُ وَ بَطَلَ الزُّورُ چه هر گاه که حق تعالی بصفتی از صفات خود
بر نفس تجلی کند تهمت آن صفت که نفس بباطل بر خود بسته است
از و برخیزد و صفت ذاتی او از تواضع و خضوع و خشوع و عجز و فقر
و مسکنت و مذلت و اعتراف بجهل پدید آید مثلا اگر صفت عظمت
تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت تواضع پدید آید
و اگر بصفت عزت تجلی کند تهمت دعوی آن از نفس برخیزد و صفت
مذلت پیدا شود و اگر بصفت ملک و سلطنت تجلی کند دعوی آن
از نفس برخیزد و بصفت خضوع و خشوع ظاهر شود و اگر بصفت قدرت
تجلی کند دعوی آن از نفس برخیزد و در صفت عجز و استسلام منکشف
گردد چنانک در بعضی دعوات ماثوره از نبی صلی الله علیه و سلم رسیده است
که الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی تَوَاضَعَ کُلُّ شَیءٍ لِعَظَمَتِهِ الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی ذَلَّ کُلُّ
شَیءٍ لِعِزَّتِهِ الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی خَضَعَ کُلُّ شَیءٍ لِمُلکِهِ الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی استَسلَمَ
کُلُّ شَیءٍ لِقُدرَتِهِ و علی هذا در جمیع صفات که نفس مستحق آنست مرد
عارف بوجود حصول هر صفتی از آن که در نفس خود بشناسد صفتی را از
صفات الهی که منشا و موجب آنست بشناسد و هر صفت که نه بر
طریق شناخته شود و از صورت علم بصفت حالی نرسد و از خبر
بمعاینه نه پیوندد آنرا بحقیقت نشناخته باشند از ذو النون مصری
پرسیدند که پروردگار خود را بچه بشناختی گفت بدان بشناختم که
هر گاه که قصد معصیتی خواستم کرد جلال الهی را یاد میکردم و صفت
حیا در من پدید می آمد و از وی شرم میداشتم و آنرا میگذاشتم پس ذو النون
تاثیر صفت جلال و عظمت الهی را در نفس بوجود حیا در وی دلیل قرب
و معرفت الهی انستر است و این معرفت قانونی درست که در وی
غلط نیفتد زیرا که نتیجه ذوق و حالت نه حاصل علم و تصور و
مستفاد از کشف و عیانست نه از خبر و برهان وجهی دیگر
وجود هر صفتی که نفس را اتصاف بدان عین تعبدست و ذات

الهی بذات متصف باز یافتن وشناختن آن در نفس خود دلیل نظر ربوبیت
است در حق او بدان صفت مثلا اگر در نفس خود صفت رضا بحکم
خداوند تعالی می یابند دانند که این صفت نتیجهٔ صفت رضا رحمت ازو
چنانک اشارت رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ بدان مشعر است واگر
در خود صفت محبت الهی می یابند دانند که محبت الهی بران سابق ومتقدمست
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ اشارت بدین معنیست واگر در خود شوق حضرت
ربوبیت مطالعه کنند دانند که نتیجهٔ شوق حقست اَلَا طَالَ شَوْقُ
الْاَبْرَارِ اِلَی لِقَائِی وَاِنِّی اِلَی لِقَائِهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا دلیل انست واگر
در خود ذکر حق تعالی می یابند دانند که عقدا را آن نزدیک حق مذکورت
اُذْکُرُونِی اَذْکُرْکُمْ عبارت ازانست واین ذکر که کلام مجید بزد کرنده
مرتب کرد اینده است هرچند متاخر ولاحقست ذکری دیگر الهی بران
متقدم وسابقست چه تا اول حق تعالی بنده را یاد نکرد توفیق یاد
حق اورا رفیق نشد و ذکر لاحق ثواب کسب بنده است و ذکر
سابق محض عطا وامیر المومنین علی علیه السلام ذکر بنده را درین
موضع ذکر بین الذکرین گفته است وفی الجملة هرکه خواهد که
منزلت خود بنش خدای بداند وبشناسد باید که اول منزلت حق را
پیش خود اعتبار کند وعقدا را آن منزلت خود را نزدیک او قیاس
کند چنانک در حدیث آمده است مَنْ کَانَ یُحِبُّ اَنْ یَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَ
اللهِ فَلْیَنْظُرْ کَیْفَ مَنْزِلَةُ اللهِ عِنْدَهُ فَاِنَّ اللهَ تَعَالَی یُنْزِلُ الْعَبْدَ
مِنْهُ حَیْثُ اَنْزَلَهُ مِنْ نَفْسِهِ

فصل پنجم

در معرفت روح قال الله تعالی وَیَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ
الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی بدانک پایهٔ معرفت روح وذروهٔ ادراک آن
بغایت رفیع ومنیعست بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد
سیمرغیست که نشیمن بر قاف عزت دارد بعلواح عبارت صید
هیچ فهمی و وهمی نشود گوهریست از قعر بحر عظمت برنیاسته بزبان

قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات واصحاب قلوب که امناء
اسرار غیوب‌اند واز رق هوا وعبودیت نفس آزاد گشته بر کشف آن غیرت برده
اند وجز بزبان اشارت ازان عبارت نکرده فَاِنَّ الْحُرَّ تَکْفِیهِ الْاِشَارَةُ بدانک
نزدیکتر موجودی ونزدیکتر مشهودی بحضرت عزت روح اعظمست که حق تعالی او را
بخود اضافت کرده است بلفظ مِنْ رُوحِی ومِنْ رُوحِنَا آدم کبیر وخلیفهٔ اول
وترجمان الهی ومفتاح وجود وقلم ایجاد وحجاب بواح همه عبارت از اوصاف
اوست واول صیدی که در شبکهٔ وجود افتاد ذات او بود مشیت قدیمه او را
بخلافت خود در عالم خلق نصب کرد ومقالید خزاین اسرار وجود بدو تفویض
نمود واو را بتصرف دران ماذون گردانید واز بحر الحیوة نهری عظیم بروی
گشود تا پیوسته ازو استمداد فیض حیوة انو میکند وبر اجزاء کون فاضت
مینماید وصور کلمات الهی را از مقتر جمع احدی ذات مقدس بمحل تفرقه که
عالم خلقت می رساند واز عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه می دهد وکرامت الهی
او را دو نظر بخشید یکی از برای مشاهدهٔ جلال قدرت ازلی ودوم از برای ملاحظهٔ
جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری ومقبل آمد ونتیجهٔ او محبت
الهی وعبارت از نظر دوم عقل خلقی ومدبر حنا بک دخیرت ثُمَّ قَالَ لَهُ اَقْبِلْ
فَاَقْبَلَ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَدْبِرْ فَاَدْبَرَ ونتیجهٔ او نفس کلی وهر فیضی که روح اضافی ازان
عین جمع استمداد کند نفس کلی او را قابل گردد ومحل تفصیل آن شود وبیان
روح اضافی ونفس کلی بسبب فعل وانفعال وقوت وضعف نسبت ذکورت
والانوثت پدید آمد ورسم تعاشق وتلاصق ثابت شد وبرابطهٔ امتزاج وواسطهٔ
ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند وبدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ
غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس وروح آمد ونفس نتیجهٔ
روح وروح نتیجهٔ امر چه حق تعالی روح را بخودی خود او بیک خطاب بی سببی که امر
اشارت بدانست وجمله مخلوقات را بواسطهٔ روح که خلق عبارت ازانست
اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ وچون لابد ست که هر خلیفه مستجمع
اوصاف مخلف بود فضل الهی وکرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاد خلعت

جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود در و پوشانید و در مسند آفرینش مکرم
و متولد دانید و چون دایرهٔ تکوین بنقطهٔ انتها رسید و بر نقطهٔ ابتدا منطبق گشت مظهر
روح گردید و وجود آدم خاکی منعکس شد و جملهٔ اسما و صفات الهی در و متجلی گشت پس
خطاب اِنّی جاعلٌ فی الارض خلیفةً در رسید و آوازهٔ خلافت آدم در ملاء اعلی
منتشر شد و بر منشور خلافت او این توقیع آمد که انّ اللّه تعالی خلق آدم علی
صورته و بر لواء کرامت او این آیت ظاهر شد که وعلّم آدم الاسماء کلّها و ازمّهٔ
تسخیر و اعنّهٔ تقدیر در قبضهٔ تصرف او نهادند و ملایکه را سجدهٔ او فرمودند چه
ملایکه را آن کمال و جمعیت نبود که او را از آن جهت که بعضی از ایشان مظهر صفت
جمالند و برو ایشان ملایکهٔ لطف و رحمتند و بعضی مظهر صفت جلال و بس و
ایشان ملایکهٔ قهر و عذابند و آدم را جامع صفت جمال و جلال و محل لطف
و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن این آمد که خلقتُهُ بیدیّ
لاجرم حق را بجمیع اسما بشناخت و ملایکه حق را نشناختند الا بدان اسم که
مظهر آن بودند لا علم لنا الا ما علّمتنا اشارت بدانست و همچنانک وجود
آدم در عالم شهادت مظهر صورت روح آمد در عالم غیب وجود حوا در عالم شهادت
مظهر صورت نفس آمد در عالم غیب و تولد او از آدم که وخلق منها زوجها
مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت و
انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت و بر مثال صدور اشیا از روح
و نفس ذرات ذریات که در ظهر آدم ودیعت بودند بواسطهٔ ازدواج آدم و حوا
در وجود آمدند پس وجود آدم و حوا نسخهٔ وجود روح و نفس آمد و در هر شخصی
انسانی از نسخهٔ وجود آدم و حوا نسخهٔ دیگر مستنسخ شد بوجود ازدواج روح جزوی
و نفس جزوی تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکوریت آدم از صورت روح کما ینبغی
آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد صورت اناث از صورت نفس کلی بدین ماند
بالامتزاج روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت که نبوت
بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورات دارد و بعد
واسطهٔ ظهور سر انبا روحست در روح بصفهٔ صورت ذکورتست والسلم

فصل ششم در معرفت دل

اوصاف قلب
کما هی متعذرست و عبارت از آن متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی
در مدارج کمال از این جهت او را قلب خوانند چون احوال مواهب الهیند و مواهب
او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج کمال و معارج جمال و جلال ازلی نه نهایت
بود لاجرم اوصاف و احوال او در حد عدّ و عدّ حد نگنجد هر که در تحدید و تعدید آن
سخن راند اگر بحقیقت در نگرد یقین بداند که جز تعیین حد ادراک و تبیین نصیب
استعداد خود از آن نکرد و چندین هزار غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غوطها
خوردند و هیچ یک بقعر او نرسید و استیفاء کنه غرایب و عجایب او نکرد و نیز
نه هر که از و اثری یافت از آن اثر خبری باز داد یا هر که او را گوهری ثمین از آن
بچنگ افتاد بر طبق عرض نهاد علی بن سهل صوفی گفته است من وقت آدم
علیه السلم الی قیام الساعة الناس یقولون القلب القلب وانا احبّ ان اری
رجلاً یصف لی ایش القلب او کیف القلب فلا اری اکنون بدانک مراد از
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ دل از و در حرکت آمد و بدو کمال یافت
و سر ازل و ابد در و بهم پیوست و مبتدا و منتهی نظر روی بمنتهاء بصر رسید و جمال و جلال
وجه باقی برو متجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب
و شهادت و روح و نفس و مجمع البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور پادشاه
و محب و محبوب اله و حامل و محمول اسرار امانت و لطف الهی جمله اوصاف دست و مراد
از ازدواج روح و نفس نتیجهٔ وجود او و غرض از ارتباط ملک و ملکوت منزه
نظر و مطرح فیض وجود صورت او از عین عشق مصور و بصیرت او بنور مشاهده
منور چون نفس از روح جدا گشت عشق و نزاع از طرفین بدید آمد و از ازدواج
هر دو عشق صورت قلب متولد گشت و بر مثال برزخی میان بحر روح و بحر نفس
واسطه شد و بر ملتقی هر دو بایستاد تا اگر در مروج اشان هر دو یکدیگر
بغی و تعدی روند مانع گردد بینهما برزخ لا یبغیان و دلیل آنک صورت
دل از عین عشق پدید آمد آنست که هرکجا جمالی بیند با او در آمیزد و هرجا که حسنی
یابد بنعود در آویزد و هرگز نه منظوری و محبوبی و دلارامی نباشد وجود او

عشق تمامست و وجود عشق بدو و دل در وجود انسان بر مثال عرش رحمانست
عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغر در عالم صغیر بجمله قلوب
در تحت احاطت عرش مندرجند همچنانکه ذرّیات ارواح در تحت روح اعظم و جزویات
نفوس در تحت نفس کلّی و دل را صورتیست و حقیقتی همچنانکه عرش را صورت او آن
مضغهٔ صنوبریست که در جانب ایسر از بدن ودیعتست و حقیقت او آن لطیفهٔ ربانی
که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی
متوسطند زیرا که حقیقت دل محض لطافتست و صورتش عین کثافت و میان کثیف
مطلق و لطیف مطلق هیچ وجه تناسب نه پس نفس ناطقه و روح حیوانی که هر یک
روئی در عالم لطافت دارند و روئی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او
واسطه گشتند تا هر اثری که از حقیقت او صادر گردد اول بنفس رسد و بنسبت
وجه لطیف آن را قبول کند و بنسبت وجه کثیف بروح حیوانی رساند و همچنین
روح حیوانی بنسبت وجه لطیف از او بستاند و بنسبت وجه کثیف بصورت دل
سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد همچنانکه اول فیض رحمت از حضرت
الهیت بر حقیقت عرش فایض شود و از و بجملهٔ عرش رسد و بواسطهٔ او آن
بصورت عرش پیوندد و از آنجا باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت
عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت بعالم شهادت
رسد نخست بصورت او رسد و آنگاه از وی بدیگر اجسام سرایت کند و همچنین
نسبت صورت قلب با حقیقتش و جمله قلوب فیض از عرش یابند حقیقت آن
از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش و فرقی که میان دل و عرش بواسطه
اقبال بر حق تعالی تقابل و محاذات بدید آید و هیچ چیز از مخلوقات عظیم‌تر از
عرش نیست و کلام الهی از عظمت او این عبارت کرد که وهو ربّ العرش العظیم
و رسول صلّی الله علیه و سلّم گفته است دل چهارست اول دلی پاک روشن که
در وی چراغی افروخته بود و آن دل مومنست دوم دل سیاه سرنگون و آن دل
کافرست سیم دل معلق متردد میان کفر و ایمان و آن دل منافقست چهارم
دل مصفّح ذو وجهین که وجهی از و محلّ ایمان بود و دیگر محل نفاق و مدد ایمان

در و از عالم قدس و طهارت بر مثال سبزه که مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق
در و از عالم خبث و آلایش بر مثال القرحه که از قیح و صدید مدد یابد پس هر چه
غالب شود بر و از این دو حکم آن گیرد و لفظ حدیث اینست که القلوب
اربعة قلب اجرد فیه سراج یزهر فذلک قلب المومن و قلب اسود
منکوس و ذلک قلب الکافر و قلب مربوط علی علاقة فذلک قلب
المنافق و قلب مصفّح فیه ایمان و نفاق فمثل الایمان فیه کمثل
البقلة یمدّها الماء الطیّب و مثل النفاق فیه کمثل القرحة یمدّها
القیح و الصدید فایّ المدّتین غلبت علیه حکم له بها و بنا بر اختلاف
این چهار قسم بر آنست که دل نتیجهٔ روح و نفس است و میان نفس و روح
تجاذب و تطارد واقع روح خواهد که نفس را بعالم خود کشد و نفس خواهد
که روح را بعالم خود کشد و همیشه در این تنازع و تجاذب باشند گاه روح غالب
شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی میکشد و گاه نفس غالب میگردد
و روح را از اوج کمال بحضیض نقصان میکشد و دل پیوسته تابع آن طرف بود
که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود بکلی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت
او قرار گیرد و سعادت و شقاوت مرتّبست برین دو انجذاب اگر سعادت ازلی
و عنایت ازلی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد
و نفس را با لشکرش مغلوب گرداند و از تشبّث و نزاع ایشان برهد و از
مهبط خلقیت بمصعد قدم ترقّی کند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مثال
حضرت جلال اقدام نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تقلّب لازم
اوست بمقام روحی مترقّی و متصاعد شود و در مقرّ روح قرار گیرد
بر مثال فرزندی که در متابعت و مشایعت پدر رود و آنگاه نفس نیز در رشد
دل از محل و مقرّ خود که عالم طبیعتست بیرون آید و در رشد دل که فرزند
اوست رود و مقام دل رسد این چنین دل دل مومنست که در وی هیچ ذره
شرک و کفر نبود و اگر نعوذ بالله حال بر عکس آن بود و آثار شقاوت و
سخط ازلی در رسد و روح را معزول و نفس را منصور کرده اند تا فوقیت گیرد

وقلب و روح را بعالم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قلب از
مقام خود بمحل نفس اید و نفس در زمین طبیعت متاصل و راسخ کردد و این چنین
دل را کافر بود که سرنکون باشد و سواد کفر ممکن او فرو کرفته و اکر هنوز ضرت
کلی از هیچ طرف واقع نبوده و تجاذب و تنازع باقی باشد و لیکن جانب نفس
قوت دارد دل در میانه متردد بود و میل او بیشتر بنفس باشد این دل منافق
بود و اکر جانب روح قوت بیشتر دارد یا جانبین متقابل باشند میل دل
بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویه باشد و هم ایمان موجود باشد و هم
کفر و این دل مصحف است که دو روی دارد در یکی ایمان و در دیکر نفاق

فصل هفتم در معرفت سر و عقل

طایفهٔ از متصوفه براند که سر لطیفه ایست از لطایف روحانی محل مشاهدت همچنانک روح
لطیفه ایست محل محبت و دل لطیفه ایست محل معرفت و طایفهٔ براند که سر
نه از جملهٔ اعیانست بل که از جملهٔ معانیست و مراد از وی حالیست مستور میان بنده
و خدا که غیری را بران اطلاع نیفتد و کویند بنده را با خدای سریست و سر السر
که انرا اخفی خوانند چنانک نص کلام مجید است وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر و اخفی سر آنست که جز خدا و بنده بران اطلاع ندارند و سر السر
انکه بنده نیز بران اطلاع نیابد مکر عالم السر و الخفیات و از طایفهٔ اول که سر
را عینی مخصوص دانسته اند بعضی براند که سر فوق روح و قلبست و بعضی براند که
فوق روح است و نزدیک شیخ الاسلام انست که سر نه عینی دیکرست جز قلب و
روح و کفته که سبب تصور انجماعت که سر را فوق روح دانسته اند ان بود
که روح را بعد از خلاص کلی از دق تعلقات قلبی و نفسی وصفی زاید بر معهود یافته اند
کفته اند که مکر عینی دیکرست ورای روح و بر ایشان پوشیده ماند که آن عین
روحست متصف بوصفی غریب و سبب اشتباه آن طایفه که سر را تحت روح
و فوق قلب کفته اند آن بود که دل را در نهایات احوال که بکلی از ذل استرقاق
نفس آزاد کرده و از تعلقات هواجس نفسانی و تشبثات وساوس شیطانی
خلاص یابد وصفی غریب یافته اند که بر ایشان مستعجم بود تصور کردند که مکر

قلب و تحت

عینی دیکرست ورای دل و ندانستند که از غایت عین دلست و صفی دیکر غریب
اکتساب کرده و بعضی سر را تفسیری دیکر کفته اند که سر معنیی لطیف مکنون
در صمیم روح و عقل را تفسیر آن متعذر یا در شوید از دل و زبان از تعبیر از ان
متقاعس و همچنانک زبان ترجمان و معبر دلست عقل ترجمان روح و مفسر
اوست هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و بنظر عیان از ان مشاهده
کند و خواهد که بطریق محادثت و مکالمت با دل در میان نهد عقل که ترجمان
اوست واسطه شود و تقریر و تفسیر آن با دل کند و لیکن بیشتر معانی مدرکه
روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانک اکثر معانی دل آن
بود که زبان از تعبیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند و عقل
بر تفسیر ان مسلط نشود اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد و ان
معانی که در دل باقی ماند و زبان از تعبیر ان قاصر اید اسرار دل بود که خاطر
بران اطلاع نیابد و از ینجاست که طایفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه
و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و انرا انکار کردند چه
جمیع مدرکات روح در تحت احاطت عقل نکنجد و عقل اکرچه اشرف و اکرم
مخلوقاتست و در وجود او فرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانک در خبرست که
اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
ثم قال له اقعد فقعد ثم قال له انطق فنطق ثم قال له اصمت فصمت
فقال وعزتی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی ما
خلقت خلقا احب الی منک ولا اکرم علی منک بک اعرف وبک
احمد وبک اطاع وبک اخذ وبک اعطی وایاک اعاتب ولک الثواب
وعلیک العقاب وما اکرمتک بشیء افضل من الصبر و لیکن مرتبهٔ
روح فوق مرتبهٔ اوست چه اولیت و تصدر او در عالم خلقست و روح از عالم
امرست نه از عالم خلق و نه ز قیام او بروحست نه قیام روح بدو و مثال او
با روح همچنانست که مثال نور افتاب با قرص افتاب نور افتاب اکرچه قریب
و لیکن قیام او بقرص آفتابست و همچنانک بنور افتاب صور محسوسات در مین

ظاهر شود بواسطهٔ نور عقل شود معلومات و معقولات در دل روشن گردد
اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول
ما خلق الله نوری و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تلفیق
بچه وجه صورت بندد گوییم این هر سه خبر عبارت از یک معنی بیش نیست
چه وجود سید کاینات علیه السلام در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی
بود در عالم غیب و عقل اول نورانیت فایض از روح اضافی و قلم عبارت هم
از عقل اول است که واسطهٔ اظهار صور کلمات الهیت و رابطهٔ اخراج آن از
محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه حدیث و وهب
بن منبه چنین گفته است که در هفتاد کتب منزله یافته ام که عقل جمیع
خلایق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول صلی الله علیه و سلم
همچنانست که نسبت رمله با جمیع ریگ دنیا

فصل هشتم

در معرفت خواطر

بدانک معرفت خواطر و تمییز و تفصیل آن از جملهٔ غوامض
علوم است و ادراک فواید و عواید آن از دقایق فهم و قلت اهتمام و تطلع
بدان از قلت فهم منافع آن تولد کند و تضاعف شوق و تزاید شغف تحصیل
معرفت آن از ترقی همت و رفعت مرتبت بدید آید هر چند همت رفیعتر
طلب آن معنی در نهاد بیشتر و چگونه طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت
خواطر نبود و حال آنست که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و
سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط چه بعضی از آن نتیجهٔ لمهٔ ملکیست
و بعضی نتیجهٔ لمهٔ شیطانی چنانک در حدیث آمده است ان للشیطان لمة
بابن آدم و للملک لمة فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق
واما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد ذلک فلیعلم
انه من الله سبحانه فلیحمد الله ومن وجد الاخری فلیتعوذ بالله من
الشیطان ثم قرأ الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء و مراد
از خاطر واردیست که بر دل گذر کند در صورت خطابی یا تعریفی یا طلبی
و وارد از خاطر عامترست چه هر خاطر وارد بود و نه هر واردی خاطر باشد

مانند

مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر متصوفه برآنند که انواع خواطر
چهار بیش نیست حقانی و ملکی و نفسانی و شیطانی **اما خاطر**
حقانی علمیست که حق تعالی از بطنان غیب بی واسطه در دل اهل قرب و حضور
قذف کند چنانک نص کلام مجیدست قل ان ربی یقذف بالحق علام
الغیوب **و اما خاطر** ملکی آنست که بر خیرات و طاعات ترغیب کند
و از معاصی و مکاره تحذیر نماید و از ارتکاب مخالفات و تقاعد و تکاسل
از موافقات ملامت کند **اما خاطر** نفسانی آنست که بر تقاضاء
حظوظ عاجله و اظهار دعاوی باطله مقصور باشد **اما خاطر**
شیطانی آنست که داعی بود با مناهی و مکاره زیرا که شیطان در مبدء حال
معصیت فرماید و چون بیند که بدین وجه اغوا و اضلال صورت نمی بندد بعین
طاعت و از اغت قلب بجانب افراط که شرعا مکروهست وسوسه کند چنانک
مبالغت در عقد نیت صلوة و تنظیف لباس و مصلی و اسراف در استعمال
آب وضو بغایتی که از حد علم متجاوز شود و در خبرست که ان للوضوء شیطانا
یقال له الولهان و اما فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست که خاطر حق را هیچ
خاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او جمله اجزاء وجود منقاد و
مستسلم شوند و همه خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد چنانک حسین بن منصور
در جواب آنکه از وی پرسیدند که برهان حق چیست گفته است واردات
ترد علی القلوب تعجز النفوس عن تکذیبها و با وجود خاطر ملکی معارضه
خاطر نفسانی ممکنست و اما فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست که خاطر
نفسانی بهیچ ذکر منقطع نشود و بر تقاضاء مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد
رسد اگر چه سالها بران بگذرد الا وقتی که توفیق الهی رفیق گردد و بیخ آن
مطالبت از نفس بر کند و اما خاطر شیطانی بذکر منقطع گردد اگر چه
ممکن که بنوعی دیگر در آید و خواهد که بنده را غافل گرداند و اغوا کند چنانک
در حدیث آمده است که ان الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله
تعالی خنس و تولی و اذا غفل التقم قلبه فحدثه و مناه و مراد شیطان

اقوات بهر وجه که صورت بندد نه مطالبت امری مخصوص و هیچ یک از
خاطر حقانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی پیش از لمعه
دست ندهد دیگر باره چون از سرحد فنا در عین شهود باز شیم وجود رجوع افتد
خواطر سه‌گانه معاودت نمایند و شیخ مجد الدین بغدادی بر این چهار قسم
از خواطر سه قسم دیگر افزوده است خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ
و بعضی بر چهارگانه خاطر عقل افزوده‌اند و بعضی خاطر یقین و حقیقت آنست
که این خواطر هفتگانه مندرجند در تحت این چهارگانه چه خاطر روح و قلب در تحت
خاطر ملک‌اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک
باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر شیطان و اما خاطر
شیخ و آن معنی بود که از مدد همت شیخ بدل مرید طالب پیوندد مشتمل بر
کشف معضلی و حل مشکلی که مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد
کند و فی الحال برو مکشوف و مبین گردد در تحت خاطر حقانی داخل بود
چه وجود شیخ بمثابت بابیست مفتوح بر عالم غیب که از و هر لحظه امداد فیض
حق بدل مرید می‌رسد و اما خاطر یقین و آن واردیست که از معارضات شکوک
مجرد بود هم داخلست در تحت خاطر حقانی و اصل خواطر چهارگانه وجود لمه
شیطانی و لمه ملکیست چه حق تعالی وقتی که بنده را خلعت قرب حضرت خود خواهد
پوشانید نخست وفود املاک را که جنود ارواح و قلوب‌اند از برای تایید و
نصرت او انزال کند تا روح و قلب مؤید و منصور شوند و قوت گیرند و
بال همت در فضاء قرب طیران کنند و مستعد نزول خاطر حقانی شوند
و چون خواهد که بنده را بسوط ابتلا تبعید کند جنود شیطانی را از برای
مدد نفس ارسال کند تا قوت گیرد و بهمت دنیه بمرکز سفلی و محتد
طبیعی گراید و از و خواطر نفسانی تولد کند و تمییز خواطر جز آنک باید
دست ندهد الا کسی را که تخت آینه دل از زنگ هوا و طبع طبع بمصقله
زهد و تقوی جلا دهد تا صور حقایق خواطر کما هی در آن مکشوف گردد
و هر که در زهد و تقوی بدین درجه نرسد و خواهد که میان خواطر تمییز کند

طریقش آنست که اول خاطر را بمیزان شرع بسنجد اگر از قبیل فرایض یا فضایل
بود آنرا امضا کند و اگر محرم بود یا مکروه نفی کند و اگر از جمله مباحات
بود هر طرف که بمخالفت نفس نزدیکتر بود امضا کند چه غالب آنست که
نفس را میل بخیری دون بود و بداند که مطالبات نفس دو گونه‌اند بعضی
حقوق و بعضی حظوظ حقوق ضروراتند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان
مربوط و مشروطست و حظوظ هر چه بر آن زیادت بود پس باید که تمییز حقوق
از حظوظ لازم قضیه حال او بود تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی
و ارباب بدایات را وقوف بر حد ضرورات و حقوق لازمست و تجاوز
از آن گناه اما منتهی را ممکن بود که طریق سعت بگشایند و از مضیق
ضرورات بفضاء مساهلت و مسامحت راه دهند و آنگاه او را رسد که
خواطر حظوظ را امضا کند باذن حق و تحقیق علم سعت دگرش تقدیم
یافت

فصل نهم در معرفت مرید و مراد

و سالک و مجذوب و بیان احتیاج مرید بمراد   اهل تصوف لفظ مرید
و مراد بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر مقتدی و مقتدی و دیگری بر معنی محب
و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که دیده بصیرتش بنور هدایت بینا
گردد و نقصان خود دید و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آرام نگیرد الا
بحصول مراد و وجود قرب حق تعالی و هر که بسمت اهل ارادت موسوم بود
و جز حق در دو کون مرادی دیگر دارد بلحظه از طلب مراد بیارامد اسم
ارادت برو عاریتیست شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است الارادة سمو القلب
لطلب المراد و حقیقتها استدامة الجد و ترک الراحة   و ابو عثمان
حیری گفته است المرید الذی مات قلبه عن کل شیء دون الله و یرید الله وحده
و یرید قربه و یشتاق الیه حتی تذهب شهوات الدنیا عن قلبه لشدة
شوقه الی ربه   و هم او گوید عقوبة قلب المریدین ان یحجبوا عن حقیقة
المعاملات و المقامات الی اضدادها   و اما مراد بمعنی مقتدی آنست که قوت
ولایت او در تصرف بمرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد و لاختلاف انواع استعداد

وطریق ارشاد وتربیت منتظر عیان بدید واین چنین شخص یا سالک مجذوب
بود که اول جمله مفاوز ومهالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشته
بود وانگاه با امداد جذبات الهی از مدارج قلبی ومعارج روحی برگذشته
وبعالم کشف ویقین رسیده ومشاهده ومعاینه پیوسته یا مجذوب سالک
که اول بقوت امداد جذبات بساط مقامات را طی کرده بود وبعالم کشف
وعیان رسیده وبعد از ان منازل ومراحل طریق را بقدم سلوک باز دیده و
حقیقت حال را در صورت علم باز یافته ومرتبه شیخی ومقتدائی این دو کس
راسلمست واما سالک ابتر که هنوز از مضیق مجاهدت بفضاء مشاهدت
نرسیده بود ومجذوب ابتر که هنوز بر دقایق سیر وسلوک وحقایق مقامات
ومنازل ومواطن ومخاوف وثوق نیافته باشد هیچ یک استحقاق منصب
شیخوخت ندارند وولایت تصرف در استعداد مرید وتربیت بر قانون طریقت
بدیشان مفوض نگشته وهر تصرف که ایشان کنند از ین معنی فسادش بیش
از صلاح بود ومثال وجود مرید واستعداد کمال در وی همچون بیضه ایست که در وی
استعداد طیریت موجود بود اگر قابل تصرف وتاثیر همت وحمایت مرغی
بالغ گردد که هیجان قوت تولید وتفریخ در نهاد او مستولی بود ومدتی تصرفات
جوجه روحانیت وخواص کمال طیریت او در ان نافذ گردد عاقبت لباس صورت
بیضگی از وخلع کند وخلعت صورت طیریتش درپوشاند وبکمال استعدادش
برساند واگر چنانک بیضه را در زیر مرغی که قوت طیران نیافته بود یا هنوز
برتبه بلوغ وتفریخ نرسیده تعبیه کنند ومدتی بران بگذرد استعداد وجود
طیریت درو فاسد شود وانگاه قابل اصلاح نبود همچنین اگر مرید صادق وجود
خود را در تحت تصرف شیخی کامل که برتبه تکمیل رسیده باشد وسیر وطیر و
سلوک وجذبه در وی بهم پیوسته منقاد ومستسلم گرداند از بیضه وجود او
مرغ حقیقت ان الله تعالی خلق آدم علی صورته بیرون آید ودر هوا هویت
طیران کند وبمرتبه تولید وتناسل رسد واگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب
ابتر آید استعداد کمال انسانیت درو فاسد گردد ومبلغ رجال ومقام کمال

نرسد وهمچنانک مقتضاء حکمت بالغه وسنت جاریه الهی در عالم صورت آنست
که توالد وتناسل وبقاء نوع صورت نبندد الا بعد از ازدواج متوالدین
برابطه شهوت وواسطه فعل وانفعال وتاثیر وتاثر در میان ایشان همچنین
در عالم معنی سر حقیقت آدمی که آن عبودیت محض است در وجود نیاید الا
بعد از ازدواج مرید ومراد برابطه محبت وقبول مرید تصرفات مراد را و
آنست ولادت ثانیه که در پیش بدان اشارت رفت وهرچند وجود فرزند
بی پدر در قدرت الهی ممکنست چنانک وجود عیسی علیه السلم اما در حکمت
ممتنعست همچنین وجود مولود معنوی بی ازدواج مرید ومراد اگرچه در قدرت
ممکنست چنانک وجود بعضی از مجذوبان ولکن در حکمت متعذرست وبوجود
ولادت بی پدر آفات متوقعست چنانک در ولادت عیسی که منشاء ضلالت
بعضی از نصاری گشت در لاهوت وناسوت واو را ابن الله گفتند همچنین اگر
مجذوبی نه بطریق ارشاد شیخی کامل مکمل صاحب کشف شود از توقع آفت
بواسطه او دیگران مامون نباشند واما مرید بمعنی محب سالک مجذوب
ومراد بمعنی محبوب مجذوب سالک که معنی شیخوخت در ایشان منحصرست چه
محب آنست که مکابدت ومجاهدتش بر مکاشفت ومشاهدت سابق بود
ومحبوب آنک حقیقت کشفش بر صورت اجتهاد سابق بود پس معنی مرید و
مراد بدین وجه بعین معنی مراد بود بوجه اول وان آیت که الله یجتبی
الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب مشتملست بر بیان حال محب ومحبوب
زیراکه علت اجتبا مشیت الهیست نه کسب بنده وشرط هدایت مقدمه انابت
که آن فعل بنده است پس اجتبا در ین صورت حال محبوبست وهدایت حال
محب وسیر محبان در اطوار مقامات جز بر طریق ترتیب وتدریج نبود تا اول
دا از مقام ادنی درنگذرند بمقام اعلی نرسند وعلی هذا از مرتبه اولی بثانیه واز
ثانیه بثالثه واز ثالثه برابعه بر تدریج وولاء ترقی کنند تا جمله مقامات را
علی الترتیب بقدم سیر وسلوک بپیمایند وانگاه سلوک ایشان بجذبه مبدل
گردد وسیر بطیر انجامد ومجاهدت بمشاهدت پیوندد ومغایبه بمعاینه

رسند ودرین مقام مجتبا را منشور خلافت نویسند وخلعت شیخوخت بخشند
ودر تصرف ماذون گردانند چه این مرتبه مقام توسطست میان غیب و
شهادت ومنتهای خلق وجود منتهی درین مقام بمثابت عرش رحمن بود
که روئی درعالم غیب دارد ودیگری درعالم شهادت تا بوجه اول از عالم غیب
فیض رحمت می ستانند وبوجه دوم بعالم شهادت وخلق می رسانند واما
محبوبان چون دربدایت حال بمدد جذبه راه برند بیک جذبه بساط
اطوار مقامات طی کنند وحاصل جمیع اعمال مجتبان دران یک جذبه درج
گردد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از بهر آنک
صفای جمله مقامات در صفای حال ایشان مندرج بود وروحانیت
ایشان از قیود مقامات در فضاء کشف ووجدان انطلاق یافت
فتقید بمقامات عوام مجتبان بود که هنوز بعالم کشف نرسیده باشند
وسیر ایشان در ازالت ظلمات صفات نفوس بود در هر مقامی ظلمت
صفتی مخصوص از ایشان زایل بود تا آنگاه که زمین نفوس ایشان بنور
ربوبیت بتجلی اشراق یابد واشرقت الارض بنور ربها مثلا میل
معصیت ظلمتیست در نفس که در مقام توبت نصوح زایل شود ورغبت
بدنیا ظلمتیست که در مقام زهد زایل شود وقلت اعتماد بر کفالت رزق
از حق ظلمتیست که در مقام توکل برخیزد وکراهت طبع در انقیاد
احکام الهی ظلمتیست که در مقام رضا برخیزد وعلی هذا در هر مقامی
ظلمتی زایل می شود تا جمیع ظلمات نفوس بسیر جمله مقامات برخیزد
وجمال چهره یقین از حجب ظلمانی مکشوف شود اما محبوبان از ابتدا
تقدم کشف بر سلوک چون همگی اقطار وجود وارجاء باطن پیش از
قطع منازل مقامات بقدم سیر واجتهاد بنور یقین منور بود
وظلمات صفات نفوس از ایشان منتفی خلاصه جمیع مقامات در ایشان
کاین بود وایشان از همه باین با وجود رغبت زاهد باشند وبا
التفات باسباب متوکل وبا کراهت طبع راضی زیرا که وجود

ایشان بحق بود نه بخود از جنید پرسیدند که ما معنی المرید والمراد گفت المرید
الذی یتولاه سیاسة العلم والمراد الذی یتولاه رعایة الحق والمرید
صاحب السیر والمراد صاحب الطیر ولا یدرک السائر الطائر وذوالنون
وقتی رسولی پیش بایزید فرستاد وگفت قل له الی متی النوم والراحة
وقد سارت القافلة بایزید رسول را گفت قل لاخی الرجل من ینام
اللیل کله ثم یصبح فی المنزل قبل القافلة ذوالنون چون این جواب
بشنید گفت هنیئا له هذا کلام لا تبلغه احوالنا وابوسعید خراز
گفته است اهل الخاصة الذین هم المرادون تولاهم الله واکمل
لهم النعمة وهیأ لهم الکرامة فاسقط عنهم حرکات الطلب
فصارت حرکاتهم فی العمل والخدمة علی الالفة والذکر والتنعم بمناجاته
والانفراد بقربه وهم سخن اوست المراد محمول فی حاله معان علی حرکاته
وسعیه فی الخدمة مکفی مصون عن الشواهد والنواظر و
مراد ومحبوب مطلق سید کائنات آمد چه مقصود آفرینش وجود او بود وکائنات
طفیل و لولاک لما خلقت الکون همه مخلوق را از انبیا واولیا خلعت محبوبی
نبخشیدند الا او را ومتابعان او را چه ترشح از مقام محبوبی جز بکمال متابعت
او صورت نبندد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله لاجرم خطاب
از حضرت رسالت در حق موسی که مرتبه محبی داشت وخواهان محبوبی بود این
آمد که لو کان موسی بن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی وعیسی چون این
خواست او را چندین سال در آسمان موقوف بداشتند تا بعد از بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم در زمانی که محتاج الیه بود باشارت امر نزول کند وبواسطه
احیاء دین مصطفوی ومتابعت سنت نبوی بمقام محبوبی رسد وهیچ کس محبی
بحق نرسد الا محبوبی چه بخدای جز بخدای نتوان رسید مصراع
بآفتاب توان دید کافتاب کجاست ابوعلی دقاق گفته است موسی چون مرید
بود گفت رب اشرح لی صدری ومحمد صلی الله علیه وسلم چون مراد بود او را
گفتند الم نشرح لک صدرک وهمچنین موسی گفت ارنی جواب آمد

که لن ترانی و محمد را گفتند الم تر الی ربک و بدانک مثال محبت قدیم در حضرت
حقیقت مصطفوی همچنانست که خاصیت مغناطیس در جذب آهن پس همچنانک
مغناطیس صفت بود تا که خاصیت جذب آهنست مجذوب و محبوب خود
بخشد تا آهنی دیگر جذب تواند کرد و علی هذا خاصیت هر جاذبی در مجذوب
خود سرایت میکند همچنین روح محمدی که محبوب و مجذوب اول خاصیت
جذب ارواح مومنان از مغناطیس محبت قدیم اکتساب کرد چندین هزار
ارواح صحابه از اطراف واکناف عالم بخود کشید و هریک از ایشان بقدر استعداد
از آن خاصیت نصیبی یافتند و ارواح تابعین را بخود کشیدند و همچنین از
ارواح تابعین با رواح مشایخ و علما را از آن خاصیت قرنا بعد قرن و بطنا
بعد بطن منتقل شد و سلسله مریدی و مرادی منتظم گشت و هر مریدی مراد
شد و این معنی اثر برکت متابعت رسولست پس هرکه بواسطه کمال متابعت
و رابطه اتصال با ارواح مشایخ با روح نبی اتصال یافت خاصیت محبت الهی
درو پدید آمد و مرتبه محبوبی و مرادی یافت چه ارواح مشایخ علی الترتیب
با روح نبی پیوسته اند بمحبت و متابعت و خاصیت محبت الهی بدان واسطه
درهمه سرایت کرده پس هر مرید که روح او با روح شیخی کامل مکمل که بکلی از
ارادات خود منسلخ شده باشد و خاصیت محبت الهی از شیخی دیگر میراث
یافته پیوند نگیرد هرگز بمرتبه محبوبی و مرادی نرسد و مقام ولایت قطعی
در دیگری نیابد و اینست بیان احتیاج مرید بمراد

فصل دهم

در معرفت اختلاف احوال مردم

بدانک مراتب طبقات مردم
علی اختلاف درجاتها بر سه قسمست قسم اول مرتبه واصلان و کاملانست
و آن طبقه علیاست و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه
وسطی است و قسم سیم مرتبه مقیمان وقفه نقصان و آن طبقه سفلیست
واصلان مقربان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان
اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طایفه اند **طایفه اول**
انبیا که حق تعالی ایشانرا بعد از وصول و کمال بجهت تکمیل ناقصان با خلق

برجوع فرمود و وجود ایشانرا رابطه غیب و شهادت گردانید تا حق را بحق دعوت
میکنند و ملک و ملکوت را معمور میدارند **طایفه دوم** مشایخ صوفیه
اند که بواسطه کمال متابعت رسول مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن برجوع
برای دعوت خلق بطریق متابعت مامور و ماذون شده چنانک کلام مجید
بذکر آن ناطقست قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی
و این دو طایفه کاملان مکملند که فضل عنایت ازلی ایشانرا بعد از
استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و
میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بنجات و درجات دلالت
کنند **طایفه سوم** آن جماعتند که بعد از وصول بدرجه کمال
حوالت تکمیل و رجوع با دعوت خلق بدیشان نرفت و غرقه بحر جمع گشتند
و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز
خبری و اثری بساحل تفرقه و ناحیه بقا نرسید و در سلک زمره ساکنان
قباب عزت و قطان دیار حیرت انخراط یافته و بعد از کمال وصول
ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشته اما اهل سلوک بر دو قسمند
طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله یریدون وجهه و طالبان
بهشت و مریدان آخرت و منکم من یرید الآخرة اما طالبان حق دو
طایفه اند متصوفه و ملامتیه **متصوفه** آن جماعتند که از
بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف
صوفیان موصوف گشته و متطلع نهایات احوال ایشان شده ولیکن
هنوز باذیال بقایاء صفات نفوس متعلق مانده باشند و بدان
سبب از وصول غایات و نهایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته
و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و
محافظت قاعده صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات
و کتم خیرات از نظر خلق مبالغت واجب دانند با آنک هیچ دقیقه از
سوابق اعمال مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند

و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان از تفرد
نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر بود
ایشان از ظهور طاعت که مَظِنَّهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص
خلل نپذیرد بعضی گفته اند الملامتیُّ هو الذی لا یُظهِرُ خیراً و لا یُضمِرُ
شرّاً و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب
وجود خلقیت هنوز از نظرشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب
از مشاهدهٔ جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده چه اخفاء
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مُشعِر و مُؤذِن است برؤیت وجود
خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نیز نفس از جملهٔ اغیارست تا
هنوز خود بر خلق خود نظر دارد اخراج اغیار از مطالعهٔ اعمال و احوال خود
بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبهٔ عنایت
قلبیه هستی صوفی را بکلی از ایشان انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت
از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات
خود را و خلق را در میان نه بینند و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و باخفاء
اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات بینند
اظهار کنند و اگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه مخلصانند
و صوفیان مخلَصان اِنّا اَخلَصناهُم بخالِصَةٍ وصف حال ایشانست
و اما طالبان آخرت چهار طایفه اند زُهّاد و فُقَرا و خُدّام
و عُبّاد اما زهّاد طایفه باشند که بنور ایمان و ایقان جمال آخرت
مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبح معاینه بینند و از التفات بزینت
مُزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و
تخلّف این طایفه از صوفیه بدانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب
بود چه بهشت مقام حظ نفسست فیها ما تشتهی الانفس و صوفی بمشاهدهٔ
جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب همچنانک از دنیا صرف
رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف بود همچنانک امتناع حضرت

الدنیا حرامٌ علی اهل الآخرة و الآخرة حرامٌ علی اهل الدنیا و هما حرامان
علی اهل الله پس صوفی را در زهد مرتبه بود ورای مرتبهٔ زاهد که حظ نفس از آن
دور بود و اما فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال
دنیوی نباشند در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت اوطان نموده و ترک مألوفات
کرده لِلفُقَراءِ المُهاجِرینَ الَّذینَ اُخرِجوا مِن دِیارِهِم و اَموالِهِم یَبتَغونَ فَضلاً
مِنَ اللهِ و رِضواناً و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء
تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازمست و حرام را عقاب
و دوم توقّع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانک جبرئیل روزی
حضرت رسالت بشارت آورد که یَدخُلُ فُقَراءُ اُمَّتِکَ الجَنَّةَ قَبلَ الاَغنِیاءِ
بِنِصفِ یَومٍ و هُوَ خَمسُمِائَةِ عامٍ سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون
از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلّف فقیر از ملامتیه و متصوفه
بدانست که او طالب بهشت و خواهان حظ نفس خودست و ایشان طالب
حق و خواهان قرب او و ورای آن مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه
و متصوفه و آن وصف خاص صوفیست چه صوفی اگرچه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ
فقیرست ولیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او درجست و سبب آنست که صوفی
را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کنند صفاء
و نقاوهٔ آن را انتزاع نمایند و رنگ مقام خودش دهند پس فقر را در مقام صوفی
وصفی دیگر باید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات
از خود و عدم تملّک آن چنانک هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بینند
و بخود مخصوص ندانند بلکه خود را از خود نه بینند پس او را نه وجود بود نه ذات
و نه صفت محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقرست که مشایخ در
فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم
فقرست و صورت آن شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است الفقرُ عدمُ
الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدّی جامعست مشتمل بر رسم
فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقیر الذی لا یَملِکُ و لا یُملَکُ و فقر

مقام صوفی از مقام فقیر بدانست که فقیر بارادت فقر وارادت حظّ نفس محجوب
بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و غنا ارادت او
در ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت
فقر و رسم آن اختیار کند بارادت و اختیار خود محجوب نشود چه ارادت او
ارادت حق باشد ابو عبد الله خفیف گفته است الصُوفی مَن استصفاهُ
الحق لنفسه تودّدا والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرّبا و بعضی
گفته اند الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاشیاء
و ابو العبّاس نهاوندی گوید نهایةُ الفقر بدایةُ التصوف و بعضی از مشایخ
گفته اند فقیر صادق از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر چه ترسد که بدخول
غنا فقر وی فاسد گردد چنانک غنی بدخول فقر ترسد که غنی وی فاسد
شود چنانک وقتی توانگری مقدار ده هزار درم پیش ابرهیم ادهم آورد و فما
تا قبول کند ابرهیم انکار کرد و گفت میخواهی که بده هزار درم نام ما از دیوان فقرا
محو کنی و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانک
کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندرون بدان باقی بود
و همچنین زهد بی فقر ممکنست چنانک کسی با وجود اسباب رغبتش از آن
مصروف بود و فقر را رسمیست و حقیقتی رسم او عدم املاکست و حقیقت
او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت
زهدست و امارت آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق تعالی چون
خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب
کرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا که صورت رغبتست بپوشاند تا اهل
ظاهر ایشانرا از جمله راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نا
محرمان پوشیده ماند ولیکن حقیقت فقر و زهد وصف خاص و لازم حال
صوفیست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشایخ صوفیانست و مراد ایشان از آن
اقتدا بانبیا و تقلّل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر زبان
حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظّی اخروی

واما خدّام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند
چنانک با داود علیه السلام خطاب کردند که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن
له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه خاطر ایشان
از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند و آنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مصالح ایشان در هر طریق که شرعا
مذموم نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح
و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه اعطاء حق
دانند و در اعطا واسطه قبول و از عزت این مقام طایفه حال خادم و
شیخ مشتبه شود و خادم را از شیخ فرق ننهادند و فرق آنست که خادم در
مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت
نیل ثواب آخرت بود و الّا بدان مقید نگردد و شیخ بمراد حق قایم بود نه بمراد
نفس خود واما عبّاد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و
فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این
وصف در صوفی موجود بود و لیکن مطهّر و مبرّا از شوایب علل و اغراض
چه ایشان حق را از برای حق پرستند نه از برای ثواب اخروی و فرق میان
عبّاد و زهّاد آنست که با وجود رغبت بدنیا صورت عبادت ممکن بود
و معنی زهد ممتنع و فرق میان عبّاد و فقرا آنک با وجود غنا شاید
که شخص عابد بود و نشاید که نه پس معلوم شد که واصلان سه طایفه
اند و سالکان شش طایفه و هر یکی ازین طوایف نه گانه دو متشبّه دارد
یکی محق و دیگر مبطل اما متشبّه محق بانبیا مشایخ طریقت و علماء
صوفیه اند که بمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم از سر بصیرت خلق را بحق
دعوت میکنند و متشبّه مبطل آنک بافک و بهتان دعوی
نبوت کند و بکذب و افترا وحی را بخود نسبت دهد وَمَن اَظلَمُ مِمَّن
افتری علی الله کذبا او قال اوحی الیّ ولم یوح الیه شیء واو را متنبّی
خوانند چنانک مسیلمه کذّاب در زمان دعوت رسول صلی الله علیه وسلم

وبعد از انقضاء عهد رسالت جماعتی که مرغ این هوس در دماغ ایشان بغات
که بیضه نهد وعاقبت سر برباد دادند وغلتان بقعر دوزخ افتادند
واما متشبّه محق بصوفیان متصوفه اند که نهایات احوال صوفیان متطلع
ومشتاق باشند وبقایای تعلقات صفات نفوس از بلوغ مقصود ومقصود
معوق وممنوع **ومتشبّه** مبطل بدیشان جماعتی که خود را در زیّ
صوفیان اظهار کنند واز حلیت عقاید واعمال واحوال ایشان عاطل وخالی
باشند وربقه طاعت از گردن بردا شته خلیع العذار در مراتع اباحت می
چرند وگویند تقیّد باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر
ظواهر اشیا مقصور بود واما حال خواص واهل حقیقت از آن عالیتر است
که برسوم ظاهر مقید شوند واهتمام ایشان بمراعاة حضور باطن مشغول بود
واین طایفه را باطنیه ومباحیه خوانند **واما** متشبّه محق بمجذوبان
واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
نفوس بود واز تابش حرارت طلب وجود شان در قلق واضطراب وتشویش
از ظهور تباشیر صبح کشف ذات واستقرار وتمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق آن کشف بر نظر شهود ایشان لامع ولایح گردد ونفحه از نفحات
وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد چنانک ظلمات صفات نفوس
ایشان در لمعان نور آن برق منطوی ومتواری گردد وهبوب آن نفحه
باطن ایشان را از وهج آتش طلب وقلق شوق روحی وآرامی بخشد
دیگر باره چون آن برق منقطع گردد وآن نفحه ساکن شود ظهور صفات
نفوس وحرارت طلب وقلق شوق معاودت نمایند وسالک خواهد که
بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ ومنخلع گردد ودر غرق بحر فنا شود تا
از تعب وجود یکبارگی بیاساید وچون آن حال هنوز مقام او نگشته
باشد وگاه گاه بدو نازل گردد وباطن او بکلی متطلع ومشتاق این مقام
او را متشبّه محق بمجذوب واصل نام کرده شد **ومتشبّه** مبطل
بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا واستهلاک

در عین توحید کنند وحرکات وسکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و
گویند حرکات ما همچون حرکات ابواب که بی محرکی ممکن نبود واین معنی
هرچند صحیح است ولیکن نه حال آن جماعت بود زیرا که مراد ایشان از این
سخن تمهید عذر معاصی ومناهی بود وحوالت آن بارادت حق ودفع ملامت
از خود واین طایفه را زنادقه خوانند سهل عبدالله را گفتند شخصی میگوید
نسبت فعل من با ارادت حق همچنانست که نسبت حرکت باب با محرک آن
گفت اگر قایل کسی بود که مراعات اصول شریعت ومحافظت حدود احکام
عبودیت کند از جمله صدیقان باشد واگر کسی بود که از تورط وانهماک در
مخالفات احکام شرع باک ندارد واین سخن از برای آن گوید تا وجه حوالت
افعال با حق تعالی واسقاط ملامت از نفس خود با خلاع از دین وملت
ظاهر کرده اند از جمله زندیقان بود **واما** متشبّه محق بملامتیه طایفه
باشند که بتغییر وتخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نمایند واکثر سعی
ایشان در تخریب رسوم وعادات واطلاق از قیود آداب مخالطات بود
وسرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر وطیبة القلب نباشد وترسم براسم
زهّاد وعبّاد از ایشان صورت نبندد واکثار نوافل وطاعات از ایشان
نیاید وتمسک بعزایم اعمال ننمایند وجز برادای فرایض مواظبت نکنند
وجمع واستکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود وبطیبة القلب
قانع باشند وطلب مزید احوال نکنند وایشان را قلندریه خوانند واین
طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند وفرق میان ایشان
آنست که ملامتی بجمیع فضایل ونوافل تمسک جوید ولیکن از انظار نظر
خلق پنهان دارد واما قلندری از حد فرایض درنگذرد وباظهار واخفاء
اعمال از نظر خلق مقید نبود واما طایفه که درین زمان بنام قلندری
موسومند وربقه اسلام از گردن برداشته واز این اوصاف که شمرده شد
خالی اند این اسم بریشان عاریت وایشان را حشویه خواندن لایقتر **ومتشبّه**
مبطل بملامتیه طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند وبر

اظهار فسق و فجور مبالغت نمایند و گویند مراد ما ازین ملامت خلق
اسقاط نظر مردمست و حق تعالی از طاعت خلق بی‌نیازست و معصیت
ایشان غیر متضرر معصیت را در ازار خلق منحصر دانند و طاعت را در
احسان **و اما** متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان
بکلی از دنیا مصروف نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت
بگردانند و ایشان را متزهد خوانند **و متشبه** مبطل بدیشان
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمع
اسباب دنیوی باز کنند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان عوام و ممکن
بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض
کلی کرده‌اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده‌اند ترکوا الدنیا للدنیا
و ممکن که بر ایشان نیز حال خود مشتبه شود و گمان برند که چون خاطر طلب
اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کلی از دنیا کرده‌اند
و این طایفه را مرائیه خوانند **و اما** متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش
برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت فقر ولیکن هنوز میل بغنا
دارد و بتکلف بر فقر صبر می‌کند و فقراء حقیقی فقر را نعمتی خاص دانند
از حق تعالی و بر آن وظایف شکر همواره تقدیم می‌رسانند **و متشبه**
مبطل آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر
متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه
را هم مرائیه خوانند **و اما** متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان
حق قیام نماید و باندرون خواهد که خدمت ایشان را بشائبه غرض دنیوی
مالی یا جاهی مشوب نکرده‌اند و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا تخلیص
کند ولیکن هنوز بتحقیق زهد نرسیده باشد پس وقتی بحکم غلبه نور
ایمان و انکسار نفس بعضی از تصاریف و خدمات او در محل استحقاق افتد
و وقتی بحکم غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی را که نه در
محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمت بلیغ بتقدیم رسانند

و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارد و این چنین کس را متخادم
خوانند **و متشبه** مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت اخروی
نباشد بل که خدمت خلق را دام منافع دنیا کرده بود تا بدان سبب استجلاب
اوقاف و اسباب می‌کند و اگر او را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر
نبیند ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت
اتباع و اشیاع تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جوید و نظر او در
خدمت همگی بر حظ نفس خود بود و این چنین کس را مستخدم خوانند **و اما**
متشبه محق بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد
ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیهٔ نفس بهر وقت در
اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت
عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام می‌نماید و او را متعبد خوانند
و متشبه مبطل بدو شخصی بود از جمله مرائیه که نظر او در عبادت بر
قبول بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعت
خود نبیند بدان قیام ننماید اعاذنا الله من السمعة والریاء

باب چهارم

در بعضی اصطلاحات صوفیان و دوازده فصلست

فصل اول در بیان حال و مقام

مراد از حال نزدیک صوفیان واردیست غیبی که از عالم علوی گاه گاه بدل سالک فرود آید و
در آمد شد بود تا آنگاه که او را بکمند جذبهٔ الهی از مقام ادنی باعلی
کشد برهان طریقت جنید رحمه الله گفته است الحال نازلة تنزل
بالقلب ولا تدوم و مراد از مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در
تحت قدم سالک آید و محل استقامت او گردد و زوال نپذیرد پس حال
که نسبت بفوق دارد در تحت تصرف سالک نیاید بل که وجود سالک
محل تصرف او بود و مقام که نسبت بتحت دارد محل تصرف سالک بود

و از این جهت صوفیان گفته اند الاحوال مواهب والمقامات مکاسب
با آنک هیچ مقام از مداخلت حالی خالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی
جدا نه و منشاء اختلاف اقوال مشایخ در احوال و مقامات از نجاست
که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات در بدایت احوال
باشند و در نهایت مقام شوند چنانک توبت و محاسبت و مراقبت
هر یک در مبدا حالی بود در صدد تغیر و زوال و آنگاه بمقارنت کسب مقام
گردد پس جمله احوال محفوف بود بمکاسب و جمله مقامات محفوف بمواهب
و فرق آنست که در احوال مواهب ظاهر بود و مکاسب باطن و در مقامات
مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی مشایخ خراسان گفته اند الاحوال
مواریث الاعمال و از اینجاست قول علی بن ابی طالب علیه السلم سلونی
عن طرق السموات فانی اعرف به من طرق الارض یعنی طرق وصول
باحوال که جهت فوقیت نسبت بسموات دارند از من پرسید و آن
مقاماتست از توبه و زهد و صبر و غیر آن که وسایط استنزال احوالند
و بعضی مشایخ بر آنند که حال آنست که ثبات و استقرار نیابد بل که چون
برق بدید آید و زایل گردد و اگر باقی و ثابت ماند حدیث النفس شود شعر

لو لم تحل ما سمیت حالا   وکل ما حال فقد زالا

و بعضی بر آنند که تا ثابت و باقی نشود آنرا حال نخوانند چه حلول اقتضاء ثبوت
کند و چیزی که چون برق لامع گردد و فی الحال منطفی شود اسم حال برو درست
نیاید و این مذهب اختیار شیخ شهاب الدین سهروردیست و گفته است که
بقاء حال لایه حدیث النفس نشود مگر حالی ضعیف که نفس قوی آنرا
در وقت طروق طغیان سلب کند و اما احوال قویه هرگز با نفس ممتزج
نشوند هم چنانک روغن با آب و هر واردی که چون برق لامع شود در حال
منطفی گردد آنرا باصطلاح متصوفه لایح و لامع و طالع و طارق و بادی
خوانند ظهور آن مستعقب خفا بود و کشفش مستلزم استتار چنانک
گفته اند شعر

یا ذا الذی زار و ما زارا   کانه مقتبس نارا

مر بباب الدار مستعجلا   ما ضره لو دخل الدارا

ابو عثمن حیری گفته است منذ اربعین سنة ما اقامنی الله فی حال
فکرهته و این قول اشارتست بدوام رضا و شک نیست که رضا از جمله
احوالست پس دوام حال مستلزم حدیث النفس نبود و همچنین اختلاف
کرده اند در آنک سالک را تصحیح مقامی که قدمگاه اوست پیش از ترقی
بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه جنید گفته است که ممکن است که بنده از
حالی بحالی رفیعتر از آن ترقی کند پیش از آن که حال اول تمام
شود بل که هنوز بقیهٔ از آن برو مانده بود و چون بحالی فوق آن ترقی
کند از آنجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و عبد الله انصاری
بر آنست که تصحیح هیچ مقام ممکن نشود الا بعد از ترقی بمقامی فوق آن
تا سالک از مقام اعلی در مقام ادنی نگرد و بر آن مطلع گردد و آنرا تصحیح
کند و شیخ شهاب الدین سهروردی بر آنست که هیچ سالک را پیش از تصحیح
مقامی که قدمگاه اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود ولیکن قبل الترقی
از مقام اعلی حالی بدو نازل شود که بواسطهٔ نزول آن مقام وی مستقیم گردد
تا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق و موهبت الهی بود نه بکسب خود و تا
ترقی از ادنی باعلی نزدیک نشود از اعلی بادنی حالی نازل نگردد و حمل
تقرب بنده بخدای و تقرب خدای ببنده درین حدیث که من تقرب
الی شبرا تقربت الیه ذراعا بر مقامات و احوال کردن موافق و مطابق
است چه تقرب بنده بکسب و سلوک در مقام خود مستجلب جذبهٔ الحق
در صورت نزول حال

فصل دوم در جمع و تفرقه

لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارتست از رفع مباینت و اسقاط اضافات
و افراد شهود حق تعالی و لفظ تفرقه اشارتست بوجود مباینت و اثبات
عبودیت و ربوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرقه عین زندقه
بود و تفرقه بی جمع عین تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد
صحیح چه حکم جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقالب و مادام تا

رابطهٔ ترکیب میان روح وقالب باقی بود اجتماع جمع وتفرقه از لوازم
وجود بود پس عارف محقق پیوسته بروح که محل مشاهده است در عین
جمع بود وبقالب که آلت مجاهده است درمقام تفرقه واین دو بیت که جنید
راست درین معنی وارد ند

شعر

قد تحققتك في السر فناجاك لساني — فاجتمعنا لمعان وافترقنا لمعان
ان يكن غيبك التعظيم عن لحظ عياني — فلقد صيرك الوجد من الاحشاء داني

واسطی گوید اذا نظرت الی نفسك فرقت واذا نظرت الی ربك
جمعت واذا كنت قائما بغيرك فانت فان بلا جمع ولا تفرقة واین حال را
صوفیان جمع الجمع خوانند پس هرکه در طاعت بکسب خود نگرد درمقام تفرقه
باشد وهرکه بفضل حق نگرد درمقام جمع بود وهرکه ازخود واعمال خود بکلی
فانی شود درمقام جمع الجمع بود وابوعلی دقاق گفته است كل ما نسب اليك
فهو تفرقة وما سلب عنك فهو جمع جنید گفته است القرب
بالوجد جمع وغيبته في البشرية تفرقة وخلاصهٔ اشارات آنست که
استتار وغیبت خلق درغلبهٔ ظهور واستیلاء شهود حق جمع بود و
استتار وغیبت حق در شهود وجود خلق تفرقه ابوسعید خراز گفته است
معنى الجمع ان الله سبحانه اوجد نفسه في انفسهم كوجودهم في انفسهم
لا نفسهم بل اعدم وجودهم لانفسهم حتى يكون وجودهم له وهذا
معنى قوله كنت له سمعا وبصرا ويدا فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش
لا تعين كانوا يشعرون بانفسهم لانفسهم فصاروا يشعرون بالحق
للحق

فصل سوم در تجلی واستتار

مراد از تجلی انکشاف شمس حقیقت حق تعالی از غیوم صفات بشری
بغیبت آن ومراد از استتار احتجاب نور حقیقت بظهور صفات بشری
وتراکم ظلمات آن بعضی گفته اند التجلي رفع حجبة البشرية لا ان
يتلون ذات الحق عز وجل والاستتار ان يكون البشرية حائلة
بينك وبين شهود الغيب وتجلی سه قسمت یکی تجلی ذات وعلامت

اگر از بقایاء وجود سالک چیزی مانده بود فنا ذات وتلاشی صفات در
سطوات انوار آن واورا صعقه خوانند چنانک حال موسی علیه السلم
او رابدین تجلی ازخود بستدند وفانی کردند فلما تجلى ربه للجبل جعله
دكا وخر موسى صعقا چون ازحق تعالی طلب رؤیت ومشاهدهٔ ذات کرد
وهنوز ببقاء بعد الفنا نرسیده بود وبقایاء صفات وجودش برقرار
بدلالت ارنی بود وقت تجلی نور ذات برطور نفس وجودش متلاشی و
مندکدک گشت وبقیه که طالب رؤیت ومشاهده بود بنجات واگر
از بقایای وجود فانی بکلی منخلع شده باشد وحقیقتش بعد از فنا بوجود بقا
مطلق واصل گشته بنور ازلی ذات ازلی را مشاهده کند واین خلعتیست که
خاص رسول را علیه الصلوة والسلم بخشیدند وشربتیست که بخاصه اورا
چشانیدند واز صبابات این جام جرعهٔ درکام جان خواص متابعان او
چکانیدند تا فرمود که اعبد الله كانك تراه واین معنی اقتضاء تفضیل
ولی بر نبی نکند چه ولی این رتبه نه بخود یابد بل بکمال متابعت رسول
یابد عبدالله عمر وی در طواف بود ویکی بروی سلام کرد جواب نداد
بعد از آن با وی اظهار شکایت کرد عبدالله گفت كنا نتراءى الله في
ذلك المكان مادران مکان بخدا ایرای میدیدیم قسم دوم از تجلیات
تجلی صفاتست وعلامت آن اگر ذات کلام بصفات جلال تجلی کند از
عظمت وقدرت وکبریا وجبروت خشوع وخضوع بود اذا تجلى الله لشيء
خشع له واگر بصفات جمال تجلی کند از رافت ورحمت ولطف وکرامت
سرور وانس بود ومعنی این نه آنست که ذات ازلی تعالی وتقدس تبدل
وتحول موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود ووقتی بصفت جمال
ولیکن برمقتضاء مشیت واختلاف استعدادات گاهی صفت جلال
ظاهر بود وصفت جمال باطن وگاهی برعکس آن قسم سوم تجلی
افعالست وعلامت آن قطع نظر از افعال خلق واسقاط اضافت خیر
وشر ونفع وضر بدیشان واستواء مدح وذم وقبول ورد خلق چه مشاهده

مجرد فعل الهی خلق را از اضافت افعال بخود معزول کرده اند و اول
تجلی که بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاه تجلی صفات
و بعد از ان تجلی ذات زیرا که افعال آثار صفات اند و صفات مندرج در تحت
ذات پس افعال خلق نزدیکتر از صفات بود و صفات نزدیکتر از ذات
و شهود تجلی افعال را محاضره خوانند و شهود تجلی صفات را مکاشفه و
شهود تجلی ذات را مشاهده مشاهده حال ارواحست و مکاشفه حال
اسرار و محاضره حال قلوب بعضی گفته اند علامة تجلی الحق للاسرار
هو ان لا یشهد السر ما یتسلط علیه التعبیر و یحویه الفهم فمن
عبر او فهم فهو ناظر استدلال لا ناظر اجلال . و مشاهده از کسی
درست که بوجود مشهود قایم بود نه بخود چه حجر تا را طاقت تجلی نور قدم
نتواند بود شعر فبدا لینظر کیف لاح فلم یطق نظرا الیه ورده اشجانه
تا شاهد در شهود فانی نشود و بقیه باقی نگردد مشاهده او نتواند کرد او را
که قومی از قبیله مجنون بعد از مشاهده آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق
بر جمیع احوال مجنون روزی بشفاعت سوی قبیله لیلی رفتند و گفتند چه
شود اگر لحظه دیده مجنون بمشاهده جمال لیلی منور و مکحل گردد قوم لیلی
گفتند از ین معنی ضنتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد
عاقبت او را حاضر کردند و گوشه خرگاه لیلی بر داشتند نظرش بر عطفه دامن
لیلی آمد همان بود و افتادن بخود همان فی الجمله تجلی حق تعالی سبب
استتار خلقت و استتارش موجب ظهور خلق چنانک گفته اند مصراع
اذا تغیبت بدا و ان بدا غیبنی . پس هر گاه که حق تعالی بافعال خود متجلی
شود افعال الخلق در ان مستتر گردد و هر گاه که بصفات متجلی گردد صفات
و افعال خلق در ان مستتر گردد و هر گاه که بذات متجلی شود ذات و صفات
و افعال الخلق در ان مستتر گردد و حکیم مطلق از جهت مصلحت عالم حکمت
و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود بقایا از صفات نفوس که منشاء
استتار اند باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان هم در حق دیگران اما در حق

ایشان تا بمصالح نفوس قیام نمایند و بسبب آن درجات قرب حاصل کنند و اما
در حق دیگران تا در عین فنا و بحر جمع متلاشی و مستغرق نشوند و وجود ایشان
سبب انتفاع دیگران گردد و بدین معنی شیخ رحمة الله علیه تصریح کرده و گفته است
والحق ابقی علی الخواص موضع الاستتار رحمة منه لهم و لغیرهم فاما لهم
لانهم به یرجعون الی مصالح النفوس و اما لغیرهم لانه لولا مواضع الاستتار
لهم لم ینتفع بهم لاستغراقهم فی عین الجمع و بروزهم لله الواحد القهار
و بعضی علماء صاحب دل گفته اند استغفار رسول صلی الله علیه وسلم طلب این ستر
بوده تا مستغرق عین شهود نگردد و برابطه وجود بشریت مردم از و منتفع
شوند و حق تعالی در حق تعالی بجنسیت نفس رسول صلی الله علیه وسلم بر امت
منت نهاد انجا که فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم
حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

فصل چهارم

در وجد و وجود . مراد از وجد وارد یست که از حق تعالی بر
دل آید و باطن را از هیات خود بگرداند باحداث وصفی غالب چون حزنی
یا فرحی جنید گفته است الوجد انقطاع الاوصاف عند سمة الذات
بالسرور یعنی وجد انست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که
ذات او بسرور موسوم شود و ابو العباس عطا گفته است الوجد
انقطاع الاوصاف عند سمة الذات بالحزن و صاحب وجد کسی بود
که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد و بوجود خود
از وجود حق محجوب بود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او بدید اید و
از ان فرجه لوامع از نور وجود حق برو تابد و از ان دریابد و بعد از ان دیگر
باره حجاب منطبق شود و موجود مفقود گردد پس وجد متوسط
بود میان فقدی سابق و فقدی لاحق و مراد از وجود انست که
وجود واجد در غلبه نور شهود موجود غایب و ناچیز گردد چنانک
جنید راست شعر وجودی ان اغیب عن الوجود
بما یبدو علی من الشهود . پس وجد صفت محدث بود و وجود صفت قدیم

واشارت بدین معنیست قول ذو النون الوجود بالموجود قایمٌ والوجد
بالواجد قایمٌ وبیان این سخن آنست که صاحب وجد هنوز از وجود خود
فانی نشده باشد پس واجد او بود و وجد بوی قایم و صاحب وجود از
وجود خود بکلی فانی شده باشد و بوجود موجود یعنی حق تعالی قایم و باقی
شده پس صاحب وجود نه ذات واجد بود اعنی ذات بنده بل ذات
موجود بود اعنی ذات خداوند تعالی و وجود بوی قایم و بنابرین معنی
واجد بحقیقت فاقد وجود بود و فاقد واجد وجود چنانک شبلی
گفته است اِذا ظَنَنْتُ اَنّی فَقَدْتُ حَبیبی وَجَدْتُ واِذا حَسِبْتُ
اَنّی وَجَدْتُ فَقَدْ فَقَدْتُ هرکه برؤیت وجد خود از شهود وجد
موجود محجوب شود در وی طرب بدید آید و هرکه بشهود وجد موجود
از رؤیت وجد خود مفقود گردد محل طرب از وی ساقط شود چنانک
مضمون قول جنید رحمه الله بران دالست **شعر**

قد کان یُطربنی وجدی فاَقعدنی عن رؤیة الوجد من فی الوجد موجود
والوجد یُطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحق مفقود

و وجد مقدمه وجودست چه هر وجدی در فتح قلعه وجود بشری بمثابت
منجنیقیست از عالم جذبه الهی نصب کرده تا چون قلعه وجود مسلم شود وجد
وجود گردد پس نهایت وجد بدایت وجود بود اعنی وجود و وجد سبب فقد
وجود واجدست و فقد وجود واجد شرط وجود موجود و اشارت
بدین معنیست آنچه ابو الحسین نوری گفته است الوجد فقد الوجود
بالموجود و آنچه شبلی گفته است الوجد اظهار الموجود و علی
الجمله اسقاط اضافت وجد بخود عین توحیدست و اضافت آن بخود
محض جحود چنانک بایزید گفته است ذکر وجدی جحود توحیدی
و درین معنی شبلی راست **شعر**

الوجد عندی جحود ما لم یکن عن شهود وشاهد الحق عندی ینفی شهود الوجود

و معنا آنکه وجد مقدمه وجودست تواجد مقدمه وجدست و معنی

تواجد استدعا و استجلاب وجدست بطریق تذکر یا تفکر یا تشبه
باهل وجد در حرکات و سکنات بدلالت صدق و هرچند تواجد
صورتا تکلف و تکلف مخالف صدق ولیکن چون نیت متواجد در
صورت تواجد توجه کلی بود از برای قبول امداد فیض رحمانی و تعرض
حقیقی از جهت استنشاق نفحات ربانیه منافی صدق نبود و شریعت
درین باب اجازت داده است بل امر کرده آنجا که فرموده اِبکُوا فان لم
تبکوا فتباکوا و تواجد وصف اهل بدایت بود و وجد حال اهل سلوک
و وجود حال اهل وصول

فصل پنجم در سکر و صحو

لفظ سکر در عرف صوفیان عبارتست از رفع تمییز میان
احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و
بیان این سخن آنست که اهل وجد دو طایفه اند محتجبان ذات و منشا
وجد ایشان ذات بود و محتجبان صفات و منشا وجد ایشان عالم
صفات و در وجد محتجبان صفات نعرات و وقفات بسیار اتفاق
افتد بخلاف وجد محتجبان ذات بسبب عموم ذات و خصوص صفات
و نیز وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدی که از آثار
انوار ذات بود پس واجد ذات در بدایت وجد قوت و غلبه
وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که رابطه تمییز و بصر قلبیست
در غوامر اشعه انوار ذات و غلبه آن مختطف و متطایر شود و سررشته
تمییز از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد چنانک محل حکم
ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمعست باز نشناسد و بافشار
اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیرتند مبالاة ننماید و مثل سبحانی
و انا الحق زبان انبساط دراز کنند و صوفیان این وجد را باعتبار تواتر
و قوت غلبه حال محو خوانند و باعتبار رفع تمییز سکر و اما صحو عبارت
از معاودت قوت تمییز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل و مستقر
خود و بیانش آنست که چون وجود سالک در نهایت حال بغلبه انوار

ذات فانی و مستهلک شود حق تعالی در نشأهٔ ثانیه او را وجودی باقی
بخشد که از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از او
فانی شده باشد اعادت کند پس عقل را که رابطهٔ غیرتست معاودت
نماید مطهّر از لوث حدوث و باقی ببقاء حق تعالی و برزخی گردد میان روح
و نفس تا هیچ یک در مروج از حد خود تجاوز ننمایند و بر یکدیگر بغی نکنند
و حکم جمع را با مستقر خود که عالم روحست راجع گردانند و حکم تفرقه را
با محل خود که عالم نفسست رد کنند و ترتیب افعال و تهذیب اقوال
و حفظ آداب و کتم اسرار هر یک دیگر بار باز آید بر وجهی که از آفت
زوال ایمن بود واسطی گفته است مقاماتُ الواجدینَ اربعةٌ
الذهولُ ثم الحیرةُ ثم السکرُ ثم الصحوُ کمن سمع بالبحر ثم دنا منه
ثم دخل فیه ثم اخذته الامواج و همچنانک تواجد مقدمهٔ وجدست
تساکر مقدمهٔ سکرست و متساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام
سکر نرسیده باشد و مشتاق و متطلع آن بود که تصرف غلبهٔ حال
بیک خطفه او را از دست درباید و غرق جمع گرداند پس متساکر
اهل وجد بود و سکران اهل غلبهٔ وجد و صاحی اهل وجود و بعبارتی
دیگر متساکر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب و صاحی را اهل
ری ذائق واجدی بود که نایرهٔ وجدش زود منطفی گردد و مثال
کسی که از شراب مذاقهٔ لذتش بچشد و شارب واجدی بود که امداد
وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب
و مثال کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب باشد و سررشتهٔ
تمیز از دست تصرفش مسلوب و ریّان واجدی بود که از غایت
تمکن و قوت حال از تواتر امداد وجد متغیر و متأثر نگردد و مثال
شاربی مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود و چندانک
بنوشد مست نگردد و از حد تمیز بیرون نرود

شعر

شربتُ الحبَّ کاساً بعد کاسٍ ... فما نفدَ الشرابُ و لا رویتُ

(حاشیه: تفرقه)

فصل ششم (در وقت و نفس)

صوفیان
لفظ وقت را بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد شان
وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبضی یا بسطی یا حزنی یا سروری
و صاحب این وقت از غایت غلبهٔ حال و امتلا از آن ادراک حالی دیگر
نتواند کرد چنانک صاحب قبض که از غلبهٔ حال قبض چنان متأثر و ممتلی
بود که نه از بسط گذشته اثری یابد و نه از بسط آینده خبری بل که
جمله اوقات را برنگ وقت حال بیند و نیز تصرف او در احوال دیگران
بر وصف حال خود باشد و منشاء غلط او در تعرف احوال دیگران اینجا
بود چه هر حالی که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و
اگر بر خلاف آن یابد از مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود
هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی اطلاق لفظ وقت
کنند و مراد شان حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی
نماید و بغلبهٔ تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد و مستسلم
حکم خود گرداند و این وقت خاصهٔ سالکانست و اشارت بدوست آنچ
گفته اند الصوفیُّ ابنُ وقتهِ و الخ گویند فلان بحکم الوقت یعنی
بمراد حق از مراد خود مسلوبست و باختیارش از اختیار خود محجوب
و وصف الحال و این که

شعر

انّی بذاتک عن ذاتی لمحجوبُ ... و فی صفاتک عن وصفی لمسلوبُ
نفیتُ کلّی ذاتاً کان او صفةً ... فما الیَّ الیکَ الیومَ منسوبُ

و این که گفته اند شعر وقفَ الهوی بی حیثُ انتَ فلیسَ لی
متأخَّرٌ عنه و لا متقدَّمُ و هرکه حکم غیب را برضا و تسلیم تلقی نماید
و منازعت پیش آید مقهور غلبهٔ او گردد و ازینجا گفته اند الوقتُ
سیفٌ یعنی همچنانک سیف را دو وصف هست یکی لین و ملاست
و دوم حدت و قطع و هرکه با او نرمی کند و برفق و مدارا با او رود
از وصف لین و ملاست دریابد و هرکه با او درشتی نماید از حدت او

زغم خود چنین وقت را دو صفت هست لطفی و قهری هرکه با او موافقت
کند و منقاد حکم وی گردد از لطف او بهره‌مند شود و هرکه با او مخالفت
پیش گیرد و خواهد که از حول و قوت خود دفع کند مغلوب قهر
و مکحل ذل گردد چنانک گفته اند سعر کالسیف ان لاینته لان متنه
وحداه ان خاشنته خشنان و وقت را بسیف نسبت کردن
معنی دیگر هست و آن آنست که وقت بامضا و اجراء مراد حق تعالی بر جمیع
مرادات و احوال غالب آید و آنرا بمقتضاء حکم خود قطع کند بر مثال
سیف که چیزها قطع کند و این دو بیت درین معنی وارد سعر

الوقت یقطع کالسیف الاثور بما … یقضی و یجریه یجری لکل مجراه
یمضی بیدیه الحق منسلا … من غمده فاذا ابداه اخفاه

و اما مراد از وقت بمعنی سیوم زمان حالست که متوسط بود میان
ماضی و مستقبل گویند فلان صاحب الوقت یعنی اشتغال باداء وظایف
زمان حال و اهتمام بچیزی که اهم و اولی بود در آن زمان او را از تذکر
ماضی و تفکر مستقبل مشغول میدارد و اوقات را ضایع نمی‌گذارد
و اشارت بدین وقتست آنچه گفته اند من ادرک وقته فوقته
وقت و من ضیع وقته فوقته مقت جنید گفته است
الالتفات الی الماضی شغل عما هو آت فمن لم یعرف وقته فاته
الوقت والوقت عزیز اذا فاتک لم یدرک و از بعضی نقلست ابو سعید ندکه
ما الوقت قال ان لا تلاحظ الی ما قسم لک فی الازل ولا الی ما
تصیر الیه فی الابد وان تحفظ مراد الحق فیک بین النفسین و
فترت و زوال بدین وقت متطرق شود الا بنسبت با سالکان که بسبب
تلوین حال این وقت ایشان را گاهی موجود بود و گاهی مفقود و ایشان
حساب عمر خود در جریده اعتبار نیارند الا در آن زمان که وقت موجود
بود شعر واذا صفا لک من زمانک واحد … فهو المراد و عش بذاک الواحد
و اما بنسبت با واصلان و اصحاب تمکین این وقت دایم و سرمد بود

و زوال و فترت را بدان طریق مسدود چنانک شبلی گفته است وقتی
مسرمد و بحری بلا شاطی و درین معنی هم او راست شعر

نشرمد وقتی فیک فهو مسرمد … واقبلتنی عنی فعدت مجردا
تعرب اثری ما تفردت بغربتی … فصرت غریبا فی البریة اوحدا

و صاحب این وقت از تحت تصرف حال خارج بود و وقت بمعنی حکم حد و
متصرف نباشد بل که او در وقت متصرف بود بدان معنی که هر وقتی را در اهم
و اولی مصروف دارد و او را بعضی متصوفه ابو الوقت خوانند نه ابن
الوقت **و اما نفس** عبارتست از دوام حال مشاهده و تواتر و
تعاقب امداد آن که حیوة قلوب اهل محبت بدان مربوطست بر مثال تواتر
و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیوة قوالب بدان مشروطست و چنانک
اگر ساعتی مدد انفاس جدید و اثر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود
از شدت حرارت غریزی محترق گردد اگر یک لحظه و لمحه مدد شهود
از حقیقت قلب محب مشتاق منقطع شود از حدت تعطش و شدت
شوق بسوزد و فرق میان وقت بمعنی دوم و نفس آنست که وقت حالیست
در معرض فترات و وقفات و واردی در صدد تعاقب و تناوب
ظهور و خفا و نفس حالیست دایم مجرد از فترت و وقوف و از اینجا
گفته اند الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

فصل هفتم در شهود و غیبت

مراد از شهود حضورست هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن
چیز مشهود اوست اگر حاضر حقست شاهد اوست و اگر حاضر خلقست
شاهد آن و صوفیان مشهود را شاهد خوانند بسبب آنک هرچه در دل
حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شاهد مطلقا
بر صیغت واحد استعمال کنند مرادشان حق تعالی بود و چون شواهد
گویند بر صیغت جمع مرادشان خلق بود بجهت وحدت حق و کثرت خلق
و چون لفظ شهود مجرد گویند مرادشان حضور حق بود چه دل ایشان

پیوسته شاهد و حاضر حق بود و اهل شهود دو طایفه اند اصحاب مراقبه
و ارباب مشاهده و اما غیبت و صفت در مقابلهٔ شهود و آن بر دو گونه
غیبتی مذموم در مقابلهٔ شهود حق و غیبتی محمود در مقابلهٔ شهود خلق
و آن دو قسمت غیبت مبتدیان و آن غیبت است از محسوسات بسبب
غلبهٔ شهود حق و غیبت متوسطان و آن غیبتست از وجود خود بغلبهٔ شهود
حق و این نهایت غیبتست و بدایت فنا و اما مقام منتهیان ورای
حال غیبت است چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود
خلاص کلی نیافته باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیده و بر غیب
و شهادت احاطت نیافته و اهل غیبت مذموم بشاهد خلق از شهود
حق غایب اند و اهل غیبت محمود بشاهد حق از شهود خلق غایب و
اهل کمال را نه شهود حق از خلق غایب کرده اند و نه شهود خلق از حق
و تناوب و تعاقب شهود و غیبت محمود سالکان و اهل تلوین را بود
و اما واصلان و متمکنان را جز دوام شهود حق حالتی دیگر نبود و ایشان را
غیبت نبود نه محمود و نه مذموم شبلی در بدایت غلبهٔ حال و هنگام ظهور
تباشیر صبح کشف روزی در پیش جنید رفت و منکوحهٔ جنید حاضر بود
خواست که پرده کند جنید گفت شبلی غایبست تو بر حال خود باش و همچنان
با او در سخن بود ناگاه شبلی بگریه در آمد جنید زن را گفت اکنون وقت
آنست که پنهان شوی که شبلی با هوش آمد و دلیل بر آنک غیبت از خلق
در شهود محبوب حال مبتدیانست و منتهیان از آن گذشته قصهٔ زلیخاست
که در محبت یوسف علیه السلام درجهٔ تمکین داشت و بشهود او از احساس
غایب نشد چنانک صویحبات و لایمات او که هنوز در محبت یوسف
و شهود جمال او مبتدی بودند و بغلبهٔ حال شهود او از احساس غایب
گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند

شعر

غابت صفات القاطعات اکفّها / في شاهد هو في البرية ابدع
غبن عن اوصافهن فلم یکن / من بعضهن تلذّذ و توجّع

و قیام امراة العزیز بنفسها / بدت تغیبه ما کان یوسف یقطع

فصل هشتم در تجرید و تفرید

مراد از تجرید ترک اعراض دنیویست ظاهرا و نفی اعواض اخروی
و دنیوی باطنا و تفصیل این جمله آنست که مجرد حقیقی کسی بود که بر
تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بل که باعث بر آن تقرب بحضرت الهی
بود فحسب و هر که بظاهر عرض دنیا را بگذارد و بباطن بر آن عوضی
در عاجل یا آجل طمع دارد در حقیقت از آن مجرد نگشته باشد و در معرض معاوضه
و متاجره بود و همچنین در جمیع طاعات نظر او بمراد از حق بعبودیت بود نه صرف
عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمالست
بنفس خود و غیبت از رؤیت آن بمطالعهٔ نعمت و منت حق تعالی بر خود
چنانک گفته اند

بیت

هر هدایت که داری ای درویش / هدیهٔ حق شمر نه کدّ خویش
هم تو دان که جان ز جود کنند / ابر هم ز آفتاب جود کند

پس صفت تجرید که ترک توقع اعواضست لازم حال تفرید بود چه هر که را که
توفیق تجرید و طاعت نعمت الهی داند نه فعل و کسب خویش بر آن عوضی
توقع ندارد بل که وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت
تجرید نیست از بهر آنک داخلست در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود
اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید
که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با
ترک توقع اغراض خود را در کسب مدخلی بیند

فصل نهم در محو و اثبات

محو نزدیک صوفیان عبارتست از ازالت وجود
بنده و اثبات اشارت بتحقیق آن بعد از محو و محو و اثبات مضافند با
مشیت ازلی و متعلق بارادت لم یزلی یمحو الله ما یشاء و یثبت و محو را
سه درجه است درجهٔ ادنی و آن محو صفات ذمیمه و اعمال سیئه است و درجهٔ
وسطی و آن محو مطلق صفاتست حمیده و ذمیمه و درجهٔ علیا و آن محو ذاتست

ودر مقابله هر محوی اثباتیست ومعنی فنا وبقا ومحو واثبات بیکدیکر
نزدیکست وفرق میان محو وفنا واثبات وبقا ادراک نتوان کرد الا
باشارتی دقیق وایماء لطیف وآن انست که بقا بعد از فنا ذات صورت
نبندد واثبات لازم نیست که بعد از فناء ذات بود چنانک اثبات اخلاق
مرضیه واعمال حسنه بعد از محو ذمایم اخلاق وسیئات اعمال اصحاب
تزکیه وارباب تحلیه را وهمچنین فنا را افعال وصفات بتجلی حاصل نشود الا
بعد از فناء ذات ومحو ان موقوف نیست بر محو ذات پس محو واثبات از فنا
وبقا عامتر باشند چه فنا وبقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت واثبات
ربوبیت ودر معنی محو چند لفظ دیکر استعمال کنند چنانک محق ومحق
وطمس و دور نباشد اکر میان این الفاظ فرقی نهند کویند مراد از
محق محو اعیان صفاتست ومراد از محق محو عین ذات ومراد از
طمس محو آثار صفات وذات

فصل دهم

در تلوین وتمکین تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بسبب
استقرار قلب در محل قرب وتلوین اشارتست بتنقل قلب میان کشف
واحتجاب بسبب تناوب وتعاقب غیبت صفات نفس وظهور ان
وما دام تا شخص از حد صفات نفس عبور نکرده باشد وبعالم صفات قلب
نرسیده او را صاحب تلوین نکویند چه تلوین بجهت تعاقب احوال
مختلفه بود ومتقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب
قلوب را تواند بود که هنوز از عالم صفات تجاوز نکرده باشند وبذات
نرسیده چه صفات متعدد ند وتلوین جاری تواند بود که تعدد داشته باشد
وارباب کشف ذات از حد تلوین کذشته باشند وبمقام تمکین رسیده
چه در ذات بجهت وحدت تغییر صورت نبندد وخلاص از تلوین کسی را
بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند واز تحت تصرفات تعدد
صفات بیرون آید ودر فضاء قرب ذات متمکن کردد واینجا لطیفه ایست
وآن لطیفه آنست که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز

از مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند وتلوینی که پیش از آن قلب را بود از قبض
وبسط وحزن وسرور وخوف ورجا درین مقام عارض نفس شود و
نفس بنیابت قلب صاحب تلوین کردد واین تلوین در حقیقت تمکین
قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف ویقین بوجود این تلوین
وممکن نیست که تا رسم بشریت باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود
ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نکرداند

باب پنجم

در مستحسنات متصوفه ودران ده فصلست

فصل اول

در معنی استحسان مراد از
استحسان استحباب امری واختیار رسمیست که متصوفه آنرا باجتهاد خود
وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنک دلیلی واضح وبرهانی لایح
از سنت بران شاهد بود مانند لباس خرقه وبنا خانقاه واجتماع از بهر
سماع ونشستن در چله وغیر آن هرچند ان اختیاد از تشبث وتمسک
بسنتی خالی بود در نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان ومسترشدان
بمراعات آن رسوم ومحافظت بر آداب ان ممکن بتحصیل اجتماع بواطن
ومنع آفات وحفظ اوقات وتاکید رابطه محبت والفت ایشان مقصور
وتکلف وریا وطلب شهرت وسمعت وامتیاز واختصاص از دیکران
درین قصد بالجمله مقاصد ایشان دور وطایفه بر ایشان که بر ایشان
انکار دارند کمان برند که مراد این طایفه در وضع این رسوم واحتیار این
اوضاع جز مجرد اسمی ومطلق رسمی نیست وبر عقل رکیکشان وطبع کثیفشان
صورت حال ایشان قبیح ومستهجن نماید وباشد که زبان طعن و
وقیعت در ایشان دراز کنند وکویند این طریقه بدعتست وبدعت عین
ضلالت وتمسک بدین حدیث کنند که شر الامور محدثاتها وکل بدعة
ضلالة وامثال ان کنند وجواب آنست که مراد از بدعت مذموم انست

که مزاحم سنتی بود واما هو بدعت که مزاحم ومنافی سنتی نبود ومتضمن مصلحتی
باشد مذموم نبود بل که محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل جائی
عادت در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم سنت نبوده است تا حتی که
مثل رسول قیام نکرده اند وبعد از آن عادت مستمر گشته میان اهل اسلام
ومراد ایشان از آن حصول استیناس ودفع استیحاش بوده واین معنی
عین مصلحت ومصلحت در شرع معتبر ومتبع ونیز تصنیف کتب ودرس
علوم مستنبطه در عهد رسالت سنت نبوده است وبعد از امتداد زمان
علماء اسلام چندین کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند وبعضی علوم از خود
استخراج واستنباط نموده مانند اصول فقه واصول کلام ومسایل اجتهاد
در فقه وهیچ شک نیست در آنکه احداث وابداع این علوم پسندیده
است وعلم احکام واستحکام قواعد دین اسلام بدان منوط ومربوط است
پس اگر هر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور همه ضلالت
بودی وچون حال چنین بود در اثنا یند که این طایفه نیز رسومی چند احداث
کنند ومرادشان از آن تزکیه نفوس طالبان وتصفیه قلوب راغبان
طریق حقیقت واستجلاب انوار یقین وحفظ قواعد دین بود بل که مستحب
ومستحسن باشد

فصل دوم در لباس

خرقه — از جمله رسوم موضوعه صوفیان یکی لباس خرقه است وتغییر
لباس معهود که مشایخ در بدایت تصرف در احوال مریدان از آن مستحسن داشته
اند ودر سنت از آن سندی یافته اند حدیث ام خالد که روایت از رسول
صلی الله علیه وسلم که وقتی جامه چند بحضرت او آوردند ودرمیان گلیمی بود
سیاه کوچک از آن برداشت وروی بجماعت کرد وگفت من ترون ان نکسو
هذه بهم خاموش ماندند فرمود که ایتونی بام خالد ام خالد را حاضر
کردند آن گلیم را در وی پوشانید وگفت ابلی هذا واخلقی دو دو بار
باز گفت وبر آن گلیم علمی چند بود زرد وسرخ در آن نگاه میکرد ومی
گفت یا ام خالد هذا سناه وسنا بزبان حبشه نیکو باشد وتمسک

بدین حدیث در تصحیح الباس خرقه بر وضعی وهیاتی که رسم متصوفه است
بعید است ومع هذا اگرچه از سنت از آن سندی صریح نیست ولیکن چون
متضمن فواید است ومزاحم سنتی نیست مختار ومستحسن بود چه اتباع مصالح
طریقی مشروع است واز نجاست که مثل مالک مصالح مرسله که از آن
سنت شاهدی نبود معتبر است واز جمله فواید آن **یکی** تغییر
عادت وفطام از مالوفات طبیعی وحظوظ نفسانی چه نفس را همچنانکه
در مطعومات ومنکوحات ومشروبات شرهی ولذتی هست در ملبوسات نیز
حظی وشرهی هست وهر لباس که پوشیدن آن نفس را عادت گشت وبر هیات
مخصوص از آن قرار گرفته نشک اورا در آنجا حظی بود واز وی حلاوتی
یابد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود وتغییر عادت عین
عبادت واز نجاست حدیث بعثت لرفع العادات وچون تغییر
عادت در لباس پدید آید تعدی وسرایت آن بدیگر عادات متوقع شود
فایده دیگر دفع مجالست اقران السوء وشیاطین الانس است که
مجالست صحبت ومشابهت هیات بصحبت یکدیگر مایل باشند پس هر
گاه که بخالفتی تغییر لباس وتبدیل هیات در ظاهر مرید پیدا شود اقران
واخدان او که برابطه طبیعت وواسطه حظوظ نفس صحبت او مایل باشند
از وی مفارقت کنند چه خرقه صورت ظل ولایت شیخ است که بر وجود مرید افتد
وشیطان از ظل ولایت بر مد چنانکه در حدیث است ان الشیطان لیفر
من ظل عمر ومرید را همچنانکه صحبت اخیار واجب تا رنگ ایشان گیرد
مجانبت ومفارقت اشرار در مقدمه آن شرطست تا قبول صحبت اخیار
در وی پدید آید بمثال جامه که آلوده بدسومت بود در رنگ نپذیرد
الا بعد ازالت آن دسومت **فایده دیگر** اظهار تصرف شیخ است
در باطن مرید بسبب تصرف در ظاهر او چه تصرف ظاهر علامت تصرف باطن
تا اول باطن مرید قابل تصرف ولایت شیخ نگردد واورا کامل ومکمل نشناسد
بظاهر منقاد ومستسلم او نشود وناصیه انقیاد خود در دست تصرف او ننهد

و آنکه نواصی مریدان صورت این معنیست **فایدهٔ دیگر** بشارت مریدست
بقبول حق تعالی مر اورا چه البـاس خرقه علامت قبول شیخست مرید را و قبول
شیخ امارت قبول حق پس مرید بواسطهٔ خرقه پوشیدن از دست شیخ
صاحب ولایت بداند که حق تعالی اورا قبول کرده است و تاالف و اجتماع
او با شیخ برابطهٔ صدق ارادت و حسن قبول آینه کرده اورا که در روی
صورت سر سابقت و حسن خاتمت خود مشاهده کند چه تاالف اشباح
نتیجهٔ تعارف ارواحست و تعارف علامت جنسیت و معیت در عالم غیب
چنانکه در خبرست الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و
ما تناکر منها اختلف و همچنین خرقه پوشیدن از دست شیخ صاحب
ولایت صورت سر ارادت مرید با شیخ و محبت شیخست با مرید و جملهٔ
احوال سنیه نتایج ازدواج این دو معنیست و خرقه بر دو نوعست خرقهٔ ارادت
و خرقهٔ تبرک خرقهٔ ارادت آنست که چون شیخ بنفوذ نور بصیرت و حسن
ولایت در باطن احوال مرید نگرد و در و آثار حسن سابقت تفرس کند و
صدق ارادت او در طلب حق مشاهدت نماید و برا خرقه بپوشاند تا ببشید
او گردد بحسن عنایت الهی در حق او و دیدهٔ دلش باستنشاق نسیم
هدایت ربانی که خرقه متحمل آن بود روشن گردد همچنانکه دیدهٔ یعقوب
از نسیم قمیص یوسف بینا گشت و اما خرقهٔ تبرک آنست که کسی بر سبیل حسن
الظن و نیت تبرک بخرقهٔ مشایخ ازو طلب دارد و از چنین طالب بشرایط
اهل ارادت و انسلاخ از ارادت خود با ارادت شیخ مطالب نبود و صحبت
او بدو تجویز کنند بحکم ملازمت احکام شریعت دهم مخالطت اهل طریقت
چه ممکن بود که بمخالطت ایشان جنسیتی دیگر حاصل کند و قابل خرقهٔ ارادت
گردد پس خرقهٔ ارادت ممنوع بود الا از اهل ارادت و ارباب صدق عزیمت
و خرقهٔ تبرک مبذول باشد در حق هر که با مشایخ حسن الظنی دارد و بعضی
برین دو خرقه خرقهٔ ولایت زیادت کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مرید آثار
ولایت و علامات وصول بدرجهٔ تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که

اورا نیابت و خلافت خود نصب کرده بطریقی فرستند و اورا در تصرف و تربیت
خلق ماذون کرده اند و برا خلعت ولایت و تشریف عنایت خود بپوشانند تا بمدد
نفاذ امر او موجب شرعیت مطاوعت خلق گردد

فصل سوم

در اختیار خرقهٔ ملون اختیار خرقهٔ ملون بجهت صلاحیت
قبول اوساخ و تفریغ خاطر اهل معاملات و مراقبات از اهتمام محافظت جامهٔ
سپید و اشتغال بغسل آن از جملهٔ مستحسنات مشایخست چه سنت
باستحباب جامهٔ سپید واردست چنانکه در خبرست خیر ثیابکم البیض
و نزدیک صوفیان آنست که این استحباب مطلقا فی نفس الامر ثابتست
و اما بنسبت با طایفه که اوقات ایشان مستغرق طاعت بود و ساعات
موزع بر اوراد و ایشانرا بنفس خود مباشر غسل و تنظیف جامهٔ سپید
باید شد و اشتغال بدان ایشانرا از محافظت اوقات و ملازمت اوراد
شاغل گردد جامهٔ ملون بهتر بود چه بی شک فضیلت نوافل از فضیلت
خیر اللباس بیشتر بود و هر گاه که مباشرت فضیلتی مستلزم ترک افضلی
بود ترک آن فضیلت فضیلت بود و لون ازرق اختیار متصوفه است
با آنکه لون سیاه در قبول اوساخ از ازرق تمامتر و ممکنست که سبب آن
بود که واضع این رسم یا دیگری از جملهٔ مقتدایان طریقت باتفاق لون
ازرق دست داده باشد و دیگران بر سبیل ارادت و تبرک بدو تشبه نموده
و خلف از سلف تلقی کرده و رسمی مستمر گشته و طایفه از متصوفه در اسباب
اختیار ملون و انواع آن بتکلف وجوه انگیخته اند از ایشان بعضی گفته اند
که متصوفه لباس برنگی پوشند که مناسب حال ایشان بود و رنگ سیاه
مناسب حال کسیست که در ظلمات صفات نفس منغمر و منغمس بود و سرادقات
آن برو شامل و محیط و حال اهل ارادت نه چنین است چه برکت و پرتو
نور ارادت و طلب حق که در نهاد ایشانست بعضی از ظلمت وجود مندفع
بود پس جامهٔ سیاه مناسب حال ایشان نباشد و چون هنوز از ظلمات
صفات نفوس بکلی خلاص نیافته باشند و بصفاء مطلق نپیوسته جامهٔ

سپید بر نه مناسب حال ایشان نبود بل که لایق حال ایشان جامهٔ ازرق
باشد چه زرقت رنگیست مرکب از اختلاط و امتزاج نور و ظلمت و صفا
و کدورت و صورت این معنی در شعلهٔ شمع مشاهده توان کرد چه شعله را دو
طرفست یکی نور محض دوم ظلمت صرف و بین الطرفین که ملتقی نور
و ظلمتست و محل امتزاج هر دو برنگ زرقت نماید و جامه سپید لایق
حال مشایخست که بکلی از کدورات صفات نفوس خلاص یافته باشند
و این وجوه و امثال آن اگرچه توجیه و لیکن بتکلف آمیخته اند و تعسف
انگیخته و تقیید بدان فضیلتی زیادت ندارد چه اهل این طریق سه طایفه اند
فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ و ایشان را
نبود هیچ چیز از ملابس و مآکل و غیر آن جایز نه الا بارادت شیخ و فریق
دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق و ایشان را در لباسی
مخصوص اختیار نه هرچه مقتضا و وقت بود ایشان بحکم آن بوند و فریق
سیم منتهیان و ایشان باختیار حق مختار باشند هرچه ایشان اختیار
کنند مختار بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی
کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را از عادات
طبیعی و مألوفات نفسانی فطام فرماید و در جمله امور دینی و دنیوی او
تصرف کند پس اگر بیند که او را در لباسی مخصوص شرهی و لذتی هست
او را از آن بیرون آرد و لباسی دیگر پوشاند مثلا اگر بیند که میل او بجامهٔ
فاخر و ناعمست وی را خرقهٔ خشن پوشاند و اگر بیند که او را در لباس خشن
رغبتی هست بجهت ریایی یا دعوی‌ئی وی را لباس ناعم پوشاند و علی هذا
در الوان و هیآت لباس اگر بیند که میل برنگی مخصوص یا هیأتی مخصوص
دارد او را از آن منع فرماید و همچنین در جملهٔ احوال او پس اختیار الوان
و هیآت لباس مرید بنظر شیخ تعلق دارد و نظر شیخ بمصلحت وقت و
چون چنین بود مخصوص نباشد بسیاه و ازرق و سپید غیر آن چه شاید
که شیخ مرید را در اوقات مختلفه بلباس مختلف فرماید در هر وقتی لباسی که

صلاح حال او در آن بود و بعضی از مشایخ مریدان را بتغییر لباس نفرموده اند
و هم بر آن کسوت و هیأت که داشته بملازمت ترغیب نموده و نظر شان
بر اخفاء حال و ترک اظهار بوده و مشایخ بر مثال طبیبان اند و امراض
مریدان مختلف هر یک بنوعی که دانسته اند و صلاح در آن دیده معالجت
کرده پس جملهٔ تصرفات ایشان مبنی بر صواب و صلاح بود و منبی از طریق
فلاح و نجاح

فصل چهارم

در اساس خانقاه و فواید آن

هرچند بنای خانقاه و اختصاص آن بمحل مساکنت و اجتماع
متصوفه رسمی محدثست از جملهٔ مستحسنات صوفیان و لیکن خانقاه را با صفه
که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار رسول صلی الله علیه و سلم مشابهتی و نسبتی
هست چه صفه مقامی بود در مدینه محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب رسول
هر که او را مسکنی نبودی در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بمدینه آمدی و
آشنایی نداشتی که بدو فرو آید بصفه نزول کردی چنانک از طلحه روایتست
که کان الرجل اذا قدم المدینة و کان بها عریف ینزل علی عریفه فان
لم یکن له بها عریف نزل الصفة و کنت فیمن نزل الصفة و هیچ
شک نیست که بنای خانقاه بر صفتی که اصل وضع اوست زینتیست از زینتهای
ملت اسلام و اختلالی که درین روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس
رسوم صوفیان بدین قاعده متطرق گشته است در صحت اصل وضع
و فایدهٔ آن قادح نبود و در تأسیس بناء خانقاه چند فایده هست یکی
آنک محل نزول و سکون طایفه بود از فقرا که ایشان را مسکنی و مأوایی
دیگر نباشد و هم چنانک هر کس را خانه‌ئی و منزلی هست خانقاه منزل
و خانهٔ ایشانست دوم آنک بسبب مساکنت درو متصوفه را با یکدیگر
اجتماع و صحبت بیشتر دست دهد و در عموم احوال از عبادات و
مواکلات و مجالسات و محاورات باهم مجتمع و متفق باشند و بظاهر
و باطن با یکدیگر متحد و متقابل و بدان واسطه روابط الفت و محبت
و صفا میان ایشان مؤکد گردد و قلوب و نفوس و ارواح و اشباحشان آمیخته

انوار یکدیگر متعاکس و مقتبس شوند و از برکت جمعیت ظاهر و باطن و
اثار صلوات و دعوات ایشان عکسی بر جمیع روزکار نزدیکان و دوران تابد
و نوازل عذاب و بلا از ایشان مندفع کردد چنانک در خبرست ان الله
تعالی لیدفع بالمسلم الصالح عن مایة من اهل بیته و من جیرانه البلاء
و همچنین در خبرست که ان الله لیصلح بصلاح الرجل ولده و ولد ولده
و اهل دویرته و دویرات حوله و لا یزالون فی حفظ الله ما دام فیهم
و بعضی حکما گفته اند ارتفاع الاصوات فی بیوت العبادات بحسن
النیات و صفاء الطویات تحل ما عقدته الافلاک الدایرات فایده
دیگر انک بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند
و نظر هر یک قیدی بود بر دیگری تا در میان مخالفات و مساهلات
مسترسل نشوند و پیوسته متیقظ و متحفظ بود و در رعایت تهذیب
اخلاق و اعمال و اقوال و افعال غایت جهد مبذول دارند و بر عیوب و
عثرات یکدیگر تنبیه و اعلام کنند

شعر

كأن رقيبا منك يرعى خواطري　　وآخر يرعى ناظري ولساني

فصل پنجم در بیان رسوم اهل خانقاه و خصایص ان

بدانک اهل خانقاه دو طایفه باشند مسافران و مقیمان اما رسم صوفیان
در سفر انست که چون بخانقاهی قصد نزول دارند جهد کنند تا پیش از عصر
بمنزل رسند و اکر در راه بعذری متخلف شوند و وقت عصر در آید انشب در مسجد
یا کوشهٔ دیکر نزول کنند و روز دیکر بوقت ارتفاع افتاب قصد خانقاه
کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت بکزارند پس
سلام کنند و بمعانقت و مصافحت با حاضران مبادرت نمایند و سنتست
که از جهت مقیمان بحق القدوم غرامتی از طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام
مسابقت ننمایند و سخن تا نپرسند نکویند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی
که دارند از زیارت احیا و اموات بیرون نروند تا هیئات باطن از تغیرات
عوارض سفر بقرار خود باز اید و جمع کردد و مستعد لقاء مشایخ و اخوان

شوند چه استیفا و حظ خیر از صحبت بنور جمعیت باطن میسر کردد از بهر
انک نور کلام و سمع بقدر نورانیت دل تواند بود و چون از خانقاه بقصدی که
دارند بیرون خواهند رفت بی اجازت متقدم اهل خانقاه بر خروج اقدام
ننمایند و همچنین در همه چیز بموافقت رای و استصواب و اجازت او شروع کنند
و چون سه روز بکذرد اکر نیت اقامت دارند و در اوقات ایشان مجال بطالت
بود خدمتی که بدان قیام نمایند طلب دارند و اکر اوقاتشان مشغول عبادات
بود فکفی بالعبادة شغلا　و اما مقیمان خانقاه باید که مقدم مسافران را
بترحیب و اعزاز تلقی نمایند و بتودد و طلاقت وجه بدیشان تقرب کنند
و خادم باید که سنک طعامی پیش آورد و با ایشان تازه روی و خوش سخن بود
و اکر مسافری بخانقاه رسد که برسم متصوفه مترسم نبود بنظر حقارت و عدم
مبالات در و ننکرند و او را از خانقاه اخراج نکنند و باز نزنند چه بسیار
از اولیا و صلحا که از رسوم این جماعت خالی باشند پس اکر ایشان را بکروهی
ایذا رسانند ممکن که باطن ایشان ازان مشوش و متالم شود و اثر ضرر ان
بدین و دنیا موذی کاهش شود و بهترین اخلاق رفق و مدارات است با مردم
و درشت خویی قولا و فعلا نتیجهٔ نفس خبیث است امده است که وقتی اعرابی
در مسجد رسول بول کرد بعضی از صحابه خواستند که او را برنجانند رسول
صلی الله علیه و سلم منع فرمود و دلوی اب خواست و بفرمود تا آن موضع را
بشستند و اعرابی را برفق و مدارات بواجب حرمت دین تعریف کردند
و اکر کسی بخانقاه رسد و معلوم شود که صلاحیت مقام ندارد او را بوجه
لطف و حسن کلام بعد از تقدیم طعام باز کردانند و مقیمان خانقاه سه
طایفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت　اهل خدمت طایفه
مبتدیانند که چون بخانقاه ایند ایشان را خدمت فرمایند تا بدان
واسطه مقبول و منظور دلها اهل معاملات و منازلات شوند و ملحوظ
نظر رحمت و شفقت ایشان کردند و صلاحیت قرب بوجود جنسیت
حاصل کنند و از لباس اجنبیت و بعد منسلخ کردند و انکاه اهلیت صحبت

واستعداد قبول فواید آن یابند و ببرکت صحبت اقوال و افعال ایشان
بقید حرمت و ادب مقید کردند بعد از آن شایستهٔ خلوت شوند و
پیران از آنکه اوقات ایشان در خلوات از عبادتی خالی نبود اگر نبود خفته
باشند خلوت لایق و جوانان را در جماعت خانه بصحبت نشستن از
خلوت بهتر تا نفوس ایشان بانکشاف صورت احوال و اقوال و افعال
بر نظر حاضران بمحافظت اداب و رعایت حرمت بقید علم مقید کردد
ابو یعقوب سوسی گفته است الانفراد لا یقوی علیه الا الاقویاء
و لامثالنا الاجتماع ارفق و انفع یعمل بعضهم علی رؤیة بعض و
اهل خانقاه را هم چنانک از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت هم نصیبی
باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیوی تعاون و تناصر لازم
دانند و شایستهٔ خدمت کسی بود که او را جنسیت با متصوفه حاصل بود
بتشبه ظاهر و ارادت باطن یا بمحض ارادت و هر که جنسیت ندارد
یکی ازین دو وجه نشاید که او را خدمت فرمایند یا با وی اختلاط کنند
نه از برای تعزز و ترفع و لیکن بجهت شفقت بروی چه گاه گاه از ایشان
بمقتضای طبع بشری چیزها حادث شود که جز بنظر ارادت و محبت
نماید پس بر ایشان منکر شود و زیان آن بوی از سود باشد و اگر وجه
طعام ایشان از خانقاه بود و شرط واقف آنک از برای وجه مصالح ارباب
ارادت و سالکان طریقت صرف کنند بر سر تمکین و تمتع آن و طایفه
که از معاملات قوالب عنان لایات قلوب نرسیده اند حلال نباشد و اگر
خانقاه را وقفی نبود و در وی شیخی صاحب بصیرت حاضر باشد مریدان را بر مقتضی
مصلحت وقت و حسب استعداد تربیت کند اگر مصلحت در ترک کسب و دریوزه
بیند ایشان را بتوکل و ترک تسبب فرماید و اگر لایق حال ایشان کسب یا دریوزه
بیند ایشان را بدان فرماید و اگر اهل خانقاه اخوان باشند و شیخی حاضر نه
اگر وقت اقتضا کند از ین سه طریق اختیار کنند اگر از جمله اقویا و سالکان
باشند و بر توکل و صبر قادر لایق حال ایشان بر فتوح نشستن بود و الا کسب

یا دروزه

یا دریوزه آنچه موافق تر بینند اختیار کنند و باید که اهل خانقاه تا ممکن بود با
یکدیگر موافقت در ظاهر و باطن رعایت کنند و در وقت طعام خوردن بر یک
سفره جمع شوند تا بظاهر متفرق نباشند و اثر برکت جمعیت ظاهر در باطن
سرایت کند و با یکدیگر بمحبت و صفا زندگانی کنند و غل و غش را در خاطر مجال
ندهند و اگر وقتی کدورتی از یکی بخاطر دیگری رسد اول از زایل کردانند و
بریا و نفاق با او زندگانی نکنند چه هر صحبت که بنا آن بر نفاق بود نه بر وفاق
هیچ خیر نتیجه ندهد و لهذا ابو محمد رویم گفته است لا تزال الصوفیة بخیر
ما تنافروا فاذا اصطلحوا هلکوا اشارت بدین معنیست چه مراد از تنافر
رفع و ضع بر کندن بیخ مخالفت و کدورتست از باطن یکدیگر بتنقیه صدور
و تصفیهٔ قلوب از غلول و غشوش بواسطهٔ انصاف و انتصاف و مراد که بظاهر
با یکدیگر تصالح و توافق نمایند و باطنشان بر غل و غش یکدیگر منطوی باشد خیر
ایشان مایوس بود و فساد و هلاک متوقع و اگر جنایتی از یکی صادر شود باید که
بر آن وقوف و اصرار ننماید و زود باستغفار آن را تدارک کند و نشاید که مجنی
علیه رد استغفار او کند حذرا ازین باب وعید واردست و پیوسته در آن کوشند
که بظاهر و باطن با یکدیگر مشفق و متقابل باشند و از جمله کدورات تا سینهٔ خلق صفا
با یکدیگر صافی و مجرد تا نعمت مؤجل در حق ایشان معجل کردد و وعد دیگران نقد
ایشان شود و آن معنی که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر
متقابلین وصف حال ایشان کردد و چگونه شاید که در دل صوفی و فقیر مجال
غل و غش بود و حال آنست که منشا آن محبت دنیاست و ایشان بترک دنیا و
صرف همت از التفات بدان مخصوص و ممتاز و بعد از استغفار سنت آنست
که طعامی در میان آرند بر مثال آدمی که از سفر رجوع کند چه جانی بواسطهٔ جنایت
و خروج از دایرهٔ حضور و جمعیت بیرون افتاده باشد و بسفر تفرقه و غیبت رفته
سرعت دیگر باره بدایرهٔ حضور و جمعیت رجوع کند بحق القدوم باید که طعامی
کشند و صوفیان از غرامات خوانند و شرط آنست که چون کسی نفس ظاهر
شود با وی بدل مقابله کنند تا اثر ظلمت نفس نبود دل منع کرده پس بنا

بون جانی و مجنی علیه هر دو در جنایت داخل باشند از بهر آنک اگر مجنی علیه
بدل با نفس جانی مقابله کردی ظلمت صفت نفسانی نور صفت قلبی را خاستی
و وحشت و کدورت در خاطر نشستی و صوفی حقیقی آنست که دایم در تصفیه
دل کوشد و نگذارد که اثر کدورت در وی قرار گیرد رزقنا الله هذه الحالة
بفضله وکرمه

فصل ششم در بیان خلوت

شک نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوفه است امری محدثست
از جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلی الله علیه وسلم رسم صحبت
سنت بوده است و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و ازین جهة صحابه
را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر چه هیچ وصف ایشان را و...
رسول نبوده بسبب آنک نفوس ایشان از برکت شکوه نبوت ...
موصوف بود و از پرتو نور عصمت نزاهت و طهارت محفوف و قلوب از
محبت دنیا که منشاء کدورت و شقاق و نفاقست بمشاهده جمال یقین خالی
و متسلی و محبت الهی و وداد و صفا و وفا با یکدیگر طالع و ممتلی لاجرم
ملازمت صحبت ایشان از همه چیزها فاضلتر بود و از جمله عبادات
کاملتر بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس
اصحاب از قید طمانینت اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و
اختلاف از آن پدید آمد و بامتداد روزگار بجایی رسید که صحبت منغص
و مهروب عنه گشت و خلوت مرغوب و محبوب شد و طالبان حق از بهر
سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند چنانک رئیس الطایفه جنید
گفته است مَن اَرادَ اَن یَسلَمَ دینُهُ ویَستَریحَ بَدَنُهُ وقَلبُهُ فَلیَعتَزِلِ
النّاسَ فَاِنَّ هذا زَمانُ وَحشَةٍ والعاقِلُ مَن اختارَ فیهِ الخَلوَةَ و هر چند
خلوت در عهد رسالت سنت نبوده است و لیکن پیش از آن رسول صلی الله علیه وسلم
بحکم غلبه محبت الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت دوست داشتی و گاه گاه
بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبها گذاشتی تا غایتی که قریش در حق او گفتند
اِنَّ محمداً عَشِقَ رَبَّه و روایتست از عایشه که اول ما بُدِیَ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من

الوَحیِ الرُّؤیا الصّادِقَةُ فی النَّومِ وکانَ لا یَری رُؤیا اِلّا جاءَت مِثلَ
فَلَقِ الصُّبحِ ثُمَّ حُبِّبَ اِلَیهِ الخَلاءُ فَکانَ یَأتی حِراءَ فَیَتَحَنَّثُ فیهِ اللَّیالِیَ
ذَواتِ العَدَدِ ویَتَزَوَّدُ لِذلِکَ ثُمَّ یَرجِعُ اِلی خَدیجَةَ فَیَتَزَوَّدُ لِمِثلِها حَتّی
فَجاءَهُ الحَقُّ وهُوَ فی غارِ حِراءٍ فَجاءَهُ المَلَکُ فیهِ الحدیث الی آخره و این خبر
متمسک صوفیانست در اختیار خلوت و اما تعیین آن باربعین مستفادست از
خبر رسول صلی الله علیه وسلم که مَن اَخلَصَ لِلّهِ اَربَعینَ صَباحاً ظَهَرَت
یَنابیعُ الحِکمَةِ مِن قَلبِهِ عَلی لِسانِهِ و از کلام الهی در بیان میقات تبتل و
انقطاع موسی بحق تعالی آنجا که گفت وَواعَدنا موسی ثَلاثینَ لَیلَةً وَ
اَتمَمناها بِعَشرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ اَربَعینَ لَیلَةً حق تعالی با موسی وعده
مکالمت کرد و آنرا میعادی و میقاتی تعیین فرمود اول گفت سی شبانروز
روزه دار و آخر ده روز دیگر بران زیادت فرمود تا چهل تمام شد موسی در آن
مدت طعام و شراب نخورد و بتعبد حق تعالی مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد پس چون موسی را علیه السلم از برای استعداد قرب و مکالمت حق
تعالی بخلوت و امساک از طعام و طی چهل شبانروز احتیاج بود دیگرانرا
احتیاج بدان طریق اولی بود و همچنین انقطاع و تبتل رسول صلی الله علیه وسلم
بحق تعالی و اعتزال از خلق و تقلیل طعام و دوام ذکر در شروع ارادت و
عنفوان طلب و مبادی آثار وحی همه دلیلند بر آنک طالبان حق را تمسک
بدان مستحبست بل واجب و لازمست و اما وجه حکمت در آنکه شریعت از
چه معنی میقات را باربعین مخصوص کرده اند امریست غامض و اطلاع بر آن
الا انبیا و خواص اولیا را متعذر شیخ الاسلام در کتاب عوارف المعارف بدان
اشارتی کرده است و گفته که چون حق تعالی خواست تا آدم را خلافت خود
در زمین نصب کند و معمار این جهان گرداند بعد از آنکه بهشت را بوجود
او معمور کرده اند ویرا ترکیبی بخشید مناسب این عالم مخلوق از اجزاء ارضی
و آنرا چهل صباح ترشیح و تخمیر کرد هر صباحی از آن اشارت بوجود معنی
دوری که موجب تعلق او گردد بدین عالم و هر تعلقی حجابی گشت او را از

شاهدهٔ جمال قدیم و هر حجابی سبب بُعدی از عالم غیب و هر بُعدی علت قربی
بعالم شهادت تا وقتی که حجب متراکم شد و بُعد از حضرت متناهی گشت و
صلاحیت عمارت این عالم دروی تمام شد پس حکمت در تعیین چهل صباح
باخلاص که شرط صحت خلوتست آن بود که برعکس ترتیب اوّل بهر صباحی
حجابی مرتفع شود و قربی بدید آید تا بوجود چهل صباح که صاحب خلوت
باخلاص براورد حجب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد و لطیفهٔ انسانی از
سفر بُعد با وطن قرب حضرت الهی که مجمع حُسن و جمال و مصدر علوم و
معارفست عود کند و شاهدهٔ جمال ازلی او را محقق و مصوّر گردد
و نظر همّتش از ذبح التفات بزینت و زخرف دنیا مصون و محفوظ ماند
و ینابیع حکمت از دل او منفجر شود و بر زبانش روان گردد پس نشان صحت
خلوت و حفظ شرایط آن ظهور حکمت است و ظهور حکمت دلیل رفع حجابست
و مشاهدهٔ بی ارتیاب و مراد از حکمت درین موضع علمیست که نتیجهٔ زهد بود
در دنیا چنانک در خبرست که انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و شک
نیست که چون حجاب از پیش برخیزد و جمال ازلی منکشف گردد رغبت
بزینت دنیا باقی نماند و حجاب راه سالک نیست الا نفس و ظلمات صفات
او پس خلوت بر مثال کورهٔ ساخته اند تا نفس دروی بآتش ریاضت
گداخته شود و از آلایش طبیعت صافی گردد و لطیف و رقیق شود
مانند آئینه و از و درا او صورت غیب بنماید و مراد از ریاضت ترک
مرادست و لنعم اجتهاد و صمهٔ خلوت مجموعیت از خند کونه مخالفات
نفس و ریاضات تالیف یافته یکی از ان تقلیل طعام دوم قلت منام سیم
قلت کلام چهارم ترک مخالطت انام پنجم مداومت بر ذکر ششم نفی
خواطر هفتم دوام مراقبه تا بهر یکی ازین اجزا جزوی از کثافت و کدورت
و ظلمت از وی تحلیل رود و خفیف و لطیف و صافی گردد والسلم

فصل هفتم در شرایط خلوت

مراد از خلوت نشستن صوفیان مخصوص و مقید نیست باربعین جهه انقطاع

بصیرت

از خلق و اشتغال بحق امری مطلوبست و با دوام عمر دوام آن پیوسته کسی
وقتی از شبلی طلب وصیتی کرد گفت الزم الوحدة وامح اسمک عن القوم
واستقبل الجدار حتی تموت و فایده تعیین اربعین آنست که مبادی
کشف غالبا باستکمال این مدت چنانک شرطست ظاهر شود و اگر کسی را
این دولت دست دهد که اوقات خود را تا آخر عمر بطاعت حق و فراغت از
خلق مشغول دارد ورای آن نعمتی نبود و اگر نتواند و این توفیق او را رفیق
نگردد باید که بهر چند مدت خلوتی در میانه بر آورد و اقلش آن بود که بهر سال
یکبار بخلوت نشیند تا چون مدت چهل شبانروز نفس را بر محافظت اوقات
و ملازمت اوراد و مراعات آداب معتاد کرده اند بعد از آن رجو و متوقع
بود که بحکم آن بر اوقات مخالطت و صحبت با خلق منسحب گردد و جلوتش
در حمایت خلوت بود و خلوتش ممد و معاون بر عمارت اوقات جلوت و
فایدهٔ خلوت بصورت نبندد الا بمحافظت شرایط آن پس هرکرا عزیمت
خلوت مصمم گردد شرط آنست که اوّل تخلیص نیت کند از شوایب
طلب اغراض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال برحسب نیاتست
هرچند نیت که مقصودست از عمل فاضلتر ثواب آن فاضلتر و کاملتر
و شک نیست که هیچ مقصود و مقصد از قرب حضرت عزت اکمل و افضل
نبود هم هرچه غیر ازوست بسمت حدوث موسوم است و بوصمت فنا
موصوم و در طهارت باطن التفات بمحدثی عین حدثست و مقاربت
با آن محض جنابت پس هرکه غیر از حق تعالی در دو کون مرادی دیگر
دارد بتحقیق محدث و مجنب بود و او را از برای استعداد قرب حضرت
قدس و شایستگی مناجات و مکالمت با حق تعالی طهارت از آن واجب
و لازم پس باید که نیت او بر تقرب بحضرت ربوبیت تحقیق مقام عبودیت
مقصور بود و از طلب جاه و ریا و سمعت و ظهور کرامات و کشف آیات
قدرت دور و طایفهٔ که مطلوب و مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظهور
کرامات و خوارق عادات بود نه قرب حضرت عزت تا گر چیزی از مطلوب

برایشان منکشف شود عین مکر و استدراج بود و سبب بُعد و حرمان
و غرور و جهة فراغت از شواغل و تقلیل طعام و دوام ذکر در تصفیهٔ باطن
و تنویر قلب در تأثیر در نفوس مدخلی تمام دارند پس طالب کرامت چون
بواسطهٔ خلوت اندرونش صافی و روشن گردد و در وی صور بعضی علوم
منکشف نماید و خاطرهای درستش دست دهد و در بعضی نفوس
تصرف و تأثیر کنند پندارد که مقصود اعلی و مقصد اقصی از خلوت
آنست و تغریر شیطان غرور و مغرور گردد و بنظر حقارت و تصغیر
بدیگران نگرد و نعوذ بالله ممکن بود که حرمت شریعت و وقار نبوت از
دل او رخت بربندد و بر ترک حدود احکام و رفض حلال و حرام مبالات
ننماید تا بطریق قهقری از شارع شرع و منهج اسلام مردود و مطرود
شود و اگر ظهور کرامات در طریق کسی افتد که در نیت مخلص بود و در
عزیمت صادق سبب قوت یقین و ثبات عزیمت او گردد و چون
شرط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر مطالبتی شرعا بر متوجه
بود ادا کرده مظلمه یا استحلال از غیبتی یا ازالت غلی یا حقدی احدی
اول از عهدهٔ آن بیرون آید و اندرون خود را با همه کس پاک و صافی کرده آند
و اگر چیزی در ملک خود بیند که خاطرش بدان متعلق بود ازالهٔ از ملکیت
خود اخراج کند اگر خود تملیک بود در حق عیال تا بظاهر و باطن مجرد
و منفرد گردد پس غسلی کامل بر آورده در تنظیف جامه و مصلی احتیاط
کند و جائی از زوایای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون
بدر خلوت رسد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر مصلی خواهد رفت نخست
پای راست در پیش نهد و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام
علی رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت بخشوع
و خضوع از سر حضور بگزارد و در رکعت اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا
او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک

توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر و از سر صدق و ضراعت از جمله ذنوب
استغفار کند و باندرون از التفات بما سوی با حضرت عزت انابت نماید و ادب
چنانست که برابر قبله نشیند و تا تواند در حالت جلوس با هیئت تشهد بود و با
خود چنان تصور کند که حاضر حضرت عزتست و رسول الجلا حاضر تا بقیهٔ وقار
و احترام و ادب مقید بود و پیوسته باندرون خواهان بود که ظاهر و باطن خود را
در هیأت عبادت و نعت عبودیت و کسوت موافقات احکام الهی بر نظر حق
تعالی عرضه کند تا بدان سبب متعرض نفحات الهی و مستعد نزول فیض نامتناهی
گردد و باید که در خلوت بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال بحق هشت شرط
دیگر رعایت کند اول دوام وضو پیوسته جهد کند تا بر وضو بود و هر گاه
که در خود کلالتی و سآمتی بیند تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر در باطن
منعکس گردد و مدد انوار دل شود دوم دوام صوم باید که پیوسته بروزه بود
تا برکت سنت اوقات او را شامل گردد سوم قلت طعام باید که مقدار
فطور از رطلی طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اقتصار نماید بهتر و اگر
با نان خورشی تناول کند که بجای طعام بایستد باید که بقدر آن از نان کم کند و
هر شب از مقدار معتاد اندکی کم کند چنانک اگر ابتدا برطل کرده باشد در عشر اخیر
بنصف رطل رسد و اگر صاحب قوت بود و ابتدا بنصف رطل کند در عشر اخیر بتقلیل
و تدریج بربع رطل رسد و اصحاب خلوت سه طایفه اند اقویا و متوسطان و ضعفا
ضعفا هر شب افطار کنند و متوسطان بهر دو شب و اقویا بهر سه شب و اگر
خواهند طعام را همه باول شب تناول کنند و اگر خواهند در آخر شب بکار برند و اگر خواهند
بعضی باول شب تناول کنند و بعضی باخر و این قسم بهتر تا هم قوت طاعت دارد و هم
قدرت بر خاستن در شب از برای تهجد و قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزاء ترابی
که مایهٔ کدورت و ظلمت و کثافت اند اثری تمامست اما شرط چهارم قلت
منامست باید که تا بتواند بخواب نکند و هر چند نوم غالب میگردد آنرا بتجدید طهارت
یا باشتغال بورد دفع میکند و اگر بهیچ وجه مندفع نشود و بی اختیار غنود او را
در باید چون باز آید وضو تازه کند و بوظایف اوراد مشغول شود و هر خواب که

بر سبیل ضرورت و اضطرار بود عین عبادت باشد چه دفع کلالت حواس و ملالت
نفس که موجب فقدان روح طاعت و ذوق عبادتند بدان میسر شود و صفاء
حواس و انشراح باطن که سبب وجدان روح طاعت و ذوق عبادتند بدان
معاودت نمایند پس اوقات او مستغرق عبادت باشند و دوام سهر در
تحلیل رطوبات بدنی و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جهل و غفلت بغایت
مؤثرست و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک مفید چنانکه در سخن سهل عبدالله
امده است که مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنَالَ هذا فَعَلَیْهِ بِاَرْبَعَةِ اَشْیَاءَ لَا بُدَّ مِنْهَا مَعَ
اشیاءٍ کثیرةٍ ولکن هذه الاربعة لا بدّ منها للمبتدی المتأدّب الصّمت و
الجوع وترک الشهوات وسهر اللیل سنتین لا یکون اقلّ من ذلک مع
طلب اعلام حاله عند الله والاستعانة به ان یستقیم له حاله مع الله تعالی
فبالصمت یعرف حاله وبالخلوة ینقطع عنه الآفات والاشتغال بالناس
فی امر الدنیا الا بحال نفسه فقط وبترکه الشهوات ینقطع عن الدنیا
وبسهر اللیل تموت نفسه من جهله ویحیی قلبه بعلمه **واما شرط پنجم**
قلت کلامست باید که همواره زبان او از مکالمت با خلق نگاه دارد چه آفات کلام
بسیارست چنانکه در حدیث است که معاذ جبل از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید انؤاخذ بما نتکلم به جواب داد که هل یکب الناس علی مناخرهم
الا حصائد السنتهم و هم در خبرست که ایها الناس الا انبئکم بامرین خفیف
مؤنتهما عظیم اجرهما لم یلق الله بمثلهما طول الصمت وحسن الخلق
و چگونه عاقل سکوت را شعار و دثار خود نسازد و حال انست که درین هیچ آفت متوقع
نبود و کلام اگر حسن بود و اگر قبیح از آفتی خالی نباشد چه نفس را مادام تا بکمال
تزکیه نرسیده باشد و اصول صفات وی منقلع نگشته در اظهار کلام حسن حظی
و شربی تمام بود و ظهور صفت اعجاب و تغلیظ حجاب ازان متوقع امده است
که عمر عبدالعزیز هرگاه که مکتوبی نوشتی و الفاظ و عبارت او از نظر استحسان
مطالعه کردی در حال آنرا بدریدی و بعبارتی دیگر نوشتی تا بحسن کلام خود
معجب نشود و اما کلام قبیح شک نیست که مستلزم تبعات و مستعقب

عقوبات بود پس طریق نجات و سلامت ازین آفات جز سکوت و صمت
نیست و صحت مقام توبت جز بسکوت میسر نشود چنانک سهل عبدالله گفته
است لا یصحّ السکوت الا بملازمة الخلوة ولا یصحّ التوبة الا بالسکوت
و حق تعالی در قصه زکریا و یحیی خاموشی زکریا را دلیل حصول مطلوب و
آیت مراد او گردانید انجا که گفت آیتک الا تکلم الناس ثلث لیالٍ سویا
و در قصه مریم و عیسی خاموشی مریم را مقدمه نطق عیسی گردانید **بیت**
تا ز اول خمش نشد مریم — در نیامد مسیح در گفتار
و همچنانک نطق عیسی
بعد از سکوت مریم پدید آمد عیسی دل طالب وقتی بنطق در اید که نخست مریم
نفس از حدیث ساکت شود **واما شرط ششم** نفی خواطرست باید که پیوسته
جمله خواطر را بقوت ذکر و اشتغال دل بمطالعه نظر الهی بظاهر و باطن خود
دفع میکند و اگرچه بعضی از خواطر امضاء آن فضیلت بل فریضت بود ولیکن
مبتدی را در بدایت طلب تمییز خواطر دست ندهد پس اشتغال بدان او را
نوعی از حدیث النفس شود و محذورش واقع گردد و اتسع الخرق علی الراقع
و معنی حدیث النفس انست که نفس انسانی بسبب ارتباط با روح ناطقه که ترجمان
الهیت و قبول امداد فیض ازو برصفت ناطقیت مجبول و مفطورست و پیوسته
مترصد و منتهز فرصت محادثت و مکالمت بود با قلب که محبوب و معشوق
اوست و هرگاه که قلب را متوجه خود بیند و مسامع او را از حدیث غیر خالی
یابد حالی با وی بحدیث در آید و امور ماضیه را از معقولات و مسموعات
و مرئیات و مذوقات و ملموسات و مشمومات و غیر آن بر سبیل تذکیر
با دل تقریر میکند یا امور مستقبل را از آمال و امانی باخاطر میدهد و
سمع قلب را باستماع کلام خود از سماع کلام روح و کلام الهی مشغول می
دارد تا پیوسته بروی مقبل بود و از غیر معرض پس هرگاه که صاحب خلوت
بر نفی خواطر و اثبات معنی توحید در دل مواظبت نماید مادهٔ حدیث
النفس بتدریج سوخته دخانی گردد و نفس ساکت شود و مسامع قلب از
طنین حدیث او خالی ماند و استماع کلام الهی را مستعد گردد و در سلک

إنّ في هذه الامّة لمحدّثين مكلّمين وانّ عمر منهم مغترط شود
واما شرط هفتم دوام عملست باید که علی الدوام ظاهر و باطن خود را بکون
عبادت وعبودیت متحلی گرداند و در هر وقتی بعملی که اهم و اولی بود در ان
وقت مشغول باشد و ترتیب آن چنانست که هر که مبتدی بود بر فرایض
وسنن از نماز اقتصار نماید و اوقات دیگر بذکر بسر برد و مشایخ از جمله
اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند چه صورت این مرکبست از نفی و اثبات
تا ذاکر در وقت جریان این کلمه بر زبان حاضر بود و مطابقت و مواطاة میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف نفی وجود جملهٔ محدثات را بنظر فنا مطالعه
میکند و در طرف اثبات وجود قدم را بعین بقا مشاهده مینماید و بواسطهٔ
ملازمت بر تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شجرهٔ طیبه
اصل آن در زمین دل ثابت و راسخ شود و فرعش در آسمان روح متصاعد و
مرتفع ومثل كلمة طيّبة كشجرة طيّبة اصلها ثابت وفرعها في السماء
و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و امداد آن علی التعاقب و التوالی متواصل
شود و در اوقات فترات ذکر لسانی فتور و قصور بدان راه نیابد و بعد
ازان بجایی رسد که صفت ذکر در دل متجوهر شود و حقیقت آن با جوهر دل
متحد گردد و ذاکر در ذکر و ذکر در دل و دل در مذکور محو و فانی شود و
درین مقام اگر صورت کلمهٔ توحید که معنی ذکرست از وجه ظاهر دل محو گردد
حقیقت آن در وجه باطن او مثبت بود و عبارت ازین حالت اینچه گفته اند
ذکر و ذاکر و مذکور هر سه یکچیز شوند واما متوسطان را مداومت
تلاوت قرآن بعد از اداء فرایض و سنن اولی و همان خاصیت که اهل بدایت
را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد بازوایدی دیگر
چون تجلیات صفات بواسطهٔ تلاوت آیات مختلفه و معانی متنوعه و
دقایق فهوم و حقایق علوم واما منتهیان را که نور ذکر صفت ذاتی ایشان
گشته باشد فاضلتر ورد دیگر ملازمت علی صلوتست چه هیأت صلوة عبادتی
تامه جامعه که جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع

قلب در وی مندرج‌اند بل مادام تا نفس بطوع و رغبت در ان با دل موافق
ومطابق بود و امداد روح قرب و منادات و ذوق انس و مناجات
انصبابا متصل بدو و مجلی متصل و متواتر باشد مواظبت بران اولی و
افضل بود واگر در نفس کراهیتی و سآمتی ازان حادث شود نزول از درجهٔ
صلوة بدرجهٔ تلاوت بحکم وقت اولی باشد چه تلاوت بنسبت با صلوة
خفتی و سهولتی دارد واگر تلاوت نیز بملالت انجامد نزول ازان بدرجهٔ ذکر
اولی بود چه مواظبت بر مجرد ذکر و اعادت کلمهٔ خفیفه از محافظت الفاظ
کثیره و معانی متنوعه بر نفس آسانتر و اگر در ذکر لسانی بسبب ملالت
فتوری افتد مداومت بر ذکر قلبی که آنرا مراقبه خوانند یعنی مطالعهٔ اطلاع
حق تعالی بر احوال خود اولی و اگر در مراقبه هم قصور و فتور افتد انجا شاید
که ساعتی استراحت کند و جوارح و حواس را از تعب اعمال بخواب آسایش دهد
تا کلالت و ملالت از نفس برخیزد و دیگر باره از سر رغبت و ارادت بر
اعمال اقبال نماید والبته نشاید که بکراهت و بجبار نفس را بر عملی که
ازان ملول بود و طاقت دشوار دارد الزام نماید چه در خبرست که لا
تبغّضوا عبادة الله الى انفسكم فانّ الله لا يملّ حتى تملّوا و در اخبار
داودست حکایة عن ربه يا داود ايّاك والميل والملل فانّي اغفر للخلل
ولا اغفر الملل پس باید که صاحب خلوت جمیع اوقات را بر انواع اوراد
موزع دارد تا طریق واردات غیبی گشوده گردد چه گفته اند من لا ورد
له لا وارد له

فصل هشتم در بیان واقعات

اهل خلوت را گاه گاه در اثناء ذکر و استغراق در ان حالتی اتفاق
افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان کشف
چنانک نایم را در حالت نوم و متصوفه انرا واقعه خوانند و گاه بود که در حال
حضور و آگهی غایب شوند و آن معنی دست دهد وانرا مکاشفه خوانند و
واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسبست و از جملهٔ واقعات بعضی صادق
باشند و بعضی کاذب همچنانک منامات و مکاشفه هرگز کاذب نبود

حد مکاشفه عبارتست از تفرّد روح بمطالعهٔ مغیبات در حال تجرّد او از غواشی
بدن و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل
و صدق صفت روحست و کذب صفت نفس پس مکاشفات همه صادق باشد
و منامات و واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب و بیان این سخن آنست که هر یکی
از واقعه و منام منقسم می‌شود بسه قسم قسم اول کشف مجرّد و آن چنان بود که
کسی ببیند روح مجرّد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب
یا در واقعه مطالعه کند و بعد از آن هم چنانکه دیده باشد بر مقتضاها در عالم شهادت
واقع شود یا از حجاب غیب بعالم شهادت آمده باشد و لیکن نسبت با بیننده
آن هنوز حکم غیب دارد بسبب غیبت آن از حس ظاهر او مثلا چنانکه کسی
بخواب بیند که فلان بجای دفینهٔ برین صفت پنهانست و چون باز جویند هم
بر آن وصف بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرّد از آن خوانده‌ایم که قوت
متخیله در آن هیچ تصرف نموده باشد و از لباس خیالی نپوشانیده و این معنی
اگر بطریق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر بسماع
هواتف و القاء سمع معلوم شود واسطهٔ ادراک آن سمع روح بود چنانکه
آورده‌اند که وقتی در بغداد درویشی بود که راه توکل سپردی و بطریق سوال
مستعد داشتی روزی احتیاجش بغایت رسید خواست که فتح الباب سوال
کند پشیمان شد و با خود گفت حالی که چندین گاه با حق تعالی بر آن بسر برده‌ام
اکنون نقض آن نکنم صبر کرد آن شب بخواب دید که هاتفی آواز داد که فلان
جای خرقه پارهٔ ازرقی نهاده است و در آن چندین قراضه زر بسته برو و آن را
در وجه احتیاج خود صرف کن چون از خواب در آمد بر مقتضاء اشارت بدان جای
رفت و آن خرقه را بهمان وصف یافت و این خواب را رؤیا صادقه خوانند
و این رؤیاست که جزوی از نبوتست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در مبادی وحی
هر خواب که دیدی بعد از آن بعینه واقع شدی چنانکه در خبرست بروایت
عایشه که اول ما بُدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة فی
النوم فکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و مثال این قسم

در واقعات حکایت آن درویش که مجاور کعبه بود و دوستی داشت ببغداد
روزی خبر وفات او شنید متألم شد خواست که بتحقیق معلوم کند نفی یا
ثبت در واقعه دید که آن دوست در میان بازار بغداد می‌آید بر استری نشسته
چون باز آمد یاران را از صورت واقعه و حال صحت دوست اعلام داد و بعد از آن
بتفحص بلیغ معلوم و محقق شد ایشان را که در همان وقت حال آن دوست بر آن
صفت بود که آن درویش مشاهده کرده بود و آن درویش حکایت کرد که در آن حال
آواز مطرقهٔ آهنگران بازار بغداد بگوش من رسید و درین قسم کذب صورت
نبندد اصلا چه روح درین کشف مشاهده متفرّد بود و کذب با ازو منتفی
و این کشف بعد از دلالت شواهد اخبار نبوی عقلا دلیلست بر آنکه ارواح
را بعد از مفارقت اجساد شعور بجزئیات این عالم از مبصرات و مسموعات
و غیر آن حاصل بود چه بی شک آن درویش مشاهدهٔ صورت حال آن دوست
نه بدیدهٔ حس ظاهر کرده بود از جهت تعطیل آن و نه بدیدهٔ حس باطن بدان
سبب که قوت متخیله معانی مرئیه را در نوم و واقعه از کسوت خیالی مجرّد
نه بیند و محتاج کرده‌اند بتعبیر و شعور روح بجزئیات موقوف نبود بر
حواس ظاهره و باطنه بلکه او را از استعمال حواس هیولانی چند اکتساب افتد
که در حال تجرّد از بدن بدان هیأت محسوسات را دریابد چنانکه از استعمال
حس بصر هیأت ابصار در و مرتسم گردد و از استعمال حس سمع هیأت سمع
و علی هذا در جمله حواس و هر که اکمه بود و ابدا هرگز مبصرات مشاهده نکرده
باشد ابدا از ابصار محروم بود و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی برین معنی هم صادقست ✿ و اما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه
کشف مخیلست و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا واقعه بعضی از
مغیبات دریابد و نفس بجهت تشبّث و تعلق بدو با وی در آن ادراک
مشارکت و مداخلت نماید و بقوت متخیله آن را از خزانهٔ خیال کسوت صورتی
مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معتبر با
شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه بوجه مناسب از صورت خیالی عبور

وحقیقت آنرا که مدرک روح بُد دریابد و بیان کند چنانک وقتی مؤذنی بـ
در رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم که فروج مردم را
ختم میکردم و از مباشرت مباح باز میداشتم ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیش
از وقت بانگ میگویی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنی
دریافت که قوت متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت
مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت
ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانه خیال باقی
مانده و هم چنانک مرید مجاهد در واقعه بیند که با سبع و بهایم در محاربه
است یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال شیخ
داند که او با نفس در مقام جهاد است وگاه معنی صفت غضب و شهوت
او را در صورت سبع و بهایم مشاهده میکند وگاه معنی عداوت و خبث
او را در صورت حیات و عقارب می بیند وگاه معنی تمرد و جحود او را
در صورت کفار و ملاحده مطالعه می نماید و اگر بیند که مفاوز و فلوات
را قطع میکند یا از انهار و بحار میگذرد یا بر هوا استصاعد می شود
یا از آتش مجاوزت مینماید شیخ داند که او در سیر است و منازل
صفات نفس را قطع می کند و انرا در صور اصول خود که طبایع اربعه اند
مشاهده می نماید مثلا اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ترابی
اند مانند امساک و کسالت و جهالت و قساوت و ظلمت و کدورت
میگذرد قوت متخیله انرا در لباس خیال قطع مفاوز و فلوات بر دیده
صاحب واقعه جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو
مائی اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس شریره و قبول تلون
و تاثر از صحبت ایشان و نسیان و میل بخواب میگذرد قوت متخیله
انرا در کسوت عبور از انهار و بحار جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی
چند که لازم جزو هوایی اند مانند میل بشهوت و کثرت ملال و سرعت
تغیر از حال بحال میگذرد قوت متخیله انرا در صورت صعود بر هوا و تجاوز

آنرا جلوه دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو ناری اند مانند
غضب و کبر و استعلا و طلب جاه و رفعت می گذرد انرا در کسوت خیال
مجاوزت از آتش مشاهده کند و آخرین منزل از منازل صفات نفس
که از آن عبور کند اینست و از نجات والله اعلم معنی قول آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و اگر حقیقت روح بر وی مکشوف
شود انرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت قلب بر وی مکشوف گردد
انرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب بر وی متجلی شوند انرا در صور
کواکب بیند و علی هذا هر حقیقت که بر وی کشف گردد انرا در صورت خیال
مناسب مشاهده کند و از این جهت نام این قسم کشف مخیل کرده شد و
در این قسم امکان مغالطت کذب باشد ولیکن کذب محض در ان صورت
نبندد بسبب آنک از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک
روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم شوند و متخیله جز حقایق
مدرکات روح را لباس خیالی نپوشانند آن واقعه یا خواب همه صادق
بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد و متخیله جمله
را کسوتهای خیالی پوشاند بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس معبّر
و مأوّل بقوت علم تعبیر و تاویل حقایق مدرکات روحانی از شوایب
خواطر نفسانی منقح و خالص کرده اند و انرا تعبیر و تاویل کنند و اما خیال
مجرد ان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و بغلبه ان روح از مطالعه
عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه ان خواطر قوی تر گردد
و متخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده افتد یا صور ان
خواطر بعینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد چنانکه
کسی را بوستن خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجی یافته
است یا شخصی که داعیه قبول خلق او را بر ان باعث بود در واقعه بیند
که مسجود خلایقست معبّر داند و شیخ که این مشاهده نتیجه آرزوی
نفس است که بر بیننده ان مصور گشته است لاجرم آنرا اعتبار نی

نکنند وخیال باطل خوانند واین معنی اگر در خواب افتد انرا اضغاث
احلام خوانند واگر در واقعه افتد واقعه کاذبه ودرین قسم وقوع صدق
اصلا صورت نبندد چه نفس را استقلال نیست مشارکت روح مقتضی ان
خواطر بود وصدق از صفات نفس نبود وشرط صحت واقعات دو
چیزست یکی استغراق در ذکر وغیبت از محسوسات دوم وجود اخلاص
وتجرید سر از ملاحظهٔ اغیار وممکن که خیال مجرد در حق مخلص کشف مخیل
کردد وبسبب استغراق وحضور حضرت وغلبهٔ روح کشف در قالب
خیال نفس منفوخ شود وانگاه صورت واقعه درست کردد وقابل تاویل
شود وواقعه با نوم در جمله احوال مشابه ومماثلست الا درین صورت
چه هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود ودر واقعه ممکن است پس معلوم
شد که در واقعات ومنامات هم صدق واقع شود وهم کذب ودر مکاشفه
جز وقوع صدق محال بود بسبب انکه جز کشف مجرد نباشد وفرق
میان کشف مجرد در مکاشفه وکشف مجرد در خواب وواقعه انست
که مکاشفه در حال بیداری بود وخواب وواقعه در حال غیبت از
محسوسات وادراک روح در مکاشفه یا متعلق بود بچیزی که در عالم
غیب باشد یا متعلق بچیزی که در عالم شهادت بود اما قسم اول که در عالم
غیب بود یا ظهورش در عالم شهادت ممکن نباشد چون بهشت ودوزخ
وعرش وکرسی ولوح وقلم یا ممکن بود بصورت ذاتی چون وقایع ممکنه
ضروریة الحصول که هنوز صور ان از عالم غیب بشهادت نیامده
باشد یا بصورت عارضی چون ملایکه وارواح مجرده که ظهور ایشان
در عالم شهادت جز بصورت عارضی نبود چنانک تمثل جبریل که هرگاه
که بحضرت رسالت آمدی تمثل بصورت بشری کردی گاه بصورت دحیه
کلبی وگاه بصورت شخصی اعرابی چنانک در صحیح بروایت عمر که وقتی
اعرابی با جامه سخت سپید وموی بغایت سیاه بحضرت رسول
صلی الله علیه وسلم آمد وبنشست زانو با زانوی وی پیوسته واز اسلام

وایمان واحسان رسول را بپرسید وجواب او را بپسندید وچون غایب شد
رسول صلی الله علیه وسلم صحابه را گفت شما می دانید که ان سایل که بود گفتند
الله ورسوله اعلم گفت جبریل بود از حضرت عزت امده تا شما را معالم
دین در اموزاند وهمچنانک عمر او را دران صورت مشاهده کرد دیگر
صحابه که حاضران مجلس بودند صورت او را بران صفت یافتند پس
ازینجا معلوم شد که ان صورت نه نتیجهٔ تصرف قوت متخیله وصوغ
او بود والا بسبب اختلاف احوال هر کس او را بر صفتی دیگر دیدی وهمچنانک
تمثل ارواح مجرده در حال مفارقت از بدن یا در حال تعلق بقالب صورت
بشری وشک نیست که تمثل ملایکه وارواح مجرده بصور بشری
صورت عارضیست وظهور صورت ذاتی ایشان جز در عالم غیب محال
واین تمثل نوعی از قوت تصرف روحانیاتست در عالم صور که بهر صورت
که خواهند از صور بشری تمثل کنند چنانک در خبرست که انّ فی الجنّة
لسوقا ما فیها شری ولا بیع الا الصّور من الرّجال والنّساء فاذا
اشتهی الرّجل صورة دخل فیها وتصدیق قول مشایخ که مرتبه ایست
از مراتب سلوک که صاحب ان مرتبه تواند که خود را هر جا که خواهد
باز نماید بنا برین قاعده می باید کرد واما قسم دوم از مکاشفه که ادراک
روح دران متعلق بود بچیزی در عالم شهادت چنانک دیدن صورت مسجد
اقصی رسول را صلی الله علیه وسلم بمکه چه در وقتی که از معراج باز
آمد واز ان قصه حکایت کرد کفار از ان منکر شدند وگفتند اگر راست
میگویی بگو ستونهای مسجد اقصی چندست در حال مکاشف شد و
حجاب از نظرش برخاست وستونهای آنرا تمام بشمرد وخبر صدق باز
داد وهمچنین در ان حال قافلهٔ بجانب شام بود سوال کردند که ازان خبری
باز ده حجاب منکشف شد دید که قافله بیک منزلی مکه رسیده
است خبر باز داد که علی الصباح قافله برسند وهمچنان بود که گفت و
قصهٔ مشهورست که وقتی عمر در مدینه بر منبر خطبه میخواند وساریه

وابالشکری بنهاوند فرستاده بود ناگاه در اثنای خطبه مکاشف شد
و دید که عدو برایشان کمین کرده است آواز کرد که یا ساریة الجبل
ساریه بشنید و بر کوه رفت و ظفر یافتند و در عوارف المعارف
مذکورست که شیخی بود بهمدان و پسری داشت بسفر جیحون رفته
روزی از شیخ مکاشف شد دید که پسرش از جیحون خواهد
افتاد اورا زجر کرد تا حذر نمود و در جیحون نیفتاد چون پسر
از سفر باز گشت گفت نزدیک بود که بجیحون افتم آواز
پدر شنیدم و از آن منزجر گشتم و شیخ الاسلام این حکایات
لفظ از شیخ روایت می‌کند و امثال این حکایات از مشایخ
بسیار منقولست و مرید صادق آنست که خلوت او بطلب
امثال این کشوف و کرامات معلول و مدخول نبود و همت او در نیل
آن مقصور نه چه این نوع کشوف از راهها و رهابین که نه بر جادهٔ شریعت و
سنن اسلامند ممنوع نیست و ظهور امثال این چیزها در حق ایشان محقق
است که جز مکر و استدراج نیست از آن جهت که بوجدان آن هر روز مغرور
تر باشند و از طریق رشاد دورتر و اگر باتفاق در طریق صادقان و مخلصان
ازین نوع چیزی افتد در حق ایشان کرامت بود چه سبب تقویت یقین
و مزید عبودیت ایشان گردد

فصل نهم در سماع

از جمله مستحسنات متصوفه که محل انکار بعضی از علمای ظاهرست یکی اجتماع
ایشانست از برای سماع غنا و الحان و استحضار قوالان از بهر آن و
وجه انکار ایشان آنکه این رسم بدعتست چه در عهد رسالت و زمان صحابه
و تابعین و علما و مشایخ سلف معهود نبوده است و بعضی از مشایخ متأخر
آنرا وضع کرده اند و مستحسن داشته و جواب آنست که هرچند بدعتست
ولیکن مزاحم سنتی نیست پس مذموم نبود خصوصا که مشتمل باشد بر فواید
و از جمله آن فواید یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاهدات
را از کثرت معاملات گاه گاه اتفاق افتد که کلالتی و ملالتی در قلوب

و نفوس حادث شود و قبضی و یأسی که موجب فتور اعمال و قصور احوال
بود طاری گردد پس مشایخ متأخر از بهر دفع این عارضه و دفع این حادثه
ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار
مهیجه مشوقه بر وجهی که مشروع بود نموده اند و ایشان را بر تناول آن
بوقت حاجت تحریض نموده تا بدان واسطه کلالت و ملالت از ایشان
مرتفع شود و دیگر باره از سر شدت شوق و حدت شعف روی بمعاملا
آرند فایدهٔ دوم آنکه سالکان را در اثنای سیر و سلوک بسبب ظهور
و استیلای صفات نفوس و تعففات و حجبات بسیار افتد و شاید که بدان
سبب مدتی طریق مزید احوال برایشان مسدود گردد و بطول فراق
سورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود که مستمع را در سماع الحان
لذیذ یا غزلی که وصف الحال او بود حالی غریب که تحریک دواعی شوق
و تهییج نوازع محبت کند روی نماید و آن وقفه یا حجبه از میش برخیزد
و باب مزید مفتوح شود فایدهٔ سوم آنکه اهل سلوک را که حال ایشان
از سیر بطیر و سلوک بجذبه و محبی بمحبوبی منتقل نشده باشد در اثنای سماع
ممکن بود که سمع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یاد
آید و طایر روح بیک نفضه و نفضه غبار هستی و نداوت حدوث از
خود بیفشاند و از غواشی قلب و نفس و جمله اکوان مجرد گردد شعر
وانی لتعرونی لذکراک نفضة ٭ کما انتفض العصفور بلله القطر ٭
و آنگاه در فضاء قرب ذات در طیران آید و سیر سالک بطیر متبدل شود
و سلوکش بجذبه و محبی بمحبوبی و بیک لحظه چندان راه قطع کند که سالها
بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فواید را با آفات
که در سماع متوقع بود مقابله کند گوییم دفع آن آفات واجب آید و بامکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و خیر الاعمال که صلوتست در حق بعضی که
موجب فلاحست چنانکه قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم
خاشعون و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین هم عن

صلوتهم ساهون و با وجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویلٌ اند ترک صلوة
جایز نبود و انصاف انست که درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل
روزگار و مشهور شده جمعیت عین وبال و محل انکار است خصوصا جمعیتها که درین
وقت مشاهده می رود بنا بر آن مورد دواعی نفسانی و حظوظ طبیعت است نه بر
قاعدهٔ صدق و اخلاص و طلب مزید حال که وضع این طریق در اصل بر آن
اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیه تناول طعامی
که دران مجمع متوقع بوده و طایفهٔ را میل لهو و رقص و طرب و عشرت
و قومی را رغبت مشاهدهٔ منکرات و مکروهات و جمعی را استجلاب اقسام
دنیوی و بعضی را اظهار وجد و حال تلبیس و محال و گروهی با گرم داشتن
بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و انجمله محض وبال و عین ضلالت و
محل انکار اهل دیانات و هر مجمع که بنا بر ان بر یکی ازین مقاصد بود طلب
مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر ازانجا متعذر و متعسر باشد و احتراز
نمودن ازان طریق اولی و بساط این شکایت نه درین عهد بل که در زمان
رئیس القوم جنید که وقت ظهور مشایخ و اجتماع صوفیان بود مبسوط
بوده است و جنید آخر حال سماع را ترک کرد گفتند اکنون چرا از سماع
نکنی گفت مع من یعنی با که سماع کنم گفتند تسمع لنفسک از برای خود
بشنو گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع با یاران
هم درد باید کرد و از کسی باید شنید که صاحب درد بود و از سر صدق
و ارادت گوید نه جهت محض اجرت و این هر دو مطلوب دران زمان
عزیز و مفقود بوده اند فکیف بنا فی هذا الزمان پس اگر کسی را حضور
چنین جمعی دست دهد فنعم بذلک غنیمة و الا ترک آن سلامت دین
را اولی داند و شک نیست که آواز خوش از جملهٔ نعمتهاء الهیست و در تفسیر
این آیت که یزید فی الخلق ما یشاء آورده اند که آن زیادت آواز
خوش است و چه عجب که روح انسانی را باستماع اصوات طیبه و
نغمات متناسبه التذاذی و استرواحی بود و محال است که روح بعضی

از حیوانات ازان لذت یابد چنانک اشتر بنغمهٔ حدا بارهاء گران بآسانی
بکشد و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند **حکایتست**
از دقی که وقتی در بادیه بقبیلهٔ از قبایل عرب برسیدم یکی ازیشان مرا
بخانهٔ خود فرو آورد و ضیافت کرد و پیش از احضار طعام غلامی را دیدم
سیاه دران خانه بند بر نهاده و اشتری چند مرده بر در خیمه افتاده از غلام
مرا گفت تو امشب مهمانی و مولای من مهمان را سخت گرامی دارد توقع چنان
که شفاعت کنی تا مرا ازین بند خلاص دهد چون طعام حاضر کرد گفتم نخورم
تا این بنده را خلاص نمی کنی گفت این غلام مال مرا همه تلف کرد و مرا بر خاک فقر
نشاند گفتم بچه سبب گفت تعیش من از منافع این اشتران بودی و این غلام
آوازی و نغمات خوش دارد بارهاء گران بر ایشان حمل کرد و بنغمهٔ حدا ایشان را
گرم براند تا راه سه روزه بیک روز قطع کردند چون بمنزل رسیدند و بارها
بیفکندند همه بیفتادند و جان بدادند اکنون او را بتو بخشیدم روز
دیگر خواستم که آواز او بشنوم و حال مهمان اشتر از استماع نغمات او
مشاهده کنم مضیف غلام را بفرمود تا نغمهٔ حدا آغاز کرد اشتری که بسته
بود چون آواز او بشنید بر سر بگردید و ریسمان بگسست و من نیز از غایت
خوشی آواز او بیهوش گشتم و بیفتادم تا مضیف اشارت کرد بغلام که بس
و هر که از آواز خوش لذت نیابد نشان انست که دلش مرده است یا سمع باطنش
باطل گشته انک لا تسمع الموتی و لا تسمع الصم الدعاء و انهم عن
السمع لمعزولون وصف حال این طایفه است و وقتی شیخی در راهی
میگذشت یکی با او همراه شد بجای رسید که قوالی نغمه میکرد با استاد و با
آن همراه گفت که تو ازین سماع در خود هیچ طرب می یابی گفت نه گفت پس معلوم
شد که حس باطن نداری از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی
آرامیده با وقار ناگاه آوازی می شنود و اضطراب و قلق در نهاد وی افتد
و ازوی حرکات غیر معتاد صادر می شود گفت چون حق تعالی در عهد ازل و
میثاق اول با ذرات ذریات بنی آدم خطاب الست بربکم کرد حلاوت

ان خطاب وعذوبت آن کلام در مسامع ارواح ایشان بماند لاجرم هرگاه که آواز
خوش شنوند لذت آن خطاب ایشان یاد آید وبذوق آن در حرکت آیند واین معنی
مطابق قول ذو النون مصریست که الاصوات الطیبة مخاطبات واشارات
الهیة استودعها عند کل طیب وطیبة ❊ سمنون محب گوید السماع
نداء من الحق للارواح والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء
والغشی عبارة عن الوصول الی الحق والبکاء اثر من اثار فرح الوصول
واین بکا که سمنون یاد کرد نوعیست از انواع بکا که آنرا بکاء فرح خوانند چه سبب
بکا یا خوف بود یا شوق یا فرح یا وجدان وشیخ الاسلام در عوارف آورده
که بکاء وجدان دیگرست وبکاء فرح دیگر بکاء فرح انست که کسی از فرط سرور بگرید
چنانک ناگاه فرزند محبوبی منقطع الخبر از سفر باز آید محب مشتاق را از
غایت فرح گریه پدید آید ودرین معنی گفته اند

شعر

طفح السرور علیّ حتی انّنی   من عظم ما قد سرّنی ابکانی   واما بکاء
واما بکاء وجدان انست که چون لمحه از لوایح حق الیقین طارق شود
وصدمه قلم بر حدوث آید بقیه وجود واجد که سمت حدثان دارد در
تصادم قلم وحدث بطریق ترشح بر خیزد واثر آن حال در صورت تو کف
قطرات عبرات ظاهر شود وگفته اند لا یصلح السماع الا لمن کان
نفسه میتة وقلبه حیا ❊ وابو علی دقاق گفته است السماع حرام
علی العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم مباح للزهاد لانهم من
ارباب المجاهدات مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم ❊ واز شبلی
پرسیدند که سماع چیست گفت ظاهره فتنة وباطنه عبرة فمن حصل له معرفة
الاشارات حل له استماع العبرة والا فقد استدعی الفتنة ❊ وجنید رحمه الله
گفته است السماع فتنة لمن طلبه وترویح لمن وجده وخاصیت سماع انست
که هرچه بر ولایت بشریت سلطنت دارد آنرا تقویت کند وغالبتر گرداند پس
در حق طایفه که سر ایشان بمحبت وارادت حق مشغول ومتعلق بود سمع ممد ومعاون
باشد بر طلب کمال ودر حق بعضی که ضمیر ایشان بهوا ممتلی بود سبب هلاک ووبال

واز نغمات

واز نغمات منشأ اختلاف اقوال ایمه در تحلیل وتحریم سماع ذو النون گفته است
السماع وارد حق جاء یزعج القلوب الی الحق فمن اصغی الیه بحق تحقق ومن
اصغی الیه بنفس تزندق ❊ ووجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیانست ولیکن
نقصان حال منتهیانست چه وجد عبارتست از باز یافتن حال شهود وباز یافتن
بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع حقیقت فاقد بود وسبب فقدان حال
شهود ظهور صفات وجود وصفات وجود یا ظلمانی بود وان صفات نفسانیست
که حجب مبطلانست یا نورانی وآن صفات قلبیست که حجب محققانست ومثار
وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه واصوات متناسبه باشد وتلذذ از آن نصیب
روح بود وبس یا مجموع اصوات با معانی ابیات والتذاذ از ان مشترک بود
میان ارواح وقلوب در حق محققان ومیان ارواح ونفوس در حق مبطلان ودر
مجرد نغمات که روح باستلذاذ از ان متفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محقق
ونفس در حق مبطل ومنتهیان را که بجهت خلاص از حجاب وجود حال شهود دایم
بود وسماع مخاطبات سری متواتر سماع الحان ازعاج نتواند کرد چه انزعاج
بواسطه هجوم حالی غریب پدید آید واهل شهود دایم وسماع متواتر را حال شهود
وسماع خطاب غریب وعجیب ننماید لاجرم از ان منزعج نشوند ❊ یکی از اصحاب
سهل عبد الله حکایت کند که چندین سال در صحبت سهل بودم هرگز ندیدم که بسماع
چیزی از ذکر وقران وغیر آن متغیر شد تا آخر عمرش اورا این آیت خواندند که
فالیوم لا یؤخذ منکم فدیة ناگاه حال بروی بگردید وچنان بلرزید که
نزدیک بود که بیفتد بعد از ان از وی سبب آن پرسیدم گفت نعم لحقنی ضعف
وهمچنین وقتی بسماع این آیت که الملک یومئذ الحق للرحمن متغیر شد
ودر اضطراب وحرکت آمد بعد از ان چون بقرار خود باز گشت ابن سالم که از جمله
اصحاب او بود از ان حال سوال کرد جواب داد که ان از ضعف بود گفتند اگر
ان ضعف بود پس قوت چه باشد گفت قوت ان بود که هیچ وارد متخصص فرو
نیاید الا که بقوت حال آنرا ابتلاع نماید وفرو خورد وازوی متغیر نشود ❊ وقتی
ممشاد دینوری جایی بگذشت طایفه مبتدیان در سماع بودند چون اورا بدیدند

سماع ترک کردند گفت همچنان بر سر حال خود بودند که اگر جمله ملاهی دنیا در گوش
من جمع کنند هیچ ذره قصد مرا مشغول نکردانند و لا در مرا شغل ندهد   و از سهل
عبد الله روایتست که گفت حالی قبل الصلوة کحالی فی الصلوة و این اشارت
بدوام حال شهود و هرکرا این مقام بود حال او در سماع همچنان بود که پیش از سماع
و بعد از آن که پیوسته حاضر بود و القاء سمع کند از هر آوازی که بدو رسد خطاب
الهی فهم کند پس سماع او موقوف نبود بر نغمات و الحان ادمی چنانک ابو عثمن
مغربی گوید مَن ادَّعی السَّماعَ و لم یَسمَع مِن صَوتِ الطُّیُورِ وَ صَریرِ البابِ
وَ تَصفیقِ الرِّیاحِ فاعلَم انَّ دَعواهُ افتِراءٌ و باطلٌ بلکه چنان شود که سماع او
از اندرون خود بود و محتاج مسمعی خارج نبود چنانک حصری گوید ایش اعمل
بسماعٍ یَنقَطِعُ اِذا انقَطَعَ مَن یُسمَعُ مِنهُ یَنبَغی اَن یَکُونَ سَماعُکَ سَماعاً مُتَّصِلاً
غیرَ منقطعٍ   و این چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب
بود و گوش دلش بحدیث النفس خالی پس گاه خطاب الهی شنود و گاه تسبیح
ذرات وجود و گاه از داخل شنود و گاه از خارج   وقتی شبلی شنید که در
بازار بغداد یکی میگفت خیار ده بدانگی فریاد برآورد و گفت چون خیار ده بدانگی
بود حال اشرار چون بود   وقتی صاحب دلی شنید که منادی بانگ میزد که
سعتر بری بغداد و بیخود شد چون بخود بازآمد پرسیدند که سبب چه بود
گفت من از حق شنیدم که میگفت اسع تر بری   روایتست که امیر المؤمنین
علی علیه السلام وقتی بانگ ناقوس شنید با اصحاب گفت شما میدانید که او چه می
گوید گفتند ند گفت میگوید سبحانَ الله حقّاً حقّاً اِنَّ المولی صَمَدٌ یَبقی
و ابو عبد الرحمن سلمی روایت کند که وقتی در پیش ابو عثمن مغربی رفتم و یکی بچاه
بر کار نهاده بود و کسی بدان آب از چاه میکشید و بکرج آوازی میکرد ابو عثمن مرا
گفت یا عبد الرحمن میدانی که بکرج چه میگوید گفتم نه گفت میگوید الله الله
و گفته اند اهل سماع سه طبقه اند طبقه ابناء حقایق و ایشان در سماع مخاطبه
حق شنوند با خود   و طبقه دیگر اهل مناجات که بواسطه معانی ابیات که
در سماع شنوند بدل با حق خطاب کنند و ایشان بصدق طالب باشند در لحظه

بدان اشارت میکنند بحق   و طبقه سیم فقرای مجرد که جمله علاقات دنیاوی و
آفات قطع کرده باشند و سماع ایشان بطیبة القلب بود و این طایفه بسلامت
نزدیکترند والله اعلم

فصل دهم در آداب سماع

از جمله آداب سماع اول آنست که اخلاص نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند
و باز جویند که باعث بر آن چیست اگر مطلوب نفسانی بود از آن احتراز واجب
دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمع
بود مجرد از شوائب هوا و دواعی طبیعت و حال آنکه در آن مجمع شیخی یا
مقتدی که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اهل سماع اخوان موافق
و طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر از شایبه
هوا و ضمیمه طبیعت صافی و خالص نبود در تخلیص و تصفیه آن دقایق نظر
و لطایف عمل تقدیم باید رسانید اگر باعث اول داعیه صدق و طلب
مزید حال بود و بعد از آن شایبه نفسانی با آن منضم کرد اعتبار باعث اول
را بود و فساد انضمام شایبه هوا را بصدق انابت بالحق و استغاثت
از شر نفس و تقدیم استغفار تدارک باید کرد و اگر باعث اول داعیه
نفسانی بود و اکنون بجهت ترخص در آن نیتی صالح بدان پیوندد داعیه
سابق را معتبر دانند نه نیت لاحق را و احتراز از چنین اجتماعی لازم
دانند و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتملست بر بعضی محرمات و منکرات
چون لقمه ظالمان و اشراف زنان و حضور امردان یا مکروهات چون حضور
کسی که جنسیت با این طایفه ندارند مانند متزهدی که او را ذوق
سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاهی از ارباب دنیا که با او تکلف
و مداراة باید نمود یا حضور کسی که بتکلف و دروغ اظهار وجد کند و بتواجد
کاذب وقت بر حاضران مشوش کرداند طالبان صادق را اجتناب از
حضور چنین مجمعی لازم بود   و شرط آنست که چون شخص حاضر مجلس سماع شد
بادب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاهر و باطن خود کرداند و
اطراف بدن را از زواید حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط

دارند و تا قوت امساک بود حرکت نکنند خصوصا بحضور مشایخ و باندک لمعه
از لمعات وجد مضطرب نشوند و بکمتر مذقه از رحیق حال تساکر ننمایند
و تهتکات و زعقات بتکلف و تصلف نزنند و اگر نعوذ بالله بی اثری از
آثار نوازل وجد و حال اظهار وجد و دعوی حال کنند خود عین نفاق
و محض گناه بود بل قبیح تر زلتی و شنیع تر حالتی باشد آورده اند که
ابوالقسم نصرابادی که از جمله اصحاب شبلی بود و بعلم حدیث و کثرت روایت
مشهور و معروف و در وقت خویش شیخ خراسان شعفی بغایت و ولوعی تمام بسماع
داشتی و اکثر اوقات بدان مشغول بودی تا روزی میان او و ابو عمرو
بن نجید که از جمله اصحاب و تلامذه ابو عثمن حیری بود و جنید را دیده
در مجمعی اتفاق اجتماع افتاد و ابو عمرو او را بر کثرت سماع تقریعی و
توبیخی میکرد نصرابادی گفت چیز است ولیکن هر مجمعی که در و تخصیص قول
مباح گویا بود و دیگران خاموش بهتر از آنکه جمله غیبت گویا باشند
ابو عمرو جواب داد که هیهات یا ابا القسم زلة فی السماع شر من کذا
و کذا سنة تغتاب الناس و بیان قول ابو عمرو در سیاق این جوابست
که زلت سماع مشتملست بر زلات بسیار از الجمله یکی افترا و کذبست بر خدای
عالم چه اظهار وجد در سماع اشارتیست از شخص متواجد بدانکه حق تعالی
او را موهبتی کرامت فرموده است بی حصول اثری از معنی مشار الیه
و افترا و کذب بر حق تعالی از جمله ذنوب کبایرست دوم تغریر بعضی
حاضران مجلس سماع باظهار حال محال و تغریر عین خیانت و خیانت
موجب رد و برات خداست که در خبرست من غشنا فلیس منا سوم
افساد عقیده معتقدان در حق اهل صلاح و سد طریق استمداد از ایشان
چه بعضی از حاضران که بتغریر او مغرور شوند و اعتقاد کنند که او از
اهل صلاحست و بعد از آن چیزی که موجب فساد عقیدت گردد از وی
ظاهر شود اعتقاد ایشان در حق اهل صلاح بکلی باطل شود و حال دیگران
بر وی قیاس کنند و بدان سبب مدد سلطان از ایشان منقطع شود و قطع

غیر از دیگران عین شر و محض کراهت و امثال این ذنوب بسیارست پس
طریق واجدان صادق آنست که در سماع حرکت نکنند تا آنکه وجود شان از
حرارت سماع نضجی تمام بیابند و صدور حرکات از ایشان بر وجهی بود که دفع
آن نتوانند همچنانکه مرتعشی که خود را از حرکت ارتعاش امساک نتواند
کرد هر چند مشایخ اهل بدایات را در تواجد رخصت داده اند و معنی
تواجد آنست که کسی نه بر طریق معنی وجد و حال بل بر سبیل استرواح قلب
و استجمام نفس حرکتی موزون بایقاعی موزون از طبعی موزون باظهار رساند
تا ساعتی نفس از تعب تکالیف اعمال آسوده شود و دل از کلفت تدبیر
و تکلیف او مروح گردد و بواسطه آن باطل بر طلب حق استعانت جوید چه
رقص اگر چه در شرع از قبیل مباحاتست ولیکن بنسبت با اهل حقایق و ارباب
جد باطلست اگر چه هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت
باشد نقلست از ابو الدردا رضی الله عنه انی لاستجم نفسی بشیء من الباطل
لیکون ذلک عونا لی علی الحق پس بحقیقت آن باطل حقی بود در کسوت باطل
و شاید که نیت متواجد در تواجد موافقت بعضی از واجدان بود تا برکت
آن از احوال او نصیب یابد و این معنی اگر چه مبتدیان را رخصت ولیکن
مناسب حال مشایخ و لایق منصب ایشان نیست چه احوال ایشان ظاهرا و باطنا
همه جد محض و حق صرف بود و لهو و لعب را در آن مدخل نه و همچنین باید
که باختیار زعقات از وی صادر نشود خصوصا بحضور مشایخ الا وقتی
که قوت امساک مسلوب شود و عقده وقار منحل گردد و بر مثال مستغفی
که مجال نفس بروی تنگ آید و اگر نفس نزند دلش بسوزد تنفسی باضطرار
بر آرند آورده اند که جوانی ملازمت صحبت جنید نمودی و بهر وقت
در سماع زعقه بزدی روزی جنید او را از آن منع فرمود و گفت اگر من
بعد خود را نگه نداری از صحبت ما دور شو آن جوان فیما بعد خود را در سماع از
زعقه نگاه داشتی چنانکه شدی که از بن هر موی قطره عرق روان شدی
تا روزی که قوت امساکش نماند زعقه بزد و جان تسلیم کرد

سقطی کوید شرط الواجد فی زعقته ان یبلغ الی حد لو ضرب وجهه بالسیف
لا یشعر به و این سخن اشارتست بدانک غیبت از احساس در وقت زعقات
شرطست و شیخ الاسلام عموم شرطیت آن را در حق جمیع واجدان الا در حق بعضی
مسلم ندارد و کفته وقد یقع هذا فی حق بعض الواجدین نادرا وقد لا یبلغ
الواجد هذه الرتبة من الغیبة ولکن زعقته تخرج کالتنفس نوع ارادة
ممزوجة بالاضطرار و همچنانکه حرکت در سماع و زعقه باختیار روا نیست جامه
بر خود پاره کردن باختیار نه از سر غلبه حال و سلب تماسک و تمالک بطریق
اولی روا نباشد چه در ضمن آن هم دعوی حالتست و هم معنی حال و هم اتلاف
مال و همچنین باید که در القاء خرقه بقوال نیتی صالح تقدیم افتد و شائبه
تکلف و ریا مانند آنک در اثناء اثارت وجد و تحریک داعیه شوق خواهد که
راحتی رساند بقوال که مثار و مصدر آن قول او بود و خرقه که از صاحب سماع
بقوال رسد دو نوع بود صحیحه و ممزقه اما حکم خرقهٔ صحیحه اکر مراد واجد
در القا و اعطاء آن تخصیص قوال بود دیکری را با او در آن مشارکت و
مساهمت نباشد و اکر مراد تخصیص او نباشد و شخصی مهیب ممتثل الامر
حاضر باشد بر حسب اجتهاد خود اکر مصلحت بیند بقوال دهد و اکر خواهد
بدیکری بخشد و هیچ کس را بر وی مجال اعتراض نه چه تصرفات او همه از سر
خبرت و بصیرت بود و اکر حاضران مجلس سماع همه اخوان باشند و شیخی
حاضر نه خرقه بقوال دهند چه محرک و باعث وجد که سبب القاء خرقه باشد
قول او بود و من قتل قتیلا فله سلبه و بعضی کفته اند خرقه از آن جمع
بود چه باعث وجد نه مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع قوال و برکت
جمع باشد و مستند قول این طایفه قیاس بر قضیه وقعه بدر که
جوانان لشکر اسلام در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنک غنیمت
همه ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند که جملکی غنیمت بردارند پیران
کفتند کنا ظهرا لکم وردا فلا تذهبوا بالغنایم دوننا و نزاع بدین سبب شد
و در حکومت رجوع بحضرت رسالت کردند تا وحی منزل شد که یسئلونک

عن الانفال قل الانفال لله والرسول پس رسول علیه الصلوة والسلم
غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت کرد و طایفه کفته اند اکر قوال در زی
جماعت بود با جمع مساهم باشد والا در نصیب داخل نبود و بعضی کفته اند اکر او را
باجرت کرفته باشند در نصیب نبود والا مشارک جمع باشد و اکر کسی از جمله محبان
فقرا چیزی در میان آرد و حاضران بدان راضی باشند روا بود که هر کس با سر خرقه
خود رود و آن فتوح را بقوال دهند و اکر کسی را در القاء خرقه نیتی باشد و خواهد
که با سر خرقه رود خرقه او را بقوال دهند و اما حکم خرقه ممزقه که صاحب
وجد او را از سر غلبه حال و سلب اختیار بر خود خرق کند آنست که بر حاضران
مجلس سماع جنسا او غیر جنس قسمت کنند و هر یک را نصیبی دهند لان
الغنیمة لمن شهد الوقعة و شرط در مساهمت غیر جنس آنست که در حق این
طایفه حسن الظنی دارد و تبرک خرقهٔ ایشان را معتقد بود و اکر کسی در حال قسمت
حاضر شود و وقت سماع حاضر نبوده باشد او را نیز نصیبی دهند قال الله تعالی
واذا حضر القسمة اولوا القربی والیتامی والمساکین فارزقوهم منه
و اکر خرقها که انداخته باشند بعضی صحیحه بود و بعضی ممزقه اکر شیخ حاضر
باشد و مصلحت بیند روا بود که خرقهٔ صحیحه را بتبعیت ممزقه تمزیق کند
و بر حاضران منقسم کرداند و هیچ کس را بر وی اعتراض نرسد حکایت که
وقتی میان فقها و صوفیان در دعوتی بنیسابور اتفاق اجتماع افتاد و شیخ
فقها ابو محمد جوینی بود و شیخ صوفیه ابو القسم قشیری صوفی در سماع
از غلبه وجد القاء خرقه کرد چون صوفیان از سماع فارغ شدند آن خرقه
را تقسیم کردند ابو محمد جوینی روی ببعضی فقها کرد و آهسته کفت هذا
سرف واضاعة للمال ابو القسم قشیری آن بشنید و هیچ نکفت تا قسمت
تمام شد آنکاه خادم را کفت بنکر تا در آن جمع سجادهٔ مرقع که دارد وانرا
حاضر کن چون حاضر کرد شخصی را از اهل خبرت و بصارت بخواند و کفت
این سجاده را در مزاد بچند خرند کفت بدیناری کفت اکر یکپاره بودی
چند ارزیدی کفت نیم دینار آنکاه روی بمحمد جوینی کرد و کفت هذا الاسمی

واصل در تمزیق خرقه وقسمت آن بر حاضران حدیث مسند از انس
مالک که گفت کنا عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ نزل علیه
جبرئیل فقال یا رسول الله ان فقراء امتک یدخلون الجنة قبل الاغنیاء
بنصف یوم وهو خمسمائة عام ففرح رسول الله وقال افیکم من ینشدنا
فقال بدوی نعم یا رسول الله فقال هات فانشد البدوی شعر

قد لسعت حیة الهوی کبدی — فلا طبیب لها ولا راق
الا الحبیب الذی شغفت به — فعنده رقیتی وتریاقی

فتواجد رسول الله صلی الله علیه وسلم وتواجد الاصحاب معه حتی سقط
رداؤه عن منکبیه فلما فرغوا آوی کل احد الی مکانه قال معویة بن ابی
سفیان ما احسن لعبکم یا رسول الله فقال مه یا معویة لیس بکریم من لم
یهتز عند سماع ذکر الحبیب ثم قسم رداؤه بین من حاضرهم باربعمائة
قطعة ودر صحت این حدیث اصحاب حدیث خلاف کرده اند اگر صحت
آن محقق شود متصوفه را در توجیه صحت سماع الحان وحرکت وتمزیق ثیاب
وقسمت آن بر حاضران بهتر ازین متمسکی بود والله اعلم

باب ششم

در آداب ودران ده فصلست

فصل اول در بیان ادب

لفظ ادب
عبارتست از تحسین اخلاق وتهذیب اقوال وافعال وافعال عبد دو قسمند
افعال قلوب وآنرا نیات خوانند وافعال قوالب وآنرا اعمال خوانند و
اخلاق ونیات نسبت بباطن دارند واقوال واعمال نسبت بظاهر پس ادیب
کامل آن بود که ظاهر وباطنش بمحاسن اخلاق واقوال ونیات واعمال
آراسته بود اخلاقش مطابق اقوال باشد ونیاتش موافق اعمال چنانک
نماید باشد وچنانک باشد نماید پس طالب صادق باید که همواره ظاهر
وباطن را از شوایب مخالفت ومساوی مهذب دارد تا مؤدب گردد و

اشارت بدین معنیست قول شیخ الاسلام الادب تهذیب الظاهر والباطن
وهر که در تهذیب ظاهر وباطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد
که اخلاق واحوالش از اقوال متخلف باشند واگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر
زبان آورد وجود را بدان متخلق وموصوف نیابد آن قول را سوء ادب داند
حکایتست که وقتی سری سقطی در معنی صبر سخنی می‌گفت وعقربی در اثنا آن
بر پای او میرفت ونیش میزد وسری همچنان ز نیش از علاج بر قرار خود در سخن بود
تا عقرب چند زخم بات بتقدیم رسانید حاضران ازان سوال کردند که لم
تدفعه عن نفسک گفت استحیی من الله تعالی ان اتکلم فی حال ثم
اخالف ما اعلم فیه وقتی از درویشی پرسیدند که فقر چیست گفت لحظه
توقف کنید تا بروم وباز آیم برفت وباز آمد ودر جواب مسئله گفت که
الفقر ان لا تملک شیئا گفتند سبب توقف در جواب چبود گفت در
ملک من درمی بود نخواستم که در فقر سخن گویم ودر ملک من چیزی باشد تا قولم
مطابق فعل بود واز جمله آداب آنست که همواره جوارح واعضا را بصوالح
اعمال متحلی دارند چه مادام تا آدمی در کسوت بشریت بود اورا از مراعاة آداب
ظاهر چاره نبود وبهیچ حال ودر هیچ مقام محافظت آن ازوی ساقط نشود
ابو الحسین نوری گفته است لیس لله فی عبده مقام ولا حال ولا
معرفة تسقط معها آداب الشریعة وآداب الشریعة حلیة الظاهر
والله تعالی لا یبیح تعطیل الجوارح عن محاسن الآداب ومادام تا آثار
محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علامت آنست که باطن او هنوز متادب
نشده است چه تادب ظاهر از امارات وعلامات تادب باطنست وقتی
رسول صلی الله علیه وسلم دید که شخصی در نماز بار یش خود بازی میکرد گفت
لو خشع قلبه لخشعت جوارحه حکایتست که چون ابو حفص نیسابوری
ببغداد رسید جنید بدیدن او رفت اصحاب اورا دید پیش وی ایستاده
منتظر اشارت ومنقاد حکم او گفت یا ابا حفص ادبت اصحابک ادب
الملوک ابو حفص جواب داد که لا یا ابا القسم ولکن حسن الادب فی الظاهر

عنوان أدب الباطن. از ابن عطا پرسیدند که ادب چیست گفت الوقوف
مع المستحسنات گفتند این سخن چه معنی دارد گفت معناه أن تعامل الله
سرا وعلنا بالادب فاذا كنت كذلك كنت اديبا وان كنت اعجميا وانشد
انشاد کرد
اذا نطقت جاءت بكل ملاحة وان سكتت جاءت بكل مليح
سری سقطی گوید شبی بعد ازانکه از اوراد فارغ شدم پای در محراب کشیدم
ناگاه آوازی شنیدم که یا سری کذا تجالس الملوک درحال پای باز کشیدم و گفتم
بعزت تو که من بعد پای دراز نکنم جنید گوید شصت سال بعد ازان در حیوة بود
و هرگز پای دراز نکشید نه در روز و نه در شب و ادب لبیب آنست که هیچ دقیقه
از دقایق ادب ظاهرا و باطنا و سرا و علنا فرو نگذارد چه اهمال آداب اگر در
ظاهر بود سبب عقوبت شود در ظاهر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد
در باطن. یکی از متصوفه حکایت کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم
اعور که می گفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت
وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم درحال لطمه برروی من آمد و یک
چشم برفت و آوازی شنیدم که لطمة بنظرة ولو زدت لزدنا
حکایت از جنید که وقتی در مسجد شونیزیه بودم با جماعتی منتظر جنازه که
بروی نماز کنیم درویشی دیدم که در مسجد آمد و از حاضران سوالی کرد در خاطر
من آمد که اگر این درویش بکسبی مشغول بودی و مؤنت خود از دیگران باز
داشتی بهتر بودی این شب در خواب دیدم که مرده نعش من حاضر کردند و
گفتند ازین تناول کن گفتم گوشت آدمی مرده چون خورم گفتند چنانکه
دی خوردی چون بدیدم صورت آن شخص بود که در مسجد سوال میکرد بدانستم
که عقوبت آن خاطرست که در حق او مرا وارد شد گفتم غیبت او بر زبان
من نرفت بلکه آن خاطر در ضمیر من بگذشت گفتند نمی دانی که امروز خاطر
در حق تو همچنان بود که بفعل آوردن آن در حق دیگران گفتم توبت کردم
ازان درحال آنرا از پیش من برداشتند و ابوعبید قاسم بن سلام
گوید وقتی بمکه مجاور بودم و گاه گاه در قضاء حاجت برابر کعبه نشستمی و گاه

بودی که بپشت باز خفتمی و پای در جانب کعبه دراز کردمی تا روزی عایشه مکیه
که از جمله عارفات بود مرا درین باب نصیحت کرد و گفت یا ابا عبید یقال
انک من اهل العلم اقبل منی کلمة لا تجالسه الا بالادب والا فیمحی اسمک
من دیوان القرب و عبدالله مبارک گفته است من تهاون بالادب
عوقب بحرمان السنن ومن تهاون بالسنن عوقب بحرمان الفرایض و
من تهاون بالفرایض عوقب بحرمان المعرفة و ابوعلی دقاق گفته است
اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع من حیث جاء و عبدالله مبارک
گوید قد اکثر الناس فی الادب ونحن نقول معرفة النفس و توجیه این قول
آنست که منشاء ترک ادب وجود جهالتست و منبع جهالت نفس پس هرکه نفس
را بعلم سیاست کند صاحب ادب گردد و جنید گفته است العبودیة ملازمة
الادب والطغیان سوء الادب و ابوعلی دقاق گوید العبد یصل بطاعته
الی الجنة وبادبه فی طاعته یصل الی الله و عبدالله مبارک گوید ادب
الخدمة اعز من الخدمة و انس مالک گوید الادب فی العمل علامة
قبول العمل و ابونصر سراج طوسی گوید الناس فی حفظ الاداب علی
ثلث طبقات الطبقة الاولی اهل الدنیا وادابهم فی الفصاحة والبلاغة
وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب والثانیة اهل الدین
ادابهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک
الشهوات والثالثة اهل الخصوصیة وادابهم فی طهارة القلوب
ومراعاة الاسرار والوفاء بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات
بالخواطر واستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب
واوقات الحضور ومقامات القرب و بدانک منشاء جمیع آداب اخلاق
واحوال نبوی و اقوال و افعال مصطفویست هر متابعی بقدر متابعت از ادب
اوصیبی یافته پس کمال آداب مستفاد بود از کمال متابعت و ان خاصه
صوفیانست و تلقی آداب از حضرت رسالت بجهت آنست که مؤدب او
حضرت عزت بود چنانکه گفت ادبنی ربی فاحسن تادیبی ثم امرنی

بمکارم الاخلاق تعالی خُذِ العَفوَ وَأمُر بالعُرفِ وَأَعرِض عَنِ الجاهلین

فصل دوم در آداب حضرت ربوبیت

بدانکه حفظ ادب هم ثمرهٔ محبتست و هم تخم محبت هرچند محبت بکمال تر بود
محب را اهتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چنانکه صورت ادب بر
محب ظاهرتر بنظر محبت محبوب با او زیادت تر و ازینجا گفته‌اند ابوعثمان
حیری اذا صحت المحبة تأکدت علی المحب ملازمة الادب پس هر
بنده که محبت الهی در دل او راسختر اهتمام او بمراعات آداب حضرت عزت
بیشتر و تهذیب ظاهر و باطن بر وجهی که پیوسته خود را در صورت محاب و
مراضی الهی بر نظر او عرضه کند نه در کسوت مساخط و معاصی بروی غالبتر
و هرچند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبت دقایق ادب بنهاد او قوی
تر چه شک نیست که کار مقربان حضرت ملوک از وزرا و ندما و غیر ایشان
از کار دیگر خدم و حواشی که در سلک اباعد و اجانب منخرط باشند صعبتر
و خطرناکتر بود و مطالبت زواید آداب از ایشان بیشتر و یکی از جملهٔ آداب
حضرت الوهیت آنست که نظر از مشاهدهٔ جمال ربوبیت بملاحظهٔ غیرت
مشغول و ملتفت ندارند در خبرست که چون بنده بنماز برخاست بحقیقت
حاضر حضرت الهی شد پس اگر بدیگری نگرد پروردگار عالم گوید ای بنده
بکه می نگری بکسی می نگری که او ترا از من بهتر بود ای پسر آدم روی بمن آور
که من ترا بهتر از آن چیز که تو بوی نگرانی و لفظ خبر اینست ان العبد اذا
قام الی الصلوة فانه بین یدی الرحمن فاذا التفت قال له الرب الی من
تلتفت الی من هو خیر لک منی ابن آدم اقبل الیّ فانا خیر لک ممن تلتفت الیه

شعر
لی حبیبٌ خیاله نُصبُ عینی — سِرُّه فی ضمائری مکنون
ان تذکرته فکلّی قلوبٌ — او تأمّلته فکلّی عیون

ادب دیگر آنست که تقرب و ترحیب پادشاه و تمکن و مجال محادثه و مسامره
با منش در حضرت عزت مرتبهٔ خود را فراموش نکند و از حد عبودیت و اظهار فقر
و مسکنت تجاوز نکردند تا بطغیان منسوب نگردند حکایتی مشهورست که وقتی

محمود بخلوت قصد وثاق ایاز کرد چون حاضر شد دید که در برابر ایاز پوستینی
دریده و کلاهی کهنه بر میخ آویخته بود پرسید که این چیست ایاز جواب داد که
چون دست دولت مرا در سلک عبید پادشاه انتظام بخشید این لباس افلاس
از سر من برکشید و خلعت کرامتم در پوشانید اکنون بجهت دفع نسیان و منع
طغیان که از لوازم نفس انسانست آنرا در مقابلهٔ نظر نصب کرده‌ام تا هر لحظه
بدو می نگرم و بتکریر تذکیر او منازل سوالف احوال خود میکنم و قدر و
مرتبهٔ خود را فراموش نگردانم و بکلاه و کمر مرصع و جامهٔ زربفت که از احسان
پادشاه یافته‌ام مغرور و طاغی نگردم دانم که لباس ذاتی من آنست و این که
اکنون دارم همه فضل پادشاهست و کلام مجید در حق سید کونین علیه السلم
از مراعات این دو ادب در حضرت قرب خبر داد کما زاغ البصر وما طغی
و موسی علیه السلم اگرچه در توجه بحضرت الهی بزیغ نظر منسوب نشد
ولیکن بسبب امتلاء مورد حال و لذت سماع کلام الهی و ذوق مواجید
قرب و سکر قلب از تجرع کاسات توحید سررشتهٔ تمیز از دست بیرون
داده و از حد عبودیت تجاوز نمود و از سر انبساط بسؤال ارنی انظر
الیک در آمد تا خطاب عزت پشت دست رد بر روی طلب او زد و گفت لن
ترانی و از ملاء اعلی این آواز آمد که ما للتراب و رب الارباب

ادب دیگر اصغاء سمعست بکلام الهی و حسن استماع اوامر و نواهی بترک
اصغا با حدیث نفس و استماع کلام الهی بران وجه کند که هرگاه که بر زبان
او یا زبان غیری در نماز یا غیر نماز کلمهٔ یا آیتی از قرآن مجید برود آنرا از
متکلم حقیقی سماع کند و زبان خود را یا زبان دیگری را در میان واسطه
که حق تعالی بدان سبب کلام خود را بسمع او می‌رساند چنانک بواسطهٔ شجره
خطاب قدیم خود را که انی انا الله بسمع موسی رساند و تصفیهٔ موارد
علوم و تهیئهٔ دقایق فهم کلمات قرآن با نصات نفس و ترک
اصغا بحدیث او میسر شود و مضمون این آیت که و اذا قرئ القرآن
فاستمعوا له و انصتوا لعلکم ترحمون مشعرست بدین معنی

ادبی دیگر ادب سؤال و تحسین خطابت چنانک معنی سؤال و خطاب
از صورت امر و نهی و نفی دورتر باد بنزدیکتر چنانک ابرهیم علیه السلم
در سؤال غفران و رحمت از جهت عصاة این لفظ دعا را از صورت امر
توقع نمود و گفت وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ نگفت فاغفر لهم
وارحمهم وچنانک عیسی علیه السلم در طلب دفع عذاب از امت و سؤال
مغفرت از حضرت عزت خود را از صورت امر و نهی محافظت کرد و گفت
إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ
الْحَكِيمُ نگفت لا تعذبهم واغفر لهم وچنانک ایوب علیه السلم طلب
شفا و رحمت از صیغت امر رعایت نمود گفت أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ
أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ نگفت ارحمنی وچنانک عیسی علیه السلم در جواب خطاب
الهی که أَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ
گفت إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ نگفت ما قلت تا از صورت نفی دور
بود محافظت ادب حضرت را ادبی دیگر اختفاء نفس است در مطاوی
انکسار و گم کردن وجود خود در ظهور آثار نعمت الهی وقتی که بنعمتی
از نعمتهاء او برخود یاد کند چنانک رسول علیه افضل الصلوات و ازکی
التحیات گفت زُوِيَتْ لِيَ الْأَرْضُ فَأُرِيتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا نگفت
رأیت وجود خود را بسلب اضافت فعل با خود مختفی گردانید تا با ادب
نزدیکتر بود وچنانک گفت لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ
عَلَىٰ نَفْسِكَ ادبی دیگر حفظ اسرار الهیت باید که چون بر سری از
اسرار ربوبیت وقوف یافت و محل امانت و مستودع اسرار گشت افشاء
آن بهیچ وجه جایز ندارد والا از مرتبه قرب دور افتد و محل سخط و عتاب
گردد و در خبرست که إِفْشَاءُ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ كُفْرٌ

شعر

وَمُسْتَخْبِرٍ عَنْ سِرِّ لَيْلَى رَدَدْتُهُ بِعَمْيَاءَ عَنْ لَيْلَى بِغَيْرِ يَقِينِ
يَقُولُونَ خَبِّرْنَا فَأَنْتَ أَمِينُهَا وَمَا أَنَا إِنْ خَبَّرْتُهُمْ بِأَمِينِ

ادبی دیگر مراعاة ادب اوقات سؤال و دعا و اوقات سکوت

و صموت و آن معنی موقوف بود بر معرفت اوقات لطف و رحمت و بسط
که هنگام اغتنام فرصت دعا و سؤالست و احوال قهر و سخط و قبض که سکوت
و امساک از سؤال در آن زمان لازم بود و هرکه مراعات این ادب نکند و
در وقت دعا ساکت بود یا در وقت سکوت داعی وقت او عین مقت بود
چنانک ابوالحسین نوری گوید مَنْ لَمْ يَتَأَدَّبْ لِلْوَقْتِ فَوَقْتُهُ مَقْتٌ
و بعد از رعایت این دو ادب شرطست که در اوقات دعا سؤال بر حسب حال
و مقام خود کنند اگر در اوایل مقامات قرب بود و حال آنک در انبساط ماذون
نبود نشاید که در سؤال قدم بر بساط انبساط نهد و درین مقامست آنچه شبلی
گفته است الانبساط بالقول مع الحق ترک الادب بلکه حشمت
حضرت جلال از سؤال محقرات مانع آید روزی شبلی کس یکی از
ابناء دنیا فرستاد و از وی چیزی دنیوی طلب داشت آنکس در جواب گفت
دنیا هم از آن طلب که آخرت طلبی شبلی جواب باز فرستاد که تو خسیسی
و دنیا خسیس و خدای شریفست و آخرت شریف خسیس از خسیس جوید
و شریف از شریف و اگر در نهایات قرب بود و در انبساط از حق ماذون روا
بود که در دعا و سؤال طریق انبساط سپرد چنانک موسی علیه السلم که در
مبدا حال بجهت حقارت و دنائت دنیا حوایج دنیوی از حضرت
عزت نطلبیدی الا حاجات اخروی و از سؤال محقرات در حجاب استعظام
و احتشام بودی تا آنگاه که حق تعالی او را بمرتبه دیگر رسانید در قرب فوق
آن مرتبه و در طلب محقرات ماذون گردانید و گفت یا موسی اطلب منی
ولو ملحا لعجینک تا لاجرم در وقتی که بطعام محتاج شد گفت رَبِّ
إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ پس معلوم شد که هر وقتی را ادبیست
و هر حالی را ادبی و هر مقامی را ادبی و از سخنات قول ابوحفص حداد
التصوف کله آداب لکل وقت ادب ولکل حال ادب ولکل مقام
ادب فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال ومن ضیع الآداب
فهو بعید من حیث یظن القرب و مردود من حیث یرجو القبول

و آداب حضرت قرب بسیار است هر که بر بیش هفت ادب محافظت نماید
لذ رعایت دقایق دیگر اداب اینست که بنده بهیچ نماند و فی الجمله هیچ حال
مراعات ادب حضرت از بنده ساقط نشود الا در حال فنا و استغراق که چون
جمع حد رعایت ادب اقتضاء تغایر وجود و حصول اثنینیت کند و در
حال فناء وجود بنده که مقتضی تغایر بود مرتفع گردد و از ینجاست
آن قایل که یقول الحق سبحانه و تعالی من الزمته القیام مع اسمائی
و صفاتی الزمته الادب و من کشفته عن حقیقة ذاتی الزمته
العطب فاختر ایهما شئت الادب او العطب و بیان این سخن آنست
که تجلی ذات اقتضاء فنا کند و در فنا ادب ساقط گردد و تجلی اسما و صفات
اقتضاء وجود کند و در وجود حفظ اداب لازم بود و همچنین اشارت
بدین حالت قول جنید اذا صحت المحبة سقط شروط الادب چه
نهایت محبت آنست که محب در محبوب فانی گردد و رسم دویی برخیزد و
مناط ادب تغایر وجود است بلکه بنسبت با چنین حالی رعایت ادب ترک
ادب بود و وقتی ابو العباس ابن عطا در میان بعضی اصحاب پای بکشید
و گفت ترک الادب بین اهل الادب ادب و همچنین وقتی رسول
صلی الله علیه و سلم با ابوبکر و عمر نشسته بود بعضی از ران مبارکش
مکشوف ناگاه عثمان در آمد رسول آنرا باز پوشانید و گفت الا
استحیی ممن یستحیی منه الملائکة و این حال اگرچه دلالت می کند
بر حشمت عثمان نزدیک رسول ولیکن بنسبت با حالی که میان رسول
و ابوبکر و عمر بود نازلتر است چه آن حال با اتحاد نزدیکتر است

شعر

فی انقباض و حشمة فاذا — صادفت اهل الوفاء و الکرم
ارسلت نفسی علی سجیتها — و قلت ما قلت غیر محتشم

فصل سوم در آداب حضرت رسالت

نزدیک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب
محبوب بود چه هر که محبوب محبوب را دوست ندارد علامت آنست که

محبت او بعلت غرضی معلول و مدخول است و این چنین کسی بحقیقت
محب نفس خود باشد نه محب محبوب و محبوب را بعلت آنک وسیلت
انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نه بذات حقیقت
و محبان صادق که از علت هوا و مراد نفس صافی گشته باشند و از شایبه
هستی خالص شده خود را از برای محبوب خواهند نه محبوب را از برای خود
و هستی خود را فداء او خواهند نه او را فداء خود و مراد او را بر مراد خود
مقدم دارند بلکه ایشان را خود هیچ مراد نبود الا مراد محبوب و همچنانک
محبوب محبوب محبوب بود وسیله وصول بحضرت محبوب هم محبوب بود
و پیش اهل ایمان بایقان مبین و معین است که رسول صلی الله علیه و سلم
هم محبوب الحق و هم وسیله حضرت پادشاه تعالی و تقدس پس محبت الحق
اقتضاء صدق محبت رسول کند چون معلوم شد که هر کجا که محبت بود
رعایت اداب حضرت محبوب لازم باشد بر عموم اهل ایمان خصوصا
ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت نبوت و محافظت احتشام
از شکوه آن جناب رسالت واجب و لازم بود و رسول صلی الله علیه و سلم
اگرچه بصورت و جسمانیت از نظر ظاهر بینان غایب و پنهانست صفت
و روحانیت بر نظر ارباب بصیرت مکشوف و عیانست بلکه صورت
شریعت او قالب روحانیت اوست پس تا دام تا شریعت او در عالم باقی
بود صورت او با معنی حاضر باشد و امداد حیوة او بارواح و نفوس امت
متصل و متواتر و مصداق این کلام قدیم که یا ایها الذین امنوا
استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و صورت شریعت
هر چند بدین وجه رابطه فیض حیات است و بوجهی دیگر واسطه قبول حیات
و آنچه رسول صلی الله علیه و سلم احیاء سنت خود را احیاء خود خوانده که
و من احیی سنتی فقد احیانی مشعر است بدین معنی پس شرع و
سنت او نسبت با امت هم حیوة بخش بود و هم حیوة پذیر و اصل الباب
و عمده آداب بعد از استحکام روابط محبت و استکمال شرایط مودت

دوام ملاحظهٔ حضور نبی و مراقبهٔ جمال مصطفویت بآن معنی که بنده همچنانک
حق تعالی را پیوسته بر جمیع احوال خود ظاهراً و باطناً واقف و مطلع بیند باید
که رسول را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و حاضر داند تا مطالعهٔ صورت
تعظیم و وقار او همواره بر محافظت آداب حضرتش دلیل بود و از مخالفت
او سرّاً و علناً شرم دارد و هیچ دقیقه از دقایق آداب صحبت او فرو نگذارد
و معظم آداب آنست که در خاطر خود مجال ندهد که هیچ آفریده را آن کمال
منزلت و علو مرتبت که او بود ممکن باشد یا هیچ سالک بحضرت عزت راه
تواند یافت الا بدلالت هدایت او یا ولایت هیچ ولی را قوت تکمیل و ارشاد
دیگری بود الا باقتباس از نور ولایت او یا هیچ واصل بمقامی رسد که از مدد
او مستغنی گردد اگر چند در مقام قرب بدرجهٔ مکلمیت و محدثیت
رسیده باشد چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس
مقدس مصطفویست و بی واسطهٔ او هیچ مدد از حضرت الوهیت فایض
نشود و هر که بتغریر شیطان غرور مغرور شود و در خاطر او خطر استقلال
و استغنا مجال یابد بی شک مردود جناب الوهیت و مطرود بارگاه
ربوبیت شود و ممکور و مستدرج رَدَّهُ اعلی الحافرة از مقام قرب
عزت بُعد رجوع نماید نعوذ بالله من الحور بعد الکور
بعد از تمهید قاعدهٔ اعتقاد کمال متابعت سنت و طریقت اوست
بدوام اجتهاد باید که متابعت سنت رسول صلی الله علیه و سلم
غایت جهد مبذول دارند و اهمال آن جایز ندارد و نقص داند که درجهٔ
محبوبی نتوان یافت الا براعات سنن و نوافل چنانک در لفظ حدیث
که لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته الحدیث و البته
بخود تصور نکند که اکتفا بر نوافل درجهٔ محبان و مریدانست و محبوب و مراد
از آن مستغنی باشد و اداء فرایض و سنن رواتب او را کافی بود چه علامت
محبوبی خود ملازمت بر متابعت سنن و نوافل و هر سنتی از سنتهای
رسول بمثابت جدولی داند از بحر وجود نبوی منشعب و ممتد شده

که از مدد فیضان و جریان او در زمین نفوس و قلوب امت حبوب محبت
و شقایق حقایق و ریاحین یقین روید و باید که هر که بدو نسبتی دارد
بصورت یا بمعنی چنانک سادات کرام و علماء حقیقت و مشایخ طریقت که
اولاد صورتی و معنوی و ورثهٔ علوم نبوی اند همه را از بهر محبت رسول
دوست دارد و تعظیم و احترام ایشان واجب داند

شعر

لِعَینٍ تُفَدّی اَلفُ عَینٍ وتُتَّقی   وَیُکرَمُ اَلفٌ لِلحَبیبِ المُکرَّمِ

و فی الجمله باید که در جمیع حالات از اعتقادات و اقوال و افعال تعظیم و توقیر
رسول را با تعظیم الهی مقارن دارد لِتُؤمِنوا بِاللهِ وَرَسولِهِ وَتُعَزِّرُوهُ
وَتُوَقِّروهُ و طاعت او را با طاعت حق لازم شمرد قُل اَطیعُوا اللهَ وَالرَّسول
ایمان بخدای و یگانگی او بی مقارنت ایمان بمحمد و اقرار برسالت او صحیح و
مقبول نیست و اداء فرایض بی سنن رواتب بحضرت عزت طریق وصول
نیست و منزل او در قرب و دنو با حق تعالی بقاب قوسین برین معنی حمل کرده
مناسبت بلکه تعظیم او عین تعظیم حق بیند و طاعت او را محض طاعت
الله وَمَن یُطِعِ الرَّسولَ فَقَد اَطاعَ اللهَ اِنَّ الَّذینَ یُبایِعونَکَ اِنَّما یُبایِعونَ
الله و لفظ او ادنی شاید که عبارت ازین معنی بود و همچنانکه در لفظ و
کتابت اسم حق را بتقدیس و تنزیه و تعظیم یاد کنند باید که اسم رسول را
در لفظ و کتابت بصلوات و تسلیمات تعظیم و توقیر کنند والله الموفق

فصل چهارم در آداب مرید با شیخ

بدانک مرید را مراعات آداب صحبت شیخ از اهم آدابست چه محافظت آداب مستجلب
محبت دلهاست از آن روی که مشاهدهٔ جمال روح و کمال عقل جز در صور محاسن
آداب نتوان کرد پس هرگاه که مرید در صحبت شیخ خود بادب بود در دل شیخ
محبت جای گیرد و منظور نظر رحمت الهی گردد چه حق تعالی همواره بنظر
رحمت و عنایت و رعایت بدلهای دوستان خود می‌نگرد پس بواسطهٔ استقرار
و تمکن در دل شیخ برکات تواتر آثار رحمت الهی و تعاقب نوازل فیض
نامتناهی وجود او را شامل گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلی

صریح کرده بر قبول حق تعالی و قبول رسول صلی الله علیه وسلم و قبول جملهٔ مشایخ
که متوسط باشند میان شیخ و رسول و مکافات بعضی از حقوق تربیت شیخ
جز بمراعات حسن ادب ادا نتوان کرد پس تبجیل و توقیر علما و مشایخ که
نسبت ابوت معنوی دارند ادای حقی بود از معظمات حقوق و اهمال آن
عین تقصیر و عقوق در خبرست که لیس منا من لم یجل کبیرنا و یرحم
صغیرنا و یعرف لعالمنا حقه و هر که باداء حقوق شیخ که اقرب سببیست
از اسباب ربوبیت حق تعالی قیام ننماید از اداء حقوق الهی قاصر آید کم من
ضیع الرب الادنی لم یصل الی الرب الاعلی و وجود شیخ در میان مریدان تذکره
ایست از وجود نبی در میان اصحاب چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت
رسول عنایت نایبیست رسول را الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و اکنه
در وقت خاطر بنان مساعدت نمود از ضبط جزئیات اداب و کلیات آن
پانزده ادبست که مرید را با شیخ مراعات آن از لوازم بود **اول** اعتقاد
تفرد شیخ در تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مقابل
او یا کاملتر از او بیند رابطهٔ محبت و الفت ضعیف بود و بنان واسطه
اقوال و احوال شیخ را در وی زیادت تاثیری و سرایتی نباشد که واسطهٔ نفوذ
اقوال و رابطهٔ سرایت احوال شیخ در مرید محبتست هر چند محبت کاملتر استعداد
مرید صحبت تربیت شیخ را قابلتر **ادب دوم** ثبات عزیمت بر ملازمت
صحبت شیخ باید که با خود مصور و مقرر چنان ندارد که فتح الباب جز از ملازمت
صحبت و خدمت شیخ تواند بود و بس پا بر عتبهٔ او جان تسلیم کنم یا مقصود
رسم و علامتش آنکه بر دو تبعید شیخ بر نگردد چه مشایخ را در تمحیص احوال
مریدان امتحانات مختلفه بسیار افتد ابو عثمن حیری در صحبت شاه کرمانی
بنیشابور رسید بقصد زیارت ابو حفص حداد چون نور ولایت او مشاهده کرد
خاصیت نظر سعادت بخش او بقوت جذبات احوال او را جذب کرد و مقید
شبکهٔ ارادت خود گردانید تا وقت مراجعت از شاه کرمانی اجازت توقف
خواست و هنوز در عنفوان شباب بود ابو حفص او را از پیش خود براند و گفت

باید که بمجلس ما ننشینی ابو عثمن قبول اشارت او را بقهقری در قفا بلیه باز
گشت تا از نظر غایب شد و بخود عقد عزیمت مصمم کرد که بر در خانه او چاهی
بکند و در آنجا نشیند و بیرون نیاید الا وقتی که ابو حفص او را اجازت دهد
و بخود خواند چون ابو حفص مخایل صدق ارادت از صمیم حال او مشاهده کرد
او را بخواند و ترحیب و تقریب نمود و از جملهٔ خواص اصحاب گردانید و دختر
خود را با وی عقد نکاح بست و او را بخلافت خود نصب فرمود و سی سال بعد
از وفات شیخ بر جای او بنشست **ادب سوم** تسلیم تصرفات شیخ شدن
باید که طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود گشوده دارد و بهر چه فرماید
منقاد و مستسلم و راضی بود چه جوهر ارادت و محبت او جز بدین طریق
روشن نگردد و عیار صدق او جز بدین معیار معلوم نشود چنانکه کلام
مجید بدان اشارت فرمود که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک
فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما
ادب چهارم ترک اعتراضست باید که بهیچ وجه ظاهرا و باطنا در خود مجال
اعتراض بر تصرفات شیخ ندهد و هر گاه که بروی چیزی از احوال شیخ مشکل
آید و وجه صحت آن بر وی مکشوف نگردد قصهٔ موسی و خضر یاد کند که موسی
علیه السلم با وجود نبوت و وفور علم و شغف بر ملازمت خضر چگونه بعضی
از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار و بیان حکمت آن از انکار
باقرار باز گشت پس هر چه علم او بدان ره نبرد از تصرفات شیخ حوالت آن
با قصور فهم و قلت علم خود کند نه با فساد آن تصرف تا از ورطهٔ فتور
ارادت و قصور محبت نمود خلاص یابد یکی از مریدان جنید وقتی از
شیخ سوالی کرد و بعد از آن بر جواب اعتراضی می نمود جنید فرمود فان
لم تؤمنوا لی فاعتزلون **ادب پنجم** سلب اختیارست باید که در هیچ امری از
امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت باراده شیخ و اختیار او شروع
ننماید نخورد و نیاشامد و نپوشد و نخسپد و نگیرد و ندهد الا باجازت
شیخ و همچنین در جمیع عبادات از صوم و افطار و اکثار نوافل و اقتصار بر

فرایض و ذکر و تلاوت و مراقبه بی اجازت شیخ و تعیین او شروع نکند شبی
رسول صلی الله علیه وسلم بر در وثاق ابو بکر بگذشت شنید که او در نماز تهجد قران
آهسته میخواند بعد از آن بر در وثاق عمر بگذشت شنید که او در نماز قران بلند
میخواند بامداد چون بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم آمدند از ابو بکر پرسید
که چرا در صلوة التهجد قران آهسته میخوانی گفت اسمع من اناجیه از عمر پرسید
که چرا بلند میخوانی گفت اطرد الشیطان واوقظ الوسنان فرمود که نه
چنان آهسته خوانید و نه چندان بلند بل طریق میانه نگاه دارید و این آیت آمد
که ولا تجهر بصلوتک ولا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا و این اشارت
بدانک با وجود مقتدائی برای خود نسبت بودن روایت اگرچه رایج صحیح بود
ادب ششم مراعات خطرات شیخست باید که هر حرکت که خاطر شیخ آنرا
کاره بود بران اقدام ننماید و بسبب اعتماد بر حسن اخلاق و کمال حلم و مدارات
و عفو شیخ آنرا حقیر نشمارد چه خطرات ضمیر مشایخ بکراهت و رضا در نفوس
مریدان اثری تمام دارد ادب هفتم رجوع نمودنست با علم شیخ در کشف وقایع
باید که در کشف واقعات اگر در خواب بود و اگر در بیداری با علم شیخ رجوع
نماید و باستقلال و استبداد در آن صحت جازم نشود چه تواند بود که
منشا مناط آن واقعه ارادتی بود کامن در نفس مرید و علم او بدان نرسد
و بر صحتش حکم کند و از آن خللها متولد شود پس چون بر شیخ عرضه کند
و شیخ بسعت علم خود بران واقف شود اگر صحتی دارد بعد از حکم شیخ از
مرتقین در مفید آن سعی نماید و الا شبهت از پیش بخیزد ادب هشتم
اشتغال سمعست با کلام شیخ باید که پیوسته منتظر و مترصد بود که بر لفظ
شیخ چه میرود و زبان او را واسطه کلام حق داند و تعین شناسد که او
بحذای گویات نه بهوا و بمرتبه ی ینطق رسیده و دل او را بمثابت
بحری متواج بیند ممتلی بانواع درر علوم و جواهر معارف که بهر وقت
از هبوب ریاح عنایت ازلی متموج میآید و از آن درر و جواهر بعضی
بساحل زبان میاندازد پس باید که دایم مترصد و حاضر بود تا از فواید

و عواید کلام شیخ محروم و بی نصیب نماند و میان آن کلام و حال خود چه
مناسبت و مطابقت طلبد و با خود چنان تصور کند که بر در حق بزبان
استعداد صلاح حال خود میجوید و مناسب استعداد او از بطنان غیب
خطابی وارد میشود و باید که در مکالمت با شیخ معتقد نفس خود بود تا
بصفت مرایاة و اظهار علم و معرفت خود در حرکت نیاید و خود را بصفت
جمال و کمال در صورت حسن کلام عرضه نکند چه تطلع مرید بکلام خود و
ترصد فرصت آن او را از مقام ارادت دور کرده اند و وقری گردد در سمع
قلبش مانع از استماع کلام شیخ بعضی از مفسران در سبب نزول این
آیت که یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله گفته
اند جماعتی در مجلس رسول صلی الله علیه وسلم بودند که هرگاه که سایلی از
وی مسئله پرسیدی ایشان بجواب فتوی درآمدندی تا خطاب عزت
ایشانرا بدین آیت تادیب فرمود و از آن نهی کرد ادب نهم غض صوت
باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند چه رفع صوت بحضرت اکابر نوعی از
ترک ادب و تنحیه جلباب وقارست وقتی میان ابو بکر و عمر
بحضرت رسول صلی الله علیه وسلم در قضیه تنازع افتاده بود و آواز بلند
کردند تا تادیب ایشانرا این آیت آمد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی بعد از آن چنان شد که سخن ایشان از
غایت غض صوت دشوار فهم شدی و این آیت در شان ایشان نازل شد
که ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی ادب دهم منع نفس است از تبسط
باید که با شیخ طریق مباسطت نسپرد نه بقول و نه بفعل چه بواسطه
انبساط حجاب احتشام و جلباب وقار برخیزد و طریق فیض مسدود
شود پس باید که در خطاب با وی طریق تعظیم و احترام نگه دارد و گوید
یا سیدی و یا مولای چه در اوایل حال صحابه نام رسول صلی الله علیه وسلم بتوقیر
نبردندی گفتندی یا محمد یا احمد تا خطاب الهی تادیب ایشان نازل شد که

وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ
لَا تَشْعُرُونَ بعد ازان هم ندا یا رسول نگفتندی یا رسول الله یا نبی
الله و همچنین وقتی جماعتی از وفد بنی تمیم بر در حجره رسول صلی الله علیه وسلم
از بهر تقاضاء خروج ندا میکردند که یا محمد اخرج الینا تا نص کلام
مجید وارد شد که إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ
لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ و
همچنانکه در قول طریق مباسطت با شیخ مسدود دارد در فعل نیز توقیر
و احترام او واجب بیند پس باید که حضور او سجاده خود نیندازد
الا در وقت نماز و در سماع خود را از حرکات و زعقات نگاه دارد و مادام
تا قوت تمالک و تماسک باقی بود در حضور شیخ حرکت نکند و خود را از خنده
نگاه دارد **ادب یازدهم** معرفت اوقات کلامست هرگاه که خواهد که
با شیخ از مهمات دینی یا دنیوی سخن گوید باید که بحث از حال شیخ معلوم
کند تا فراغت سماع کلام او دارد یا نه و بطریق استعجال هجوم بر مکالمت
اقدام ننماید و پیش از مکالمت با حضرت عزت انابت نماید و در طلب
توفیق ادب مکالمت با شیخ از آن حضرت استمداد کند تا در تقرب بجناب
الوهیت مماثل آن صدقه بود که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم در مقدمه مکالمت
با او بدان مامور گشتند انجا که فرمود يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ
الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً ابن عباس گوید سبب
نزول این آیت آن بود که مردم در صحبت رسول بکثرت سوال و الحاح
در آن ابرام می نمودند و رسول ازان منضجر می شد پس ازین خطاب باذل
کشف و موافق از منافق متمیز شد آمده است که بدین آیت غیر از علی
علیه السلام عمل نکرد دیناری بداد و با رسول صلی الله علیه وسلم سخن گفت و نقل
از علی بن ابی طالب علیه السلام که فی کتاب الله آیة ما عمل بها احد قبلی
ولا یعمل بها احد بعدی **ادب دوازدهم** محافظت حد مرتبه خودست
باید که در سوال از شیخ حد مرتبه خود نگاه دارد و هر حالی که برو پوشیده باشد

از احوال خود استکشاف آن نکند و در چیزی که نه مقام وی بود و نه حال او سخن
نگوید چه در آن زیادت فایده نبود بلکه ضرر متوقع باشد پس باید که از
ضرورات احوال خود بیش نپرسد و کلام قدیم در نهی از سوال فضول اشارت
کرد لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ و همچنانکه کلام نافع
آن بود که بر قدر فهم مستمع گویند سوال نافع آن بود که بر قدر مرتبه مستمع
بود **ادب سیزدهم** کتمان اسرار شیخ است باید که هر حالی که شیخ ازان نهان دارد
از کرامات و واقعات و غیر آن و مرید بران اطلاع یابد در افشاء آن رخصت
نجوید چه شیخ را در اخفاء آن نظر مصلحتی دینی یا دنیوی اماده باشد که علم
او بدان نرسد و از اظهار آن فسادی متولد شود پس طریق ادب آنست
که اسرار شیخ نزدیک او هم از جمله اسرار بود و مضمون این دو بیت که

شعر

وفتيانِ صدقٍ لستُ مُطْلِعَ بعضِهم على سرِّ بعضٍ غيرَ أنّي جِماعُها
لكلِّ امرئٍ شِعْبٌ من القلبِ فارغٌ وموضعُ نجوى لا يُرامُ اطّلاعُها

وصف حال او **ادب چهاردهم** اظهار اسرار خودست پیش شیخ باید که
اسرار خود از شیخ نپوشد و هر کرامتی و موهبتی که حق تعالی بدو ارزانی
داشته باشد بتصریح یا تعریض بر رای شیخ عرضه دارد چه انطواء ضمیر
او بر ستری از اسرار خود که بعلم آن متفرد و منشا آن بود سبب عقده شود
در باطن او که بدان عقده طریق فتوح و استمداد از شیخ مسدود گردد
و چون با شیخ در میان نهد در حال آن عقده و سته انحلال پذیرد **ادب پانزدهم**
آنست که هرچه از شیخ نقل کند بر قدر فهم مستمع کند و سخنی که در آن غموضی
و دقتی باشد و شنونده بتحقیق آن نرسد نگوید چه هر سخن که شنونده
از آن مراد قایل در نیابد فایده ندهد و امکان ضرر باشد و ممکن بود که
عقیده مستمع در حق شیخ فاسد گردد و این مجموع آداب اگر مرید بدان
مواظبت نماید انچه مقصود است از وصول انوار رحمت الهی و نزول آثار
برکت نامتناهی بواسطه صحبت شیخ در سر و علانیت او ظاهر گردد و از
جمله مقربان شود

فصل پنجم در آداب شیخی و فضیلت آن

بعد از درجهٔ نبوت هیچ درجه فاضلتر از درجهٔ نیابت نبوت نیست در دعوت
خلق بحق بطریق متابعت رسول صلی الله علیه وسلم و مراد از شیخی این نیابت
پس درجهٔ شیخی و تربیت افضل درجات بود و مضمون این حدیث صحیح که
وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَئِنْ شِئْتُمْ لَأُقْسِمَنَّ لَكُمْ إِنَّ أَحَبَّ عِبَادِ
اللهِ إِلَى اللهِ الَّذِينَ يُحَبِّبُونَ اللهَ إِلَى عِبَادِهِ وَيُحَبِّبُونَ عِبَادَ اللهِ إِلَى اللهِ
وَيَمْشُونَ فِي الْأَرْضِ بِالنَّصِيحَةِ دلیلست بر علو مرتبه شیخی چه این معنی وصف
حال مشایخ متصوفه است از آن جهت که مراد شیخ از تصرف در مرید آنست که آینهٔ
دل او را از زنگ هوا و طبیعت زدوده گرداند تا در وجه محاذاة و توجه
کلی اشعهٔ انوار جمال احدیت و جلال صمدیت منعکس شود و احداق بصیرت
شاهدهٔ آن منجذب و ممتلی گردد و محبت الهی بواسطه آن در صمیم دل قرار گیرد
پس تحبیب حق تعالی در دل بندگان کار مشایخ بود و همچنین تحبیب حق تعالی
حق شیخ مرید را تربیت بر طریق متابعت رسول صلی الله علیه وسلم کند و متابعت
او ثمره و منتج محبت الهیست چنانکه فرموده قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللهُ و همچنانکه مرید را با شیخ ادبیست که آن حق ارادت شیخ را
با مرید هم ادبیست که آن حق تربیت است و آداب شیخی الخ فهم بذلك محیط
شده هم پانزده است اول تخلیص نیت و تفقد سبب باید که نخست
از خود باز جوید تا باعث بر آن داعیه رغبت تقدم و تشیخ و محبت استتباع
و تفوق که نفوس بنی آدم بر آن مجبول اند نبود و نفس خود را با آنکه صفت
طمأنینت و انطفاء نوایر طبیعت متصف بیند هنوز متهم دارد چه شاید
داعیهٔ استجلاب قلوب بصرف وجوه مردم با خود بروی از غایت لطافت
مستور ماند و بر آن اطلاع نیفتد پس چون بیند که بعضی از طالبان و مریدان
از سر صدق ارادت و حسن ظن روی بدو آوردند و از وی طلب هدایت
و ارشاد میکنند تعجیل متعرض تصرف در شان نشود و در توقف دارد تا
وقتی که بکثرت انابت و صدق تضرع و ابتهال از حضرت الهی تعرف حال
و استکشاف آن کند و حجاب شبهت برخیزد و بتعریف الهی از سر یقین بداند

که مراد حق که در حوالت آن جماعت بتو چیست اگر معلوم شود که ابتلا و امتحانست
از آن حذر واجب داند و بتدارک داعیهٔ پنهان مشغول شود و اگر بیند که
مراد حق آنست که بسبب او تربیت طالبان و مسترشدان کند اشارت حق را
منقاد گردد و از سر بصیرت در آن خوض نماید ادب دوم معرفت استعداد است
باید که پیش از تصرف در استعداد مرید نگرد اگر در وی استعداد سلوک طریق
مقربان بیند او را بطریق حکمت و تلویح احوال اهل قرب دعوت کند و اگر
بیند که استعداد طریق ابرار بیش ندارد او را بموعظت حسنه و ترغیب
و ترهیب و ذکر بهشت و دوزخ دعوت کند و مستعدان مرتبهٔ قرب را
بعد از تحریض بر اعمال قوالب و عبادات ظاهره بر اعمال قلوب چون مراقبه
و رعایت سر و تمییز خواطر و مواظبت نماید و مستعدان درجهٔ ابرار را بجز
تعبد محض و اعمال قوالب ترغیب ننماید و همچنین اگر صلاح حال مرید در
تجرد از اسباب بیند یا در حفظ و امساک آن یا در کسب یا در ترک آن او را
بآن فرماید که فراخور استعداد و موافق حال او بود و هر کرا معرفت انواع
استعدادات و تمییز اوضاع فطرتها که اصل الباب تربیت و ارشادست حاصل
نبود تصرف او در مرید صحیح نباشد و شیخ الاسلام درین معنی گفته است
وَالْعَجَبُ أَنَّ الصَّحْرَاوِيَّ يَعْلَمُ الْأَرَاضِيَ وَالْغُرُوسَ وَيَعْلَمُ كُلَّ غَرْسٍ وَأَرْضَهُ
وَكُلُّ صَاحِبِ صَنْعَةٍ يَعْلَمُ مَنَافِعَ صَنْعَتِهِ وَمَضَارَّهَا حَتَّى الْمَرْأَةُ تَعْلَمُ
قُطْنَهَا وَمَا يَتَأَتَّى مِنْهُ مِنَ الْغَزْلِ وَدِقَّتِهِ وَغِلَظِهِ وَلَا يَعْلَمُ الشَّيْخُ حَالَ
الْمُرِيدِ وَمَا يَصْلُحُ لَهُ ادب سوم تنزهست از مال مرید باید که بهیچ وجه
طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را که
بهترین صدقاتست در مقابله قبول عوضی باطل نگرداند در خبرست که ما تصدق
مُتَصَدِّقٌ بِصَدَقَةٍ أَفْضَلَ مِنْ عِلْمٍ يَبُثُّهُ فِي النَّاسِ الا وقتی که بتعریف
الهی یا علمی صریح بداند که او را بجهت مصلحت در آن تصرفی میباید کرد و بدان
تعلق گرفت آنگه شاید که آن را قبول کند و در آن متصرف گردد و اگر مرید خواهد
که یکبارگی از اموال و املاک بیرون آید شیخ را اجازت آن وقتی مسلم بود

که در مقابلهٔ آن حالی که موجب تسلّی و جمعیت خاطر مرید بود عوض تواند داد
و مرید قابل آن بود چنانک رسول صلّی الله علیه وسلّم ابوبکر را در انفاق
جمیع مال اجازت داد و آورده اند که هنوز نگرانی باقی خواهد بود مقدار
مالا بدّ بوی بگذارد و در انفاق زاید اجازت دهد چنانک وقتی یکی
از مریدان جنید خواست که جمیع مال انفاق کند جنید او را اجازت نداد
و گفت مقدار کفایت رها کن و از انجا قوت خود می ساز و زیادت بده چه من
بر تو ایمن نیستم از مطالبت نفس تو بعد از انفاق جمیع مال ادب چهارم
اشارت باید که بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلّقات ظاهر غالب بود تا بمطالعهٔ
آثار آن صدق و یقین مرید زیادت گردد و قطع تعلّقات بر او آسان شود
و رغبت تجرّدش قوت گیرد و عقدهٔ تهمت حال شیخ که شمّهٔ مجاری نفث
از و منحل گردد و باطنش بر صحّت تصرّفات شیخ جازم شود و باید که اگر
فتوحی دست دهد زاید از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقه کند
ادب پنجم موافقت فعلست با قول در دعوت هرگاه که مریدی را بفعلی یا
ترکی دعوت خواهد کرد اوّل باید که از معنی در حال او ظاهر شود تا مرید
آن دعوت را بمعاونت زبان فعل به تمنّی باستانی قبول کند چه مجرّد زبان
قول در نفوس زیادت تاثیری و نفعی ندارد چنانک گفته اند مَن لَم
یَنفَعكَ لَحظُهُ لَم یَنفَعكَ لَفظُهُ پس بنا بر این مصلحت باید که فقر بر غنا
اختیار کند تا مرید را اختیار فقر که ملاک تصوّف و شرط سلوکست آسان
بود هر چند نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشند چنانک عمر گفته است
الفَقرُ وَالغِنیٰ مَطِیَّتانِ لا اُبالی اَیَّهُما امتَطَیتُ ادب ششم رفق با
ضعفاست هرگاه که در مریدی مشاهدهٔ ضعف عزیمت و ارادت کند و داند که
در مخالفت نفس و ترک مالوفات صدق عزیمتی ندارد باید که با وی
مدارات نماید بر حدّ رخصتش اقتصار فرماید تا رو مستنفر نگردد و بطول
مدّت و کثرت مجالست با فقرا جنسیتی بیابد چه شاید که بعد از آن دواعی
عزیمت در و منبعث شوند و بتدریج از حضیض رخصت باوج عزیمت رسد

وقتی یکی از ابنای نعمت بصحبت احمد قلانسی پیوست و از دنیا انقطاع و تبتّل
نمود احمد در وی ضعفی می یافت پس هرگاه که از دراهم چیزی حاصل آمدی
جهت وی نان رقاق و بریان و حلوا خریدی و گفتی این از نعمت دنیا بیرون
آمده است و با آن خو کرده لایق آن بود که با وی طریق رفق و مواسات سپرند
و از حظوظش منع نکنند ادب هفتم تصفیهٔ کلامست باید که کلام خود را
از شوایب هوا صافی دارد تا در مرید اثر منفعت آن پدید آید چه تاثیر
سخن در دل بمثابت تخمست اگر تخم فاسد بود مثمر نباشد و فساد کلام بمداخلت
و ممازجت هوا بود و دخول هوا در کلام یا از جهت استجلاب قلوب مستمعان
افتد و این معنی لایق حال مشایخ نبود یا از جهت اعجاب نفس بسبب استحلاء
کلام خود و ظهور این صفت در نفس بیش اهل حقیقت محض جنایتست پس
شیخ را در مکالمت با مرید لازم بود که اوّل تخم کلام از شوایب هوا تنقیه کند
وانگاه در زمین دل وی افشاند و از آن بحق سپارد تا از اختطاف طایر نسیان
و آفت تصرّف شیطان نگاه دارد و ثمرهٔ آن از بسلامت باز سپارد و خلاص
آن از اعجاب نفس بسبب استحلاء کلام خود دست ندهد مگر عطا لعة
انوار فضل الهی و ملاحظهٔ آثار نعم نامتناهی تا نظر نفس در اشعهٔ آن
انوار متلاشی گردد و ظلمت صفت اعجاب در اشراق آن متلاشی و هستی
خود را در تلاطم امواج بحار نعم متواتره کم از قطرهٔ ناچیز بیند فکیف کلام
خود را ادب هشتم رفع قلبست بحضرت الهی در حال کلام باید که چون
با مرید سخنی خواهد گفت اوّل دل بحضرت الهی بردارد و از وی طلب معنی
که مهمّ وقت و متضمّن فایده و صلاح حال مستمع بود کند تا زبان او بحق ناطق
باشد و کلامش در افادت صادق و خطر کوشیدن در سماع کلام خود با
مستمعان دیگر مساوی بود چنانک وقتی یکی از مشایخ با اصحاب
خود در اثنای کلام گفت من در سماع این کلام با شما مساویم این سخن بر بعضی
حاضران مشکل نمود بدین شبهت که هر قایلی بیش از تکلّم داند که چه
خواهد گفت و مستمع بعد از تکلّم آن بداند پس میان ایشان مساوات چگونه

صورت بندد آن شب بخواب دید که کسی با او گفتی غواص اگرچه در بحر پیشتر
از منتظران بر ساحل صدف جمع کند و در با خود دارد ولیکن در مشاهده
صورت آن در وقتی که از بحر بیرون آید و صدف بگشاید با منتظران
بر ساحل مساوی بود چون از خواب در آمد متنبه شد و آن شبهت از وی
برخاست و مراد سخن شیخ فهم کرد ادب نهم کلام تعریضست هر گاه که در
مریدی چیزی مکروه یا مستنکر معلوم کند و خواهد که او را بران تقریعی
و توبیخی نماید تا در ازالت آن کوشد باید که آن سخن بتعیین و تصریح با او نگوید
بل بطریق تعریض و کنایت با جماعتی که حاضر باشند سخنی در اندازد که مفهوم
آن بر مراد دلالت کند مانند آنک اگر در نفس او عجبی باعمال و احوال خود
یا دعوی قوتی و کمالی اعوجاجی و انحرافی از طریق استقامت مشاهده کند
روی بجمع آرد و در ذم آن صنف حدیثی یا حکایتی مناسب از اقوال مشایخ نقل
کند و بسبیل اجمال بدان مکروه اشارتی نماید تا جمله حاضران ازان مستفید
شوند و در ضمن آن مقصود بوند و نصیحت بدین طریق بمداراة و حکمت نزدیک
بود ادب دهم حفظ اسرار مریدست باید که اسرار مرید نگاه دارد و اگر
از مکاشفات و کرامات او معلوم کند اظهار و اذاعت آن ننماید و معنا فهم
با او در خلوت تحقیر و تصغیر آن کند و گوید که امثال این احوال اگرچه نعم
الهیست ولیکن وقوف در آن و نظر بر آن سبب بستگی راه مریدست حق
این نعمتها آنست که آنرا بشکر مقابله کنند و نظر از آن باز گیرند و مطالعه
منعم از ملاحظه نعمت او مشغول شوند و الا در نقصان و خسران بمانند
ادب یازدهم عفوست از زلات مرید باید که اگر در مرید تقصیری بیند در ترک
خدمتی یا اهمال ادبی آنرا از وی عفو کند و برفق و مداراة و تعطف و تلطف
او را بر خدمت و ادب تحریض فرماید از رسول صلی الله علیه و سلم بروایت
ابن عمر منقولست که وقتی مردی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله کم
اعفو عن الخادم گفت کل یوم سبعین مرة ادب دوازدهم نزولست
از حق خود باید که از مرید توقع تعظیم و تبجیل ندارد اگرچه حق او آنست که مرید

را قیام نمودن بدان از اتم آداب ولیکن شیخ را توقع آن در دین نبود و تواضع
نمودن و از حق فرو آمدن بغایت نیکو بود رقی حکایت کند که وقتی
عصر بودم روزی با جماعتی از فقرا در مسجد نشسته بودم ابوبکر وراق درآمد
و پیش ستونی بایستاد و نماز کرد ما گفتیم که چون شیخ از نماز فارغ شود برخیزیم
و او را سلامی کنیم در حال چون سلام باز داد برخاست و بیامد و در سلام سبقت نمود
ما گفتیم اولی چنان بود که ما بدین ادب قیام نمائیم شیخ گفت ما عذب الله علی
هذا قط یعنی بدین توقع که مرا تعظیم و احترام کنند هرگز مقید نبوده ام و معذب
نگشته ادب سیزدهم قضاء حقوق مریدست باید که در حال صحت و مرض
از قضاء حقوق اصحاب تقاعد ننماید و بسبب اعتماد بر صدق ارادت ایشان
اهمال آن جایز نشمرد حکایت کند ابو محمد جریری که وقتی از حج باز گشتم و ابتدا
بزیارت جنید کردم گفتم اول او را سلامی کنم و انگاه بخانه روم تا باری شیخ زحمت نکشد
و قدم بدین زیارت ننهد روز دیگر چون نماز بامداد بگزاردم دیدم که جنید می
آمد گفتم یا سیدی ابتداءت بالسلام علیک لکیلا تتعنی الی هاهنا جواب داد که
یا ابا محمد هذا فضلک و هذا حقک ادب چهاردهم توزیع اوقاتست بر خلوت
و جلوت باید که اوقات او مستغرق بمخالطت با خلق نبود و دعوی قوت حال و
کمال تمکن و حضور او را بران باعث نشود چه رسول صلی الله علیه و سلم با کمال حال
و قوت تمکن همه روزه در صحبت مردم نبوده است بل که گاهی از برای استمداد
فیض بجهت خلوت کرده است و گاهی از جهت افاضت آن بر خلق در صحبت
بوده پس شیخ باید که او را خلوتی بود خاص که در آنجا بوظایف طاعات
مشغول باشد و از بهر صلاح حال خود و دیگران تضرع و ابتهال از حضرت
ذو الجلال امداد خواهد و استعانت کند تا جلوتش در جانب خلوت از غایله
اشتغال بخلق مامون بود و آدمی را چون بجهت اختلاف اجزاء ترکیب بر
حق صرف مداومت نمودن متعذر باشد و فترات در اعمال متوقع بود واقع
باید که اوقات فترت که از عمل باز ماند یا در آن روحی نیابد صحبت بسر برد تا بتوسط
آن کلال و ملال از نفس برخیزد و دیگر باره از سر شوق و شغف بخلوت و طاعت

میل کند و مردم بقسم فترت او منتفع شوند و او از ورطه فتور خلاص یابد
جنید با اصحاب گفته است اگر دانستمی که مراد دو رکعت نماز فاضلتر از
صحبت شما نیامدمی ادب پانزدهم اگر از نوافلش باید که غلبهٔ امتلاء
حال او را از تعمیر اوقات بصوالح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند که
مرا بدین احتیاج نیست که رسول صلی الله علیه وسلم با کمال حال بر نوافل طاعات
مواظبت نموده است و از نماز تهجد و نماز چاشت و نماز زوال و روزهٔ تطوع
و دیگر نوافل مستغنی نبوده آمده است که شبی نماز چندان بایستادی که
قدمهاء مبارکش متورم گشتی عایشه پرسید که یا رسول الله الیس الله قد غفر
لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر جواب داد که افلا اکون عبدا شکورا
این جامع آداب شیخی

فصل ششم در آداب صحبت و صالح و کساد آن

بدانک کیمیاء سعادت ابدی صحبت و تخم شقاوت
سرمدی هم صحبت است هیچ چیز در نفوس بنی آدم بخیر و شر چندان تاثیر ندارد
که صحبت و از این جهت طایفهٔ که نظر بصلاح و فواید آن کردند چون سعید
المسیب و عبدالله بن مبارک و غیر ایشان صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل
نهادند بدلالت این خبر که المؤمن الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم
خیر ممن لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم و این خبر که ان احبکم الی
الله الذین یالفون ویولفون و این حدیث که المؤمن آلف مالوف
ولا خیر فیمن لا یالف ولا یولف و دیگر اخبار که در این معنی رسیده است و طایفه
که نظر بفساد و مضرت آن کردند چون ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل بن
عیاض و سلیمان خواص وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح نهادند چه سلامت
دین خود در آن یافتند چنانک در حدیث است یوشک ان یکون خیر مال
المسلم غنما یتبع بها شعاب الجبال ومواقع القطر یفر بدینه من
الفتن و در حدیثی دیگر رسیده است لیاتین علی الناس زمان
لا یسلم لذی دین دینه الا من فر بدینه من قریة الی قریة ومن شاهق
الی شاهق ومن حجر الی حجر کالثعلب الذی یروغ و ابوبکر وراق گفته است

ما ظهرت

ما ظهرت الفتنة الا من الخلطة من لدن آدم الی یومنا هذا وما سلم الا
من جانب الخلطة و بعضی گفته اند السلامة عشرة اجزاء وتسعة فی
الصمت وواحد فی العزلة و بعضی گفته اند الخلوة اصل والخلطة
عارض فیلزم الاصل ولا یخالط الا بقدر الحاجة واقامة الحجة واذا
خالط یلازم الصمت لانه اصل والکلام عارض ولا یتکلم الا بحجة و
طایفهٔ اول بعد از دلالت نبوی و ترغیب و تحضیض انبیا اغتنام صحبت از
سر عقل و بصیرت نظر کردند و دیدند که حکمت لطف الهی بر مقتضاء مشیت
ازلی چندین خواص شریفه و اسرار لطیفه از آداب و اخلاق و احوال و معارف
در نفوس و قلوب بنی آدم تعبیه کرده است و ایشان را بدان مستودع امانات
خود کرد اینه و صحبت را طریق استیفاء آن ساخته تا بواسطه مخالطت و
ممازجت آن امانات با اهل خود رسد ان الله یامرکم ان تودوا الامانات
الی اهلها و در خبرست که ما التقی المؤمنان الا استفاد احدهما من
الآخر خیرا و طایفهٔ دوم دیدند که بیشتر خلق بداعیهٔ مشارکت
هوا و رابطهٔ جنسیت نفس با یکدیگر صحبت و مخالطت طلبند و صحبت
جماعتی نیز که برابطهٔ جنسیت ارواح بود از مداخلت هوا و تشبث نفس
خالی و صافی نبود و صحبت ارباب نفوس جز ظلمت بر ظلمت نیفزاید هذا وقد
رباح آفات و فتن چندین طریق منطرق نشود و در سخن عبدالله عباس
آمده است که وهل یفسد الناس الا الناس و در این معنی گفته اند

شعر

جزی الله کل الخیر من لیس بیننا　　ولا بینه ود ولا نتعارف
فما سامنا ضیما ولا نالنا اذی　　من الناس الا من نود ونالف

پس این طایفه چنانک از صحبت اشرار تجنب نمودندی از صحبت اخیار هم
محترز بودندی وقتی با سلیمان خواص گفتند که ابراهیم ادهم می آید و لی
او را نمی گفت اگر سبعی ضاری ببینم دوستر دارم که ابراهیم ادهم را چه هر گاه که
او را ببینم بضرورت سخنها نیکو گفته شود و نفس من خود را در احسن
احوال بنظر اهل مجلس مشاهده کند و از آن خافتنها خیزد و حق صریح و منهج صحیح

انست که هیچ یک از صحبت و وحدت مطلقا نه محمودست و نه مذموم الا
بشرطی و آن نظر بمصاحب و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح بود
صحبت او بهتر از وحدت و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت او از صحبت
او بهتر چنانک گفته اند **شعر** وَحدَةُ الإنسانِ خَيرٌ مِن جَليسِ السَّوءِ عِندَهْ
وَجَليسُ الخَيرِ خَيرٌ مِن جُلوسِ المَرءِ وَحدَهْ ۞ و سبب آنست که ارواح و قلوب
سالکان طریق حق در انجذاب بحضرت الهی و قطع تعلقات نفسانی و هزیمت
احزاب شیطانی بطریق مواصلت و مصاحبت از یکدیگر متعاضد و متناصر
شوند چنانک در خبرست که مَثَلُ المُؤمِنَينِ إذا التَقَيا كَمَثَلِ اليَدَينِ تَغسِلُ
إحداهُما الأُخرى و همچنانک در هزیمت کفار مجاهدان جهاد اصغر را جنود
ملائکه مدد و معاونت نمودند در هزیمت نفس و هوا و شیطان مجاهدان
جهاد اکبر را جنود ارواح مؤمنان مدد و نصرت دهند و بناء این تعاضد
و تناصر بر جنسیت اصلی و صحبت اولیست که ارواح را پیش از تعلق بقالب
با هم بوده است و علامت آن در این عالم تعارف ارواح که سبب تآلف اشباح
الأَرواحُ جُنودٌ مُجَنَّدَةٌ فَما تَعارَفَ مِنها ائتَلَفَ وَما تَناكَرَ مِنها اختَلَفَ
و از اینجا معلوم شود که همچنانک روح انسانی از مدد جنود ارواح اخیار در توجه
و انجذاب بحضرت الهی که مبدا و معاد اوست و استخلاص نفس و امر شیطان
توفیق و نصرت یابد نفس او نیز از مدد جنود نفوس اشرار در اخلاد و توطن عالم
سفلی که منشا و مستقر اوست و استنزال روح و قلب از ذروه کمال بحضیض
نقصان قوت گیرد پس همچنانک صحبت اخیار مطلوب و مرغوبست باید که
صحبت اشرار مبغوض و مهروب بود در حدیث آمده است که حق تعالی با
داود علیه السلم بطریق وحی خطاب کرد که یا داوُدُ ما لِي أَراكَ مُنتَبِذًا
وَحدانًا گفت الهی قَلَيتُ الخَلقَ مِن أَجلِكَ خطاب عزت فرمود کُن
يَقظانًا مُرتادًا لِنَفسِكَ إخوانًا وَكُلُّ خِدنٍ لا يُوافِقُكَ عَلى مَسَرَّتي فَلا تَصحَبهُ
فَإِنَّهُ يُقسي قَلبَكَ وَيُباعِدُكَ مِنّي پس نزدیک عقلا هر صحبت که بناء آن
بر محبت الهی بود محمود و مرغوب باشد و هر صحبت که مبنی بر هوا و مشارکت

لذت فانی بود مذموم و مهروب و کلام مجید از حسن خاتمت و سلامت
عاقبت دوستان خدایی و سوء خاتمت و وخامت عاقبت دوستان هوایی این
خبر می دهد که الأَخِلّاءُ يَومَئِذٍ بَعضُهُم لِبَعضٍ عَدُوٌّ إِلّا المُتَّقينَ و جای
دیگر گفت يَومَ يَعَضُّ الظّالِمُ عَلى يَدَيهِ يَقولُ يا لَيتَنِي اتَّخَذتُ مَعَ الرَّسولِ
سَبيلًا يا وَيلَتى لَيتَني لَم أَتَّخِذ فُلانًا خَليلًا و فواید صحبت یاران که چنانک در
دنیا حاصلست امتداد امداد آن در آخرت باید متصلست آمده است که هر دو
کس که امروز با یکدیگر خدا برا طریق مواخاة و موالاة سپرند فردا چون یکی
را از ایشان بهشت دعوت کنند اول پرسد که منزل برادر من کجاست اگر فرود
منزل او بود در بهشت نرود تا آنگاه که او را منزلتی مانند او بدهند و اگر
گویند عمل او چنان نیست که عمل تو گوید که این عمل از بهر هر دو کرده ام پس آنچه
خواهند از بهر او از خود دو بدهند و او را بدرجه وی رسانند و نمایه صحبت
وقتی دست دهد که بر شرایط و آداب آن محافظت نمایند و آداب صحبت بسیارست
از آن جمله بیست ادب که بمثابت اصولند در این مختصر ذکر خواهد رفت امید است
که آداب دیگر از آن معلوم شود **ادب اول** تخلیص نیت و احکام قاعده
صحبت طالب صحبت باید که در مبدا آن تخلیص و تصفیه نیت از شوائب
علل فانیه و حظوظ عاجله مقدم دارد چه هر صحبت که بناء آن بر قاعده واهی
و علتی متناهی بود بزوال آن علت زایل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت انجامد
جنید گفته است ما تَواخى اثنانِ فِي اللهِ واستَوحَشَ أَحَدُهُما مِن صاحِبِهِ
إِلّا لِعِلَّةٍ في أَحَدِهِما و ثمره صحبت در خاتمت آن پدید آید اگر خاتمت بانقطاع
و وحشت کشد هر سعی که در اوایل آن تقدیم افتاده باشد ضایع و هبا بود و اگر
بانقراض صحبت متصل بود سعی که در آن رفته باشد مشکور بود و فواید و منافع
آن موفور و رسول صلی الله علیه و سلم بدین معنی اشارت کرده است در آن
حدیث که سَبعَةٌ يُظِلُّهُمُ اللهُ يَومَ القِيامَةِ و گفته مِنهُم اثنانِ تَحابّا
فِي اللهِ تَعاشا عَلى ذلِكَ وَماتا عَلَيهِ مفهوم از این سخن آنست که ثواب
تحابی و مواخاة یافته نشود الا بحسن خاتمت و حسن خاتمت مرتبت

با اخلاص فاتحت پس لازم بود که در اوّل نیّت را از شوایب علل صافی
کرداند و نماز استخارت تقدیم کند و تضرّع و ابتهال بحضرت ذو الجلال
توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواهد تا از غایله آن مأمون و
محفوظ بود و بنظر توفیق و رعایت منظور و ملحوظ ادب دوم طلب حقیقت
است باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا حقیقت
واقع بود و استثمار فواید دینی مرجو و متوقّع و هر که همّت و نهمت او بر نیل
فضول دنیوی مقصور بود و دلش از یاد حق و احوال آخرت غافل و نفور
از صحبت او اعراض واجب داند چنانک خطاب الهی بدان ناطقست که
فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا و در حدیث
آمده است الدُّنْيَا مَبْغُوضَةُ اللهِ مَنْ تَمَسَّكَ بِحَبْلٍ مِنْهَا قَادَتْهُ إِلَى النَّارِ
وَمَا حَبْلٌ مِنْ حِبَالِهَا كَأَبْنَائِهَا وَالطَّالِبِينَ لَهَا وَالْمُحِبِّينَ فَمَنْ عَزَّ نفهم
انْجَذَبَ إِلَيْهَا شَاءَ أَمْ أَبَى ادب سوم استواء سرّ و علانیت باید که
همچنانک ظاهر را با صاحب خود بصفا و تودّد بود باطنش هم بصفا و محبت باشد
تا ظاهر و باطنشان با یکدیگر متوافق و متقابل بود و ازین تقابل صفت اهل
بهشتست که وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ
و سبب تقابل و صفاء ظاهر و باطن اهل جنت انتزاع غلّ و غشّ است
از دلهاء ایشان و منشا غلّ و غشّ نیست الا محبت دنیا و طلب حظوظ و
مناصب آن پس طایفه که رابطهٔ صحبت ایشان محبت الهی بود نه حظوظ
مالی و جاهی لازم باشد که دلهاء ایشان از غلّ و غشّ صافی بود و ظاهر و
باطن متقابل ابو حفص حدّاد گفته است كَيْفَ يَبْقَى الْغِلُّ وَالْغِشُّ
فِي قُلُوبٍ ائْتَلَفَتْ بِاللهِ وَاتَّفَقَتْ عَلَى مَحَبَّتِهِ وَاجْتَمَعَتْ عَلَى مَوَدَّتِهِ
وَأَنِسَتْ بِذِكْرِهِ لِأَنَّ تِلْكَ الْقُلُوبَ قُلُوبٌ صَافِيَةٌ مِنْ هَوَاجِسِ
النُّفُوسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَايِعِ بَلْ كُحِلَتْ بِنُورِ التَّوْفِيقِ فَصَارَتْ إِخْوَانًا
پس هر گاه که مکروهی از صاحب خود در دل آرد باید که او را بران تنبیه کند
تا بازالت آن مشغول گردد و اگر کدورتی و ثقلی از وی در خود بیابد پس نفس

خود را در آن متهم دارد و تدارک و ازالت آن بر خود از ابو بکر کتّانی
نقلست که وقتی شخصی بصحبت ما پیوست و من او را بر دل خود گران می یافتم
بعد از آن بنیّت ازالت آن ثقل وی را چیزی بخشیدم و آن ثقل از دل برنخاست
روزی بخلوت گفتم بیا و قدم بر روی من نه بمحافظت حرمت را ابا نمود بعد
از مبالغت قدم بر روی من نهاد و آن ثقل زایل شد ادب چهارم تنفیذ
تصرّفات باید که طریق تصرّفات صاحب در هر چه موسوم بود بسمت ملکیت
او الا ما حرّم الله مفتوح و مسلوک دارد و از آن خود زیادت اختصاصی ننهد
بلکه هر دو در مالکیت آن متساوی باشند پس باید که بر لفظ او نرود که
فلان من و بهمان من روایتست از شیخ احمد قلانسی که وقتی بمصر
رسیدم و نزیل جماعتی از فقرا گشتم و ایشان هر روز در اکرام و تبجیل زیادت
مبالغه میکردند تا روزی گفتم أَيْنَ إِزَارِي از نظر ایشان بیفتادم دیگر بار من
الْتفاتی زیادت نکردندی و هر که با ابرهیم ادهم طلب مصاحبت کردی
مقدّمهٔ آن سه شرط الزام نمودی اگر طالب ملتزم شدی و الّا او را بصحبت
راه ندادی اوّل و دوم آنک اذان و خدمت اصحاب بدو مخصوص بود سوم
آنک تصرّف او در مال ایشان نافذ باشد روزی با طالبی این شرط ثالث
تقریر میکرد جواب داد که التزام این شرط نتوانم ابرهیم گفت أَعْجَبَنِي صِدْقُكَ
یعنی عجب دارم که تو در دعوی محبت و رغبت و صحبت ما صادق باشی.
و این قدر نتوانی ادب پنجم ترک تکلّفست باید که تکلّف زندگانی نکند
چه تکلّف از طریق تصوّف دورست و در خبرست که أَنَا وَأَتْقِيَاءُ أُمَّتِي
بُرَآءُ مِنَ التَّكَلُّفِ و امیر المؤمنین علی علیه السّلم گفته است شَرُّ الْأَصْدِقَاءِ
مَنْ أَحْوَجَكَ إِلَى مُدَارَاةٍ أَوْ أَلْجَأَكَ إِلَى اعْتِذَارٍ أَوْ تَكَلَّفْتَ لَهُ و
جعفر صادق علیه السّلم گفته است أَثْقَلُ إِخْوَانِي عَلَيَّ مَنْ يَتَكَلَّفُ
لِي فِي الصُّحْبَةِ وَأَتَحَفَّظُ مِنْهُ وَأَخَفُّهُمْ عَلَيَّ مَنْ أَكُونُ مَعَهُ كَمَا أَكُونُ
وحدی وقتی ابو حفص حدّاد ببغداد رسید و جنید از بهر یاران وی
هر روز انواع مواکیل و الوان اطعمه ترتیب میداد ابو حفص آن نپسندید

وگفت صیّر اصحابی مثل الخانیت یقدّم لهم الالوان والفتوح عند نا
ترک التکلّف ولحضار ما حضر فانّ بالتکلّف ربّما یؤثر مفارقة الضیف
وبترک التکلّف یستوی مقامه وذهابه **ادب ششم** تغافلست از زلل
اخوان باید که اگر بر زلّتی اتفاقیة از زلّات اخوان اطلاع یابد خود را از ان
غافل سازد و وجه معذرت او با خود مصوّر ومقرّر کند داند که وقوع
زلّت لازم بشریّتست وخلاص کلّی از ان مقدور نه یکی از بزرگی سوال کرد که
من با که صحبت دارم گفت با صوفیان چه هر کار که قبیحی از تو صادر شود انرا
وجهی از وجوه معاذیر پیدا کنند وهر کار که از تو چیزی خوب صادر شود تو را
بدان بلند نکردانند تا بخود معجب نشوی وهلاک گردی **ادب هفتم**
اظهار جمیل وستر قبیحست باید که نشر خلق معایب صاحب خود مستور دارد
ومحاسن مکشوف تا متخلّق بود باخلاق ربانیه ستر قبیح واظهار جمیل
خلقیست از اخلاق الهی ودر صورت آدمی ازین معنی آیتی تعبیه است
چه صنع الهی وجه را که مظهر حسن وجمالست اظهار کرده است والوات
وارواث را که منشاء خبث وقبح اند مخفی ومستور کرده اینه وقتی عیسی علیه السلام
با اصحاب خود گفت اگر شما برادر خود را خفته یابید وعورت او را از جنبش
ریاح مکشوف بینید با او چه کنید گفتند انرا باز پوشانیم گفت نه چنین
کنید بلکه انرا مکشوف تر کرده اید گفتند سبحان الله چنین فعلی
که کند گفت هر گاه که شما در حق برادر خود سخنی غیبت شنوید وبران
اظهار عیبی دیگر مزید کنید یا از راه مبالغه تر باز گویید از چنین فعلی شما
کرده باشید **ادب هشتم** تحمّل ومداراتست باید که بار یار خود بکشد
وبر مصادفت مکروه از وی صبر کند ونفس را از توثّب وصولت بر و
محافظت نماید ونظر در ان بر صلاح او مقصور دارد نه بر توقّع جلب
منفعتی یا دفع مضرّتی چه این تحمّل را مداهنه خوانند نه مدارات وتحمّل
نشان قوّتست چندانک قوّت بیش تحمّل بیش پس متحمّل باید که در تحمّل
خود مطالعهٔ نعمت الهی وملاحظهٔ تایید وتقویت او کند تا اشتغال بذات

او را از مشاهدهٔ مکروه مشغول دارد بلکه چون سبب ظهور این نعمت ایذاء
صاحب بود باید که با وی تواضعی زیادت از معهود بتقدیم رساند واز کلمات
قول جنید الصوفی کالارض یطأها البرّ والفاجر وکالسحاب یظلّ کلّ
شیء وکالقطر یسقی کلّ شیء وصولت نمودن از نفوس اقویا دور بود ابو علی
رودباری گفته است الصّولة علی من هو فوقک وقاحة وعلی من هو مثلک
سوء ادب وعلی من هو دونک عجز **ادب نهم** نصیحتست باید که هر عیبی
که نصیحت در ان مستحسن بود وان از صاحب مشاهده کند نصیحت مبذول
دارد واو را بران تنبیه واطلاع دهد تا در ازالت ان بکوشد ونشان محبّت
ان بود که همچنانک نفس خود را بدان عیب ارزانی ندارد نفس صاحب
را هم ارزانی ندارد پس اغماض بران جایز نباشد وباید که نصیحت در خلوت
کند والا فضیحت بود وسخن امیر المؤمنین علی علیه السلم النصح بین الملاء
تقریع **ادب دهم** قبول نصیحتست باید که اگر صاحب وی را نصیحت کند منّت
بر دارد چه هیچ نعمت ورای ان نیست که کسی را بر عیب خود اطلاع دهند تا بازالهٔ
ان بر خیزد چنانک عمر گفته است رحم الله امرأ اهدی الیّ عیوبی
وهر که قبول نصیحت از سر ارادت وطیب القلب نکند نشان ان بود که در
صدق او خللی هست ودر حق او این توبیخ صادق که ولکن لا تحبّون النّاصحین
ادب یازدهم ایثارست باید که اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود
مقدّم دارد وانچه مقدور او بود از حظوظ ومنافع بر ایشان ایثار کند اگرچه
بدان محتاج بود تا در زمرهٔ کرام بعموم این آیت که ویؤثرون علی انفسهم
ولو کان بهم خصاصة آید وهر گاه که این صفت در نفس پدید آید ممارات
ومنازعت از وی بر خیزد چه منشاء عناد شحّ نفسانیست وطلب حظوظ
ابو سعید خرّاز گوید پنجاه سال با صوفیان صحبت داشتم وهرگز میان ما خلافی
نیفتاد گفتند چگونه گفت در همه حال بر نفس خود بودمی نه از بهر نفس خود
ادب دوازدهم انصافست باید که انصاف برادران بدهد واز ایشان انصاف
نطلبد همیشه بعجز ونقصان وتقصیر خود معترف بود وتوقّع آن از دیگران ندارد

ابو عمرو حیری گفته است حق صحبت آنست که مال خود را بر برادر خود موسع
داری و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدهی و از وی طلب انصاف نکنی
و متابع او باشی و از وی طلب متابعت خود نکنی و اندک نیکی از وی بسیار دانی
و بسیار نیکی از خود اندک **ادب سیزدهم** تصدیق وعدست باید که هر وعده
که با یار کند در بند آن بود که وفا نماید که اخلاف وعد نوعیست از کذب
و حدیث نبویست که لا تمار اخاک و لا تمازحه و لا تعده موعدا
فتخلفه **ادب چهاردهم** تفضیل افاضلست باید که چون تفضیل صاحب
بشناسد تقدیم او واجب داند وقتی جماعتی از اهل بدر بحضرت رسالت
رفتند و رسول صلی الله علیه و سلم با جمعی اصحاب در صفه تنگ نشسته بود
ایشانرا گفت برخیزید تا اهل بدر بنشینند ازین سخن بر ایشان سخت آمد آیت نازل
شد و اذا قیل انشزوا فانشزوا   حکایت که وقتی علی بن بندار صوفی
بزیارت عبدالله بن خفیف بشیراز رفت روزی باهم بجایی می رفتند ابو عبدالله
او را گفت در پیش باش علی بن بندار گفت بچه عذر در پیش باشم گفت بآن عذر
که تو جنید را دیده و صحبت وی یافته و من نه **ادب پانزدهم** قضاء حقوقست
باید که در اداء حقوق اصحاب بسبب اعتماد بر تاکید رابطه محبت تهاون
نکند در خبرست که اذا احببت احدا فاسئله عن اسمه و اسم ابیه و عن
منزله فان کان مریضا عدته و ان کان مشغولا اعنته   و ابن عباس
گفته است هر کسی بار مجلس ما حاضر نکرد دینه علی که من مکافات او در دنیا
نشناسم **ادب شانزدهم** شفقت و تعطفست بر اصحاب و قطع طمع از
خدمت ایشان   آورده اند که چند یار در صحبت ابرهیم ادهم بودندی
و ابرهیم بروز بطریق ندع یا حصاد یا ناطوری قوتی بدست آوردی و بشب
با ایشان افطار کردی روزی بصحرا رفته بود و دیر ماند یاران گفتند بیاید
تا ما بی او افطار کنیم باشد که بعد ازین زودتر آید چیزی بخوردند و بخفتند
چون ابرهیم باز گشت و ایشانرا خفته یافت بحش آمد و گفت مسکینان شاید
که چیزی نخورده باشند و گرسنه خفته در حال آرد پاره خمیر کرد و خواست آتش

براوروزد

بر افروزد محاسن بر خاک نهاده بود و آتش می دمید ایشان گفتند ما افطار کردیم
ابرهیم گفت پنداشتم که گرسنه خفته اید و چیزی نیافته ایشان با خود
گفتند ببین که ما با وی چه کردیم و او با ما چه میکند **ادب هفدهم**
رعایت اعتدالست در صحبت باید که حال خود را در صحبت میان انبساط و انقباض
معتدل دارد و از افراط و تفریط رعایت کند که انبساط و مزاح بجایی کشد که سبب
طغیان نفس و استجلاب ثمرات السوء گردد و در انقباض بحدی نرساند که
موجب ملالت و سآمت نفس و تنفیر جلساء اشخاص شود و بعض شافعیه است الانقباض
عن الناس مکسبة لعداوتهم و الانبساط الیهم مجلبة لقرناء السوء فکن
بین المنقبض و المنبسط و در مزاح بعد از رعایت اعتدال باید که طریق صدق
نگاه دارد چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفته است اما انی لامزح
و لا اقول الا حقا **ادب هجدهم** حرص بر ملازمت باید که بر ملازمت
صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز خصوصا اگر حق تعلیم و تعلم در میان
ثابت بود در خبرست که من علم عبدا آیة من کتاب الله فهو مولاه ینبغی ان
لا یخذله و لا یستأثر علیه فمن فعل ذلک فقد فصم عروة من عری
الایمان   آمده است که شخصی با دیگری مدتی صحبت داشت وقتی خواست که
مفارقت کند اجازت طلبید صاحبش گفت اگر صحبت کسی میطلبی که حال او
تحت حال ماست روا نبود و اگر صحبت کسی میجویی که حالش فوق حال
ماست هم نشاید چه صحبت اول با ما داشته و اینجا صحبت دیگری بر ما
مناسب فرمایند حق آن صحبت آن شخص گفت اکنون نیت مفارقت از دل
من برخاست و اگر تقدیرا صاحب او بمعصیتی مبتلا شود تا محقق نشود که
او را سبیل معاودت نخواهد گردید باید که مفارقت نجوید آورده اند که وقتی
دو شخص با یکدیگر خدایرا عقد مواخاة کردند و یکی از ایشان بهوایی مبتلا شد
با یار خود گفت که من بهوایی مبتلا گشتم اگر خواهی که نقض عهد مواخاة
و فسخ عقد مصاحبت کنی مختاری آن یار گفت لا و الله نخواهم که عقده عقدی
که با تو کرده ام خدایرا بدین سبب منحل گردد بلکه با خدای عهد کردم که نخوردم

ونیا شام تا انکاه که ترا ارض بلا عافیت بخشد وبدان وفا نمود تا چهل روز بکذشت
که هیچ نخورد ونیا شامید وهر روز در اثنای آن مدت از صاحب بپرسیدی
که آن هوا زایل شد یا نه واو کفتی نشد تا بعد از چهل روز چون بپرسید کفت زایل
شد **ادب نوزدهم** مهاجرت مایوسات اکر صاحب در کبیره افتد که خلاصش
از ان مرجو نباشد مهاجرت ومفارقتش ضروری کردد وانکاه برائت کلی از
وی لازم شود یا نشود در خلافست بعضی برانند که در موافقت حق او را دشمن
دارند وبکلی از وی وعمل او بری شوند چنانک ابوذر رضی الله عنه کفته است
اذا انقلب عما کان علیه ابغضه من حیث احببته وبعضی کفته اند از
عمل وی چنانک خطاب عزت با رسول فان عصوک فقل انی بریء
مما تعملون وصواب انست که چنین مهجوری که تقرب او مرجو نبود ومعاودتش
با طاعت متوقع نه او را در موافقت سخط حق دشمن دارند چنانک قول ابوذر
واکر کسی بود که معاودتش متوقع باشد فعل او را دشمن کیرند چنانک مضمون
آیت **ادب بیستم** ذکر مهجورست بخیر باید که بعد از مفارقت یاد صاحب مهجور
نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق صحبت سابق آورده اند که شخصی بود و
زنی داشت روزی خلاف صلاح وعفت مکروهی از وی مشاهده کرد بیشان
فراق کسی که بر ان حال اطلاع یافته بود از وی در ان معنی استخباری واستعلامی
میکرد جواب داد که در حق اهل خود روا نبود الا خیر کفتن بعد از ان او را
طلاق داد دیکر باره از وی استخبار حال او کردند کفت من نخواهم اشتم و
از وی مفارقت کردم واو زن بیکانه شد پس روا نبود ذکر او الا بخیر اند
انجه اداب صحبت مراعات ان لازمست **فصل هفتم**
در اداب معیشت احوال المتصوفه در تسبب وتوکل بحسب اختلاف درجات
مختلف بعضی بجهت ضعف حال با صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب
کنند وبعضی بجهت قوت حال وسلب اختیار بکفالت حق تعالی اکتفا نمایند
وبر وی توکل کنند وهیچ سبب توسل وتوصل برزق مقسوم نجویند و
طایفهٔ اول که متسببانند بعضی بکسب تسبب نمایند وبعضی بسؤال وبعضی

حکم صلاح وقت کاه بکسب وکاه بسؤال چنانک ابرهیم ادهم کاهی بناطوری
یا حصاد بجهت نفقهٔ اصحاب لقمهٔ حلال کسب کردی وکاهی که تنها بودی
در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سؤال سپردی ومدتی در جامع بصره
معتکف بود وهر سه شب افطار کردی وشب افطار ریک بیرون آمدی واز درها
خانه لقمه چند بستدی وبدان تناول آن افطار نمودی وابو جعفر حداد
که استاد جنید بود هر دو شب یا سه شب بین العشائین بیرون آمدی وقدر
ما یحتاج از درخانها سؤال کردی وابو سعید خراز در مبدا حال وقتی که
نیک محتاج شدی دست فرا داشتی وشیئا لله کفتی وان طایفه تا ضرورت
وفاقه تمام نبوده است وصلاح وقت مقرون باشارت غیب در سؤال
ندیده اند در آن بر خود نکشوده اند ومادام تا بتوان که سؤال نکنند از ان
بر حذر باشند چه شریعت از ان تحذیر نموده است بطریق ترغیب وترهیب اما
ترغیب چنانک آمده است بروایت ثوبان که او از رسول صلی الله علیه وسلم روایت
کرد وکفت من یضمن لی بواحدة اتقبل له بالجنة من کفتم انا یا رسول الله رسول
کفت لا تسأل الناس شیئا واما ترهیب چنانکه خبرست که لا تزال المسألة
باحدکم حتی یلقی الله ولیس فی وجهه مزعة لحم پس ادب سایل آنست
که تا ضرورتی باعث نشود در سؤال شروع ننماید ومادام تا امکان وطاقت دارد
نفس را بصبر از مشتهی خود مطالبت نماید تا انکاه که از غیب دری بکشاید
چه هرکاه که نفس در مواقف طلبات باعطاء صبر مسامحت نماید غنی حقیقی
از ما سوی الله حاصل آید وکفته اند **شعر**
اذا شئت ان تستقرض المال منفقا ‌ علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها ‌ علیک وارفاقا الی زمن الیسر
فان فعلت کنت الغنی وان ابت ‌ فکل منوع بعدها واسع العذر
واما طایفهٔ دوم که متوکلانند بجهت کمال شغل بحق تعالی ومشاهدهٔ جمال توحید
ومطالعهٔ نور یقین هیچ سبب از اسباب رزق نسبت نجویند واز هیچ مخلوق
استعانت نخواهند تا مسبب الاسباب بهر طریق که خواهد رزق بدیشان میرساند

روزی کسی از بایزید پرسید که ما ترا بکسبی مشغول نمی‌بینیم معاش تو از کجاست
جواب داد که مولای یرزق الکلب والخنزیر تراه لا یرزق ابا یزید و
از این طائفه بعضی آنها اند که هرچه خواهند از حق خواهند تا از سه چیز یکی ایشان را
یکی از آن دهد یا اعطاء مسئول یا صبر از آن یا ازالت داعیه از خاطر
اذا کنت لا بد مستشربا فمن اعظم النیل فاستشرب وبعضی آنها اند که
هیچ نخواهند نه از خلق و نه از حق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت
مطلق محو کرده باشند که علم ازلی را بمصالح ایشان احاطت از علم ایشان
و ارادت کلی را تعلق بحوایج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و تمامتر باشد
لاجرم بعلم او از سوال فارغ باشند و مستغنی چنانک ابرهیم علیه السلام گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی و از نجاست قول آنکه گفت الفقیر لا یحتاج
الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجهت آنکه تناول ایشان از فتوح
غیبی بود هرچه بینند که از غیب نه بتطلّع و تشوّف نفس ایشان فتوح می‌شود
آن را قبول کنند اگرچه بدان محتاج نباشند چنانک وقتی رسول صلی الله علیه وسلم
عمر را از مال غنایم چیزی می‌بخشید عمر گفت یا رسول الله بکسی ده که از من محتاج
تر بود رسول گفت خذه وتموله او تصدق به وما جاءک من هذا المال و
انت غیر متشوف ولا سائل فخذه ومالا فلا تتبعه نفسک وجایی
دیگر فرموده من جاءه من اخیه معروف من غیر مسئلة ولا اشراف
فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه واهل فتوح بعضی آنها اند که
در اخذ و اعطا بر سابقه اذن متوقف باشند بسبب آنک نفس خود را در
هر دو حال ببقیه هوا متهم دارند وبعضی آنها که در اخذ متوقف باشند و در
اعطا نه چه در اعطا حظ نفس کمتر بینند وبعضی آنها که در اعطا متوقف باشند
و در اخذ نه چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار
و فعل خود و بعضی آنها که نه در اخذ متوقف باشند و نه در اعطا بسبب تلاشی وجود
ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غایله هوا و وجود این
طایفه در عالم از کبریت احمر عزیزتر و کمیاب‌تر است پس ادب تارکان اسباب

دانند

و متوکلان

و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه تجلی
ذات یا صفات یا افعال که مبدا در تجلیات است در تناول فتوح و اعطاء آن بنیه
سابقه علی حده بدید و اذن عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام
حریت در قدم احرار قدم ننهند **شعر** تقدّر لرجلک قبل الخطو موضعها
فمن علا زلقا عن غرة زلجا ، وحال خود را بر اصحاب تمکن و ارباب یقین
بی دلیلی صحیح و یقینی صریح قیاس نکنند چه شاید که بسبب بقیه غشاوه و غبار
صورت حقیقت حال شخص بروی ملتبس و مشتبه گردد ولیکن در وقت امتحان
بر ناقد بصیر پوشیده نماند که نقد حال او مزیفست
شعر
اذا اشتبکت دموع فی خدود ، تبین من بکی ممن تباکی ، وما دام تا هنوز
ببقیه از بقایاء رسوم خود مقید بود مقام حریت او را مسلم نگردد المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم و صحت اذن یا بطریق نوم معلوم شود یا بواقعه
یا بکشف مجرد نقلست که شیخ حماد هیچ طعام نخوردی الا آنک در واقعه یا خواب
دیدی که فلان طعام چندین مقدار از فلان کس بستان یا دیگری بخواب
دیدی که فلان طعام چندین مقدار بحماد برسان شیخ حماد از آن بستدی و قبول
کردی ، و آورده اند که شیخ عبد القادر جیلی شخصی را از جمله مریدان خود بساز
باید که از آنجا چندین زر و چندین طعام
که فلان کس را پیش تو ودیعتست آن شخص پیش شیخ آمد و گفت
بفرستی و حال آنک مودع غایب بود و اگر از تو بپرسند فتوی ده که
چگونه روا بود که من در ودیعت تصرف کنم و او بموجب حسن الظن اشارت شیخ
نشانید شیخ او را بدان الزام نمود و او بموجب ... بعد از آن عن قریب
را انقیاد و مستسلم شد و الفی (؟) فرمود از آنجا و رفت (؟) و چندین زر و چندین طعام
مکتوبی از صاحب ودیعت بدان شخص رسید که چندین زر و چندین طعام از آن همانک شیخ
از آن ودیعت بردار و پیش شیخ عبد القادر بر و مقدار آن همانک شیخ
بعینه شیخ تعیین کرده بود پس شیخ آن مرید را بر توقف نمودن
در انقیاد امر عتاب کرد و گفت پنداشتی که اشارت فقرا از صحت
علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حق ستانند نه از خلق خواه واسطه

دست مردم بود وخواه نه وخواه سبب آن معلوم باشد وخواه نه بشرط آنکه
نفس را در مقدمه آن تطلّعی وتشوّقی نبود شیخ الاسلام آورده است که
وقتی مردی نزدیک شیخ ابو السعود آمد وگفت میخواهم که مقداری
معیّن از نان موظّف گردانم که هر روز بخدمت آرند ولیکن می اندیشم
که صوفیان نگویند المعلوم شوم شیخ گفت ما نگوییم چه هر معلوم که حق
تعالی از بهر ما اختیار کند ما دران شاهد فعل او کنیم و آنرا مبارک دانیم
نه شوم وبعضی گفته اند اَخْذُ الفَقِیرِ الصَّدَقَةَ مِمَّنْ یُعْطِیهِ لَا مِمَّنْ
تَصِلُ اِلَیْهِ مِنْ یَدِهِ وَمَنْ قَبِلَ مِنَ الوَسَائِطِ فَهُوَ المُتَرَسِّمُ بِالفَقْرِ مَعَ
دَنَاءَةِ هِمَّتِهِ پس وظیفه وقت صوفی آنست که در هر حال که باشد از سؤال
واز فتوح ادب آن نگاه دارد ودر جمیع تقلّبات وتصرّفات محافظت صدق
کند با حق تعالی

فصل هشتم در آداب تجرّد وتأهّل

اخبار نبوی واحادیث مصطفوی در فضیلت تجرّد وتأهّل متماثل
ومتعارض اند بعضی ازان بذکر فضیلت تجرّد ناطق چنانک خَیْرُکُمْ بَعْدَ
المِائَتَیْنِ رَجُلٌ خَفِیفُ الحَاذِ قِیلَ یَا رَسُولَ اللهِ وَمَا خَفِیفُ الحَاذِ قَالَ الَّذِی
لَا اَهْلَ لَهُ وَلَا وَلَدَ وچنانک یَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ یَکُونُ هَلَاکُ الرَّجُلِ عَلَی
یَدِ زَوْجَتِهِ وَاَبَوَیْهِ وَوَلَدِهِ یُعَیِّرُونَهُ بِالفَقْرِ وَیُکَلِّفُونَهُ مَا لَا یُطِیقُ فَیَدْخُلُ
المَدَاخِلَ الَّتِی یَذْهَبُ فِیهَا دِینُهُ فَیَهْلِکُ وچنانک مَا تَرَکْتُ بَعْدِی فِتْنَةً
اَضَرَّ عَلَی الرِّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ و بعضی بر فضیلت نکاح شاهدی صادق چنانک
النِّکَاحُ سُنَّتِی فَمَنْ لَمْ یَعْمَلْ بِسُنَّتِی فَلَیْسَ مِنِّی وَتَزَوَّجُوا فَاِنِّی مُکَاثِرٌ بِکُمُ الاُمَمَ
وَمَنْ کَانَ ذَا طَوْلٍ فَلْیَنْکِحْ وَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَعَلَیْهِ بِالصِّیَامِ فَاِنَّ الصَّوْمَ لَهُ
وِجَاءٌ وچنانک تَنَاکَحُوا تَکْثُرُوا فَاِنِّی اُبَاهِی بِکُمُ الاُمَمَ یَوْمَ القِیٰمَةِ
وَلَوْ بِالسِّقْطِ ومنشأ این تعارض وتقابل اختلاف احوال نفوس در حق
بعضی که اسیر توقان مفرط ومغلوب شهوت متسلّط باشند واز نشانی
بسبب ضعف تقوی وقلّت صبر بر مراغمت هوا تورّط در مخالفات متوقّع
وتخوّف عنت واقع نکاح ضروری ولازم بود ودر حق طایفه که هنوز در عنفوان

طلب وشرخ ارادت باشند ونفوس ایشان در طلب مراد طیّاش ودر تاب ودر اثناء
سیر وسلوک باشند وهنوز باذیال بقایاء صفات نفوس متعلّق وشعبه
تجرّد وتفرّد فضیلت بود ودر حق جماعتی که نفوس ایشان از تتبّع هوا وارها یافته
باشند واز طیش مخالفات سکون وطمأنینت یافته واز مکاوحت منازعت
با دل منسلخ ومنخلع شده واماره واشارت دل را مجیب ومطیع گشته نکاح
وتأهّل فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نخواهی گفت زن مردان را
شایسته بود ومن هنوز بمقام مردی نرسیده ام زن چگونه خواهم دیگری
را همین گفتند جواب داد که احتیاج من اکنون بطلاق نفس بیشتر از انست
که بنکاح وتزوّج وقتی که نفس را طلاق دهم روا بود که زنی دیگر خواهم و
بشر حارث را گفتند مردم در حق تو سخنها میگویند پرسید که چه می گویند
گفتند میگویند که سنّت نکاح ترک کرده گفت ایشان را بگویید که من هنوز
بفرض مشغولم بسنّت نمی پردازم ومعلوم ومعقولست که سالکان طریق
حقیقت را در مبادی سلوک از قطع علائق ومحو عوائق وتمسّک بعروهٔ وثقی
عزیمت وتجنّب از رخصت وموافقت طبیعت که شرط سلوک وملاک سیرت
چاره نیست وتزوّج سبب تقیّد والتفات خاطرست باسباب معیشت وموجب
انحطاط از اوج عزیمت بحضیض رخصت ومظنّه رغبت بدنیا بعد از زهادت
ومطیّه هوا باشارت طبیعت وعادت وتجرّد از ازواج واولاد ممدّ جمعیت
خاطر وصفاء وقت ولذّت عیش وفراغت طاقت وعلوّ همت پس لازم بود
سالک مجرّد را مادام تا بر عزوبت ومقاومت نفس قدرت دارد فراغت
وقت وجمعیت خاطر را غنیمتی بزرگ داشتن وبر صفاء وقت ولذّت حال
خود غیور بودن تا بشوب اهتمام وتعلّقات زن مکدّر ومنغّص نشود
از سهل عبد الله روایتست در باب مناکحت نسوان که اَلصَّبْرُ عَنْهُنَّ خَیْرٌ
مِنَ الصَّبْرِ عَلَیْهِنَّ وَالصَّبْرُ عَلَیْهِنَّ خَیْرٌ مِنَ الصَّبْرِ عَلَی النَّارِ وهرکه بر
عزوبت صبر جمیل نماند تا آنگاه که نفس مستحقّ رفق ومداراة ومستوجب
تعهّد وتفقّد گردد وعروق منازعات ومخالفات از وی منتزع ومنقلع

شود و در تحت تصرف لجام علم از جموح و جنوح طبیعت ممنوع گشته احکام
دل را سلس القیاد و مستسلم گرداند حق تعالی او را زوجهٔ صالحه بخشد که ممد
و معاون او بود در دین با اسباب تعیّش بر وجهی که از ترتیب و تدبیر آن
مجموع خاطر و فارغ البال بود و از آفات و غوایل آن محفوظ و مامون
باشد. نقلست از شیخ عبدالقادر جیلی که گفت مدتی مدید بود تا خاطر
تزوج داشتم و بخوف تکدیر وقت را در اقدام بر آن جرأت نمی‌نمودم و میان اقدام
و احجام متردد بودم عاقبت چون صبر تمام نمودم و انتظار نمودم تا کتاب باجل
خود رسید حق تعالی مرا چهار زن موافق داد که هر یک از ایشان برغبت مال
خود بر من ایثار و انفاق کردند و علماء راسخ را در ایثار نکاح بر عزوبت
و شروع در آن علتی مخصوص است که از اعلم سعت خوانند چنانک در مشرع آن
اشارتی رفت و آن علمیت که بدان معلوم شود که نفس را در چه وقت بر ملازمت
حدود حقوق اقتناع فرمایند و در کدام زمان او را در تناول حظوظ مجال
اتساع دهند و مراد از حقوق ضروریات نفس است که قوام بدن و حفظ
حیات بدان منوط و مربوط بود و بی آن بقاء نفس ممتنع و مستحیل و مراد از
حظوظ هر چه بر آن زاید باشد از مشتهیات نفوس پس علماء راسخ و کبار
متصوفه دانند که مادام تا نفس بیکبارگی از طیش و نفور و شرارت و جموح
طمانینت نیابد و رام نگردد از مطالبات و منازعات با دل منتهی و منزجر
نشود مستحق ادخال رفق و اعطاء حظوظ نباشد و هرگاه که در تحت مجاری
احکام و تصرفات اقدار ساکن و مطمئن شود و عروق تشبثات و تعلقات
او بدل منتزع و منقلع گردد و میان او و دل مصالحت و موافقت پدید آید
مستحق حظوظ و مستوجب رفق و مدارات شود و حظوظ او انگاه حقوق
او گردد و درد او درمان او شود. نقلست از جنید که گفت شبی بر عادت
معهود برخاستم که وظیفه ورد تهجد ادا کنم آنچه ملتمس بود حلاوتی نمی
یافتم خواستم تا بخواب روم میسر نشد قصد کردم که بنشینم نتوانستم در خانه
بگشودم و بیرون رفتم شخصی دیدم خود را در گلیمی پیچیده و بر راه افتاده چون

آواز پای من شنید سر بر آورد و گفت یا ابا القاسم الی الساعة یعنی تا اکنون
توقف کردی گفتم یا سیدی من غیر موعد یعنی میان ما وعده
رفته بود چون آمدنی گفت بلی سألت محرک القلوب ان یحرک لی قلبک
پس گفتم چه حاجت داری گفت متی تصیر داء النفس دواءها گفتم اذا
خالفت هواها یصیر داؤها دواءها پس روی با نفس خود کرد و گفت
بشنو این سخن هفت بار ترا بدین جواب دادم و گفتی نشنوم الا از جنید اکنون
بشنیدی این سخن بگفت و باز گشت و من او را نشناختم و از وی دیگر اثر
نیافتم. و حظوظ خسیس نفس حقوق از آن گردد که تناول آن موجب طغیان
و جموح او نشود بل که بهر حظی او را درجهٔ در قرب و طاعت زیادت گردد
چه هر گاه که نفس بتناول آن التذاذ یابد لذت و راحتی بدل رسد و سبب
مزید سکینت او گردد همچنانک همسایه مشفق براحت و فرح همسایه شاد
شود و هر گاه که دل خلعتی از سکینت بپوشد نفس را کسوتی از طمانینت
در پوشانند چنانک گفته اند

شعر

انّ السماء اذا اکتست کست الثری ... حللا یدبّجها الغمام الراهم

و چون زن زن حال هر یکی مزید حال آن دیگر بود پس حظ نکاح خسیس نفس را
فضیلتی بود عبدالله عباس گفته است خیر هذه الامة اکثرها نساء
و سفیان بن عیینه گوید کثرت نسا از جملهٔ دنیا نیست چه امیرالمومنین علی علیه
اتقی و ازهد اصحاب رسول بود چهار زن داشت و هفده سریت و ارسال
منتهیان اهل بدایات و متوسطان را قیاس حال خود بر ایشان نشاید بسیار
از مدعیان و مفتونان که بتوهم این مقام بی بلیتی مغرور شوند و نفس خود را
در میدان رخصت خلیع العذار فرو گذارند و بدست هلاک سپارند لیهلک
من هلک عن بینة و یحیی من حیّ عن بینة

شعر

اذا طلع الصباح لنجم راح ... تبیّن کل سکران و صاح

پس ابدی سالکان
مجرد آنست که تا بدین مقام نرسند نقلت الکراث بر نکاح اقدام ننمایند
و خاطر تزویج را در ضمیر مجال ندهند و تصور نکاح در خیال نیارند تا قوت

متخیله و مفکره دران تصرف نماید و قوت نگیرد و هرگاه که خاطری ازان سلخ
شود ازو بانابت با حضرت الهی واستمداد واستعانت نفی کند پس اگر منتفی
نگردد مقتضی بروزه و تقلیل طعام مداومت نماید فان الصوم وجاء
واگر هنوز باقی بود وامداد آن متوالی و متواتر گردد وقوت گیرد در
تقدیم استخارت مستقصی و علی مستوفی و تثبتی و تبینی تمام دران
استعمال نمایند و تضرع و ابتهال دیگر باره رجوع با حضرت ذو الجلال
کنند و تذلل و ضراعت و بکا روی بر خاک نهند و این دعا بخوانند که
اللهم ان کان هذا الخاطر عقوبة لی علی ذنب اذنبته فانی استغفر
منه واتوب الیک فاغفر لی وتب علی انک انت التواب الرحیم
پس اگر بدین هم برنخیزد که احیا و اموات از مشایخ و اخوان برآیند و
استمداد کنند و درخواهند تا مسئلت ایشان بحضرت الهی رفع کنند
پس اگر بعد ازین همچنان خاطر برقرار بود بموجب حسن الظن بر اختیار
حق تعالی قرار نمایند و دران شروع کنند و آنگاه بر اخوان متعین گردد اعماد
که او را امداد و معاونت نمایند و در ترفیه خاطر او بهر وجه مقدور بود سعی دریغ
ندارند ٭ واما ادب متاهل آنست که در اختیار زن نظر بر دین
او دارند نه بر دنیا چنانک در خبرست که تنکح المرأة لمالها ولجمالها
ولدینها فعلیک بذات الدین تربت یداک و با او معاشرت بمعروف
کند و معاشرت معروف چنان بود که در رعایت حقوق او اهمال نکند
و بر محافظت حدود شرعش الزام فرماید چنانک ابن عباس در تفسیر
این آیت که قوا انفسکم واهلیکم نارا گوید ای فقهوهم وادبوهم
و باید که در تزوج خود را از سه آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اهل
و آن آفت نفس است دوم اهتمام بوجه رزق و آن آفت قلبست سوم
تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است ٭ اما کثرت مخالطت و
مضاجعت از آن جهت آفت نفس است که دران سه خلل بدید آید یکی فتور
در اعمال و اوراد و از آن قصور در احوال لازم آید چنانک مشهورست که من

لا ورد له فلا وارد له دوم اشتعال نایره طبیعت خامده و ذوبان
نفس جامده چه هرگاه که نفس را با نفس خصوصا بشهوت اختلاطی و امتزاجی
بدید آید برابطه جنسیت متعاضد و متناصر گردند و در هر یک انتعاشی
و انتهاضی حادث شود و آتش طبیعت برافروزد سوم استیلا و ردت
نفس بعد از استسلام و طاعت چه نفس هرگز بطوع و اختیار بطاعت
دل سرفرو نیارد بلکه چون دل بامداد جذبات الهی قوت و غلبه گیرد
و نفس در تحت تصرفات او چون اسیری عاجز در دست امیری قادر خود را
مشاهده کند و در خود امکان مخالفت او نه بیند و طمع استتباع و استهوا
از وی برگیرد بضرورت و اضطرار مطیع و منقاد او شود و در وقتی و
مداراتی که از دل یابد درین حال از نتیجه تعطف و ترحم دل و ثواب
انقیاد و استسلام خود نبیند نه اثر استتباع واستهواء دل پس هرگاه
که در امضاء شهوت از حد اعتدال تجاوز نماید و از جانب دل منعی و
زجری نیابد پندارد که این اهمال و استرسال اثر ضعف دل و فوت
اوست و دیگر باره باستراق این معنی در استتباع دل و امارت خود که
غرض اوست طمع تازه کند و گفته اند النفس اذا اطمعت طمعت
واذا اقنعت قنعت ٭ واما اهتمام رزق ازان سبب آفت قلبست که
نتیجه شکست و شک آفت یقین و یقین نور بصیرت و بصیرت دیده
دل پس علامت نور یقین در دل بنده و محجوب نگشتن آن بظلمت شک
آنست که بر کفالت یزدانی و ضمان ربانی اعتماد دارد و در وصول
رزق مقسوم از مبدا حیوة تا اجل معلوم که زیادت و نقصان دران
صورت نبندد دل گران نبود و بداند که تسلط خاطر اهتمام رزق علامت
ضعف یقین و قلت اعتمادست بر کفالت یزدانی و وکول شخص
با تدبیر خود نتیجه عدم رضا بوکالت ربانی ٭ واما تعلق باطن بجمال
زوجه جمیله ازان معنی آفت روحست که او را از خلوص محبت الهی مانع
گردد و از حدت شوق حضرت قدس و شدت ذوق و لذت انس

کلیل و متبلد کرداند حد نقدر آنکه حبالهٔ جمال جزوی حادث متغیر
فانی متعلق شود از مشاهدهٔ جمال کلی ازلی ثابت باقی متعوق گردد
پس دفع این آفت و آفت مخالطت مطلقا بدان میسر شود که در وقت مخالطت
با اهل او راد و نظر باشد یکی در ظاهر و دیگر در باطن تا نظر ظاهر را در طریق
هوا و اشتغال با هل استعمال می‌کند و نظر باطن نگران حق میدارد و لذ
وی بجهت دفع این آفت استمداد و استعانت می کند و بدو مشغول می باشد
و درین معنی رابعه علویه راست

شعر

انی جعلتک فی الفواد محدثی و ابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس موانس و حبیب قلبی فی الفواد انیسی

و از نجا معلوم شود که طایفهٔ از مفتونان که نظر کردن بجمال شاهد دوست
دارند و دعوی کنند که ما درین مظهر مطالعهٔ جمال الهی میکنیم آن
دعوی عین کذب و محض بطلانست چه هر گاه که از نظر بجلال بلادت
روح و تخلف او از ادای وظایف محبت الهی نتیجه دهد ببین تا آن
نظر نامشروع خود چه آفت تولد کند و منشاء غلط این جماعت آنست که
چون نفس را از آن نظر از هیجان شهوت آرمیدنی می‌یابند گمان می‌برند که
منشاء آن رغبت نه شهوت است و آن کاز خطات که اگر نه نقیهٔ شهوت
بودی رغبت نظر بصورتی که بهیج شهوت باشد تخصیص هم نبودی پس
از آن نیست که چون آن شهوت تعطشان لطیف کشمات صورت آن از
لطافت در نماید و هر گاه که آن نظر مکرر گردد و قوت تخیل و توهم در آن
تصرف نماید ممکن که کثیف شود و اثر آن در صورت بنماید و از نجاست
که اطبا تسکین هیجان را جماع فرمایند و اگرچه با غیر معشوق بود پس
باید که هر که درین باب دعوی صحت حال کند از وی مسموع ندارند و اورا
مدعی و کذاب شمارند

فصل نهم

در آداب سفر شک نیست که سفر در تمرین نفوس طاغیه و تلیین قلوب
قاسیه اثری عظیم و فایده جسیم دارد چه مهاجرت اوطان و مخلان
و مفارقت مالوفات و معهودات و مصابرت بر مصایب و نوایب نفوس
و طبایع را از ترسم و تقید برسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آزاد
کرده اند و اثر قساوت غفلت از قلوب لاهیه و ساهیه بردارد و تاثیر سفر
در تلیین نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوة نباشد و همچنانکه در جلود میتا
تاثیر دباغت اثر طهارت و لین و تبدل خاصیت و صلاحیت لبس پدید
آید در جلود مردم که عبارتست از نفوس در آنست که ثم تلین جلودهم
و قلوبهم الی ذکر الله همچنین تاثیر دباغ سفر و انتزاع عفونات طبیعی
و خشونات جبلی آثار طهارت تزکیه و لین طاعت و تبدل صفت طغیان
بصفت ایمان پیدا شود و ازین جهت صاحب شریعت صلی الله علیه و سلم
بر سفر ترغیب کرده که سافروا تصحوا و تغنموا و هر چند حصول مقصود
و وصول مقصد طالبان حقیقت و سالکان طریقت بر سفر موقوف
نیست چه بعضی از مشایخ بوده اند که هرگز سفر نکرده اند نه در بدایت
و نه در نهایت و ایشانرا توفیق الهی مدد گشته و بکمند جذبات از مقام
ادنی باعلی کشیده و هم در مقام شیخی صاحب تربیت بدیشان رسانیده
و بقوت حال و تاثیر اقوال و افعال او تلقیح بواطن ایشان کرده ولیکن
بیشتر مشایخ سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفادت و بعضی
در نهایت برای افادت و بعضی هم در بدایت و هم در نهایت بحسب آنک
صلاح وقت و صحت حال خود در آن دیده اند چون ابراهیم خواص که هرگز در
شهری بیشتر از چهل روز اقامت نمودی چه صلاح حال و صحت توکل خود
در آن می دید و رسول صلی الله علیه و سلم گفته است احب شیء الی الله
الغرباء قیل و ما الغرباء قال الفرارون بدینهم یجتمعون الی عیسی
بن مریم و سبب اجتماع ایشان با عیسی علیه السلام آنست که مدت العمر
در سفر بوده است و سلامت دین را هرگز جایی اقامت نکرده و هر که قصد
سفر دارد باید که دوازده ادب رعایت کند اول تقدیم نیتی
صالح و تعیین مقصودی معتبر و از مقاصد معتبره یکی طلب علمست چنانک

در خبرست که اطلبوا العلم ولو بالصین وهم حدیث که من خرج من بیته
فی طلب العلم فهو فی سبیل الله و عایشه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم
که گفت اوحی الله تعالی الیّ انه من سلک مسلکا فی طلب العلم
سهّلت له طریقا الی الجنة ۞ مقصودی دیگر لقاء مشایخ و اخوان چه
طالبان صادق را بحکم ملاقات اهل صلاح و یافتن نظر ارباب فلاح فواید
و منافع بسیار حاصل گردد و ممکن که قابل نظری سعادت بخش شوند
و از آن سعادت دینی و دنیوی ثمره بردارند و این معنی از خواص دور
نیست چه حق تعالی در نظر بعضی افاعی خاصیتی نهاده است که چون در کسی
نگاه کنند آن کس هلاک شود پس چه عجب بود اگر در نظر بعضی از خواص
بندگان خود آن خاصیت نهاده باشد که چون نظر کنند در استعداد طالبی
او را حیوة و سعادتی کرامت کنند ۞ آمده است که شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب وقتی در مسجد خیف بمنی طواف میکرد و نظر در هر کس می نگریست
و در تصفح و تامّل وجوه مبالغت می نمود پرسیدند از وی که چه می طلبی گفت
خدا را بندگانی هستند باشند که نظر ایشان سعادت بخش بود و دانم که
این مکان از ایشان خالی نبود من طالب آنم ۞ مقصودی دیگر قطع مالوفات
و معهودات و تجرّع مرارات فرقت اخوان و خلّان چه مصابرت بر مهاجرت
ملاذ و محاب مستوجب ثواب جزیلست ۞ در حدیث است که شخصی از مدینه
در مدینه وفات یافت و رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کرد پس گفت
لیته مات بغیر مولده گفتند چرا یا رسول الله گفت ان الرجل اذا مات
بغیر مولده قیس له من مولده الی منقطع اثره من الجنة ۞ مقصودی
دیگر استکشاف دفاین احوال نفس و استخراج رعونات و دعاوی از وی بسیاری
از صفات ذمیمه و اخلاق سیئه که در نفوس پوشیده بود بسبب آنکه مراد
نفس مجموع و آرامیده باشند و در سفر بجهت بعد از مرادات و مالوفات
آن صفات از حجاب شبهت منکشف شوند و طالب صادق بعد از اطلاع
بر آن بتدبیر و معالجت برخیزد مثلا اگر در حضر از نفس خود بسبب سکون

او بامراد قلقی و اضطرابی نه بیند پندارد که صفت صبر و رضا در وموجودست
و در سفر چون مکاره و نوایب بروی متوالی گردد و از نفس او طیشی یا کراهیتی
پدید آید بیقین معلوم کند که از دو صفت ندارد آنگاه بطلب آن برخیزد
و دعوی حصول آن از وی زایل شود و گفته اند سمی السفر سفرا لانه
یسفر عن الاخلاق ۞ و وقتی شخصی نزد یکی عمر کسی را تزکیه میکرد عمر از وی
پرسید هل سافرت معه گفت نه عمر گفت ما اراک تعرفه ۞ مقصودی
دیگر آثار خمول و ترک قبول چه هر صاحب حال که در بقعهٔ متوطن شد
نسیم حال او مشام جان صادقان و طالبان آن بقعه برسد و قبلهٔ اقبال
صاحب قبول خلق شود و این حال سالکان را سبب ابتلا بود و واصلان را علامت
اصطفا پس سالکان را که بدین فتنه مبتلا شوند سفر کردن بجهت خمول
و ترک قبول از لوازم بود چه مقام قبول مزلهٔ اقدام سالکانست بیشتر
سالکان را اینجا قدم بلغزد و از خدای روی بگردانند و بخلق آرند الا کسی که سابقه
عنایت ازلی او را دست گیرد و از آن مقر ازعاج کند و بجایی برد که از آن آفت
محفوظ و محروس ماند ۞ مقصودی دیگر مطالعه آیات وحدانیت و علامات
فردانیت حق تعالی از صحایف آفاق و انفس و مشاهده آثار قدرت و حکمت
و عجایب مصنوعات و غرایب مقدورات او تا بدان واسطه مجال فکرت
و عبرت را اتساعی پدید آید و شواهد و دلایل بر کمال قدرت و حکمت
بیفزاید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق **ادب دوم** با رفیق سفر کردن چه رسول صلی الله علیه وسلم
از سفر تنهایی نهی کرده است و گفته الرفیق ثم الطریق و سبب آنک
که در سفر عوایق و طوارق و شداید که نه هر کس بتنهایی تحمل آن تواند بسیار
اتفاق افتد پس رفیقی که در حوادث و وقایع سفر معاونت نماید لازم باشد
و هر چند بعضی از اقویا که قوت تحمل مشاق و صبر بر مکاره داشته اند تنها
سفر کرده اند ولیکن همه کس را این معنی دست ندهد **ادب سوم**
تامیر یکی از جماعت یعنی امیر ساختن یکی از جماعتی که باهم سفر کنند تا جما

متابع رای وحکم او باشند چنانک در خبرست إِذَا كُنْتُمْ ثَلَاثَةً فِي سَفَرٍ فَأَمِّرُوا
أَحَدَكُمْ واستحقاق امارت کسی را بیشتر بوذ که در زهد وتقوی وسخاوت
وشفقت کاملتر باشد در خبرست که خَيْرُ الأَصْحَابِ عِنْدَ اللهِ خَيْرُهُمْ لِصَاحِبِهِ
آمذه است که ابو عبد الله مروزی وقتی خواست که سفر کند ابو علی رباطی ازوی
طلب مصاحبت کرد ابو عبد الله گفت بشرط آنک تو امیر باشی یا من ابو علی جواب
داد که تو امیر باش پس ابو عبد الله زاد او وبرزاد خوذ نهاذ وبرداشت وشبی در
صحرا باران یافتند ابو عبد الله بایستاذ وهمه شب گلیم خوذ بر سر ابو علی بداشت واز
باران محافظت کرد وهرگاه که ابو علی با او گفتی مکن ابو عبد الله گفتی نه من
امیرم وبر تو انقیاد وطاعت لازم وهرکه در امارت نظر بر کثرت اَتباع وطلب
ریاست وتفوق وتسلط دارد یا بر تحصیل اغراض نفس وتوصل بملاذ و
مشتهیات اورا از تصوف نصیبی نبوذ **ادب چهارم** تودیع اخوان باید
که برادران را وداع کند چنانک رسول صلی الله علیه وسلم فرموذ که إِذَا
أَرَادَ أَحَدُكُمْ سَفَرًا فَلْيُوَدِّعْ إِخْوَانَهُ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى جَاعِلٌ لَهُ فِي دُعَائِهِمُ
الْبَرَكَةَ وبر اخوان باشد که اورا دعا کنند وبگویند زَوَّدَكَ اللهُ التَّقْوَى
وَغَفَرَ ذَنْبَكَ وَوَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ حَيْثُ مَا تَوَجَّهْتَ چه روایتست که رسول
صلی الله علیه وسلم در وقت وداع مسافران این دعا کردی **ادب پنجم**
تودیع منزل باید که چون از منزل بر خواهد داشت دو رکعت نماز بگزارد
وبدان منزل را وداع کند چه در خبرست بروایت انس مالک که رسول
صلی الله علیه وسلم هرگز بمنزلی فرو نیامدی الا که در وقت رحلت از آن بدو
رکعت وداع کردی وبعد از آن این دعا بخواند اللَّهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوَى
وَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَوَجِّهْنِي لِلْخَيْرِ أَيْنَمَا تَوَجَّهْتُ **ادب ششم** آنست که
چون بر مرکب خواهد نشست بگوید سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا
كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ بسم الله وبالله والله اکبر تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ وَلَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ أَنْتَ الْحَامِلُ عَلَى الظَّهْرِ وَالْمُسْتَعَانُ
عَلَى الأُمُورِ **ادب هفتم** آنست که بگاه از منزل بر دارد وابتدا بیوم الخمیس

کنذ

کنذ چه کعب مالک روایت کنذ که رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر ابتدا سفر در
روز پنجشنبه کردی وچون خواستی که لشکری فرستد اول روز فرستادی **ادب هشتم**
آنست که چون نزدیک بمنزل رسد بگوید اللَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ وَمَا أَظْلَلْنَ وَ
رَبَّ الأَرَضِينَ وَمَا أَقْلَلْنَ وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَضْلَلْنَ وَرَبَّ الرِّيَاحِ
وَمَا ذَرَيْنَ وَرَبَّ الْبِحَارِ وَمَا جَرَيْنَ أَسْأَلُكَ خَيْرَ هَذَا الْمَنْزِلِ وَخَيْرَ
أَهْلِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ هَذَا الْمَنْزِلِ وَشَرِّ أَهْلِهِ **ادب نهم** تحیت منزل
باید که چون بمنزلی فرو آید تحیت تحیت آن منزل را دو رکعت نماز بگزارد
ادب دهم تهیه آلات سفر باید که عصا ورکوه ومیان بند با خوذ دارد چه
مصلحت آن سنتست وابو سعید خدری روایت کند که وقتی رسول علیه السلام
از شکم بدنه سرفت بیاذ کار فرموذ که اُرْبُطُوا عَلَى أَوْسَاطِكُمْ بازدکم **ادب یازدهم**
آنست که چون بشهری رسد که آنجا اقامت خواهد کرد واز دور چون نظر بروی
اندازد بر احیا واموات آن شهر سلام کند وبعضی از قرآن بخواند وبهدیه بذیشان
فرستند وآن دعا بخوانند که اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا بِهَا قَرَارًا وَرِزْقًا حَسَنًا
ادب دوازدهم آنست که پیش از دخول در آن شهر شوذ غسلی بر آرد چه
رسول صلی الله علیه وسلم هرگاه که در مکه خواستی رفت اول غسلی بر آوردی
وباید که این دعا بخواند اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ
الْمُنْقَلَبِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الأَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ

فصل دهم

در آداب تعهدات نفس سالکان طریق حق را در طلب وصول بمقصد از
تعهد مرکب نفس باحتیاج ضرورات چاره نبوذ والا قوت سیر وطاقت
تحمل در وی نماند وراکب روح را بمنزل فتوح نرساند وتعهدات ضروری او سه
چیزست خورش وپوشش وخواب واز احقوق نفس خوانند اگر بقدر ضرورت
وما لا بد اکتفا نمایند وحظوظ گویند اگر بر آن زیادت جویند وادب سالک
آنست که مادام تا در ابتدا بوذ وبمنزل فنا نرسیده نفس را بر حدود وحقوق
موقوف دارد ودر مراتع ومنابع حظوظ فرو نگذارد تا آنگاه که اورا بمنزل
فنا برد ومتصوفه در تعهدات نفس سه طایفه اند مخلِصان ومخلَصان

ومخلصان مخلَص مُخلِصان هرچه کنند از بهر حق کنند ومخلَصان هرچه
کنند بحق کنند ومخلِصان مخلَص هرچه کنند هم بحق کنند هم از بهر حق مخلِصان
مُبتدیانند باراده خود قایم ومخلَصان متوسطانند بحق از ارادت واختیار
خود فانی ومخلِصان مخلَص منتهیانند بارادت واختیار حق متصرف ادب
ادب مخلِصان آنک از حقوق در نگذرند وادب مخلَصان آنک هیچ یک از حقوق
وحظوظ ارادت ندارند وادب مُخلِصان مخلَص آنک بارادت حق از بهر
حق نفس را گاهی بر حقوق بدارند وگاهی در حظوظ مجال اتساع دهند
واینکه گفتیم که خورش حق نفس است از بهر آنک قوام بدن واعتدال مزاج
وامساک جوع بر مقتضاء حکمت بالغه ربانیه بسبب طعام وشراب مربوط
ومشروطست پیوسته از بدن حیوان تا تاثیر حرارت غریزی جزوی متحلل شود
وبدل ما یتحلل جزوی از طعام بدوی می پیوندد ورابطه جوع تاکیدی می بود
تا انگاه که حکم تقدیر ازلی تخریب بنیت قالب نافذ گردد واجزاء ترکیب
از یکدیگر فرو گسلاند ذلک تقدیر العزیز العلیم ودر تناول طعام ادب
آنست که اول دست بشویند وهمچنین بعد از طعام چه در خبرست که
الوُضوءُ قبلَ الطعامِ ینفی الفقرَ وبعدَه ینفی اللَّمَمَ وخدای را بر ان
نعمت تجدید یاد کنند واز سر حضور دل نام او بر زبان رانند چه نص
کتاب الهیست که وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وهرچند در ظاهر
تفسیر این تسمیه مقیدست بوقت ذبح ومیان شافعی وابو حنیفه در وجوب
آن خلاف ولیکن متصوفه بعد از قیام عضا وظاهر تفسیر این فهم کرده اند
که تناول طعام باید که بذکر مقرون باشد چه دل را از تناول طعام اگرچه
حلال بود بجهت ثوران طبیعت کدورتی وظلمتی عارض گردد ودفع ورفع
آن جز بذکر وحضور دل میسر نشود وهرچند حضور دل در تناول
طعام بیشتر اجزاء آن طعام منورتر وضررش کمتر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
گفته است انا آکل وانا اصلی یعنی همان حضور که در نماز دارم در حالت
اکل طعام نیز دارم ودر مقدمه طعام این دعا خواند اللهم صل علی محمد

وعلی آل محمد ومما رزقتنا مما نحب اجعله عوناً علی ما تحب وما زویت
عنا مما نحب اجعله فراغاً لنا فیما تحب و باید که بر پای چپ نشینند
و پای راست بر آورند و بر دست تکیه نسازند و ابتدا وختم طعام بنمک کنند
چه در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا علیُّ ابدأ طعامک بالملح
واختمه بالملح فانّ الملح شفاءٌ من سبعین داءً منها الجنون والجذام
والبرص ووجع البطن ووجع الاضراس و باید که چون نان حاضر شود
طلب نان خورش نکنند چه در خبرست که اکرموا الخبز فانّ الله سخّر لکم
برکات السموات والارض والحدید والبقر وابن آدم و باید که تنها نخورند
چه اجتماع بر طعام سنتست در خبرست که من احبّ الطعام الی الله ما کثرت
علیه الایدی وقتی از رسول صلی الله علیه وسلم طایفه سوال کردند
که ما چیزی میخوریم وسیر نمی شویم از چیست گفت لعلکم تفترقون علی طعامکم
اجتمعوا واذکروا اسم الله علیه یبارک لکم فیه و باید که طعام بر سفره
خورند چه در خبرست بروایت انس مالک که ما اکل رسول الله علی خوان
ولا سکرجة بل علی السفرة و باید که ابتدا نکنند تا انگاه که متقدم
مجلس ابتدا کند چه روایتست از حذیفه که گفت کنا اذا حضرنا مع
رسول الله لم یضع احد یده فیه حتی یبتدأ رسول الله و باید که
بدست راست خورند چه در خبرست که لیأکل احدکم بیمینه ولیشرب
بیمینه ولیأخذ بیمینه ولیعط بیمینه فانّ الشیطان یأکل
بشماله ویشرب بشماله ویأخذ بشماله ویعطی بشماله و باید
که از میان نخورند چه در خبرست که اذا وضع الطعام فخذوا من
حاشیته وذروا وسطه فانّ البرکة تنزل فی وسطه و باید که
چون لقمه از دست بیفتد بر گیرند و پاک کنند وبخورند چه در خبرست که اذا
سقطت لقمة احدکم فلیمط عنها الاذی ویأکلها ولا یدعها للشیطان
و باید که نفس بر طعام ندمد چه رسول صلی الله علیه وسلم از ان نهی کرده و
گفته است النفخ فی الطعام یذهب بالبرکة و باید که عیب طعام

نکنند اگر اشتها دارند بخورند والا بگذارند چنانک ابوهریره روایت کرده
که ما عابَ رسولُ اللهِ طعاماً قطّ إن اشتهاه اکلَه والّا ترکَه و
باید که بر طعام خاموش نباشند که آن سیرت اهل عجمست و لقمه بزرگ نگیرند
و نیکو بخایند و به پیش خود نکرند ولقمه دیگران و وجوه حاضران ننگرند
و از پیش خود خورند چه در خبرست که کُلْ مِمّا یَلیک و باید که اگر خادم
با جماعت بر طعام ننشینند او را لقمه بخورد دهند چه در خبرست که اِذا جاء
احدَکم خادمُه بطعامِه فاذا لم یُجلِسْه معه فلیناوِلْه اُکلةً
او اُکلتَین فانّه وَلِیَ حرَّه ودخانَه و باید که چندان نخورند
که ممتلی شوند چه در خبرست که ما ملأ آدمیٌّ وعاءً شرّاً من بطنٍ
و باید که تا سفره برنگیرند کسی برنخیزد و تا جمع فارغ نشوند دست
باز نکشد اگرچه سیر بود چه در خبرست که اذا وُضِعَتِ المائدةُ فلا
یقومُ رجلٌ حتّی تُرفَعَ المائدةُ ولا یرفعُ یدَه وإن شبع حتّی یفرغَ القومُ
پس تعلّل می کنند تا دیگران دست باز کشند و باید که نان و گوشت
بکارد پاره نکنند چه دران نهی رسیده است و تا نیک گرسنه نباشند
طعام نخورند و چون طعام خورده باشند کاسه آلوده نگذارند چه از
رسول صلی الله علیه وسلم امر وارد شده است بِاِسلاتِ قِصاع و انگشتان
پاک بلیسند چه در خبرست که اِذا اکلَ احدُکم الطعامَ فلیمُصَّ اصابعَه
فانّه لا یدری فی ایّ طعامٍ تکونُ البرکة و چون از طعام فارغ شوند
بگویند الحمدُ لله الّذی اطعَمَنا هٰذا ورزقَناه من غیرِ حولٍ منّا ولا
قوّة الحمدُ لله الّذی بنعمتِه تتمُّ الصالحاتُ وتنزلُ البرکاتُ
اللّهمّ صلِّ علی محمّدٍ وعلی آلِ محمّدٍ اللّهمّ اطعمتَنا طیّباً فاستعمِلْنا
صالحاً و اگر طعام شبهت بود بعد لنا اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ وعلی آلِ محمّد بگویند
ولا تجعلْه عوناً علی معصیتِک و از طعام شبهت احتراز نمایند الا
جائی که ضرورت افتد و بر آن متحزن و متأسف باشند و حلال آنست
که ظاهرا وجه حرمت یا کراهت آن پیدا نبود و از دست کسی رسد که

ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبهت آنک وجه حرمت آن ظاهر نبود و
لیکن از دست فسقه و ظلمه رسیده باشد و حرام آنک وجه حرمتش ظاهر
بود و حلال محمودست و شبهت مکروه و حرام محظور و اگر حکم بظاهر
نبودی طلب حلال بیقین متعذر بودی و سنّت آنست که بعد از طعام خلال
کنند چه در خبرست که تخلّلوا فانّه نظافةٌ والنظافةُ تدعو الی الایمان
والایمانُ مع صاحبِه فی الجنّة و دستها بشویند که در خبرست که مَن
باتَ وفی یدِه غَمَرٌ لم یغسِلْه فاصابه شیءٌ فلا یلومنّ الّا نفسَه
و اگر دستها در یک ظرف شویند بهتر بود چنانک در خبرست که اترعوا
الطشوسَ وخالفوا المجوسَ و باید که در طعام خوردن تصنّع نکنند
و جمع مهمانان خورد که تنها یی الا دیا بود و باید که وقت طعام خوردن در پیش
جماعت نروند تا آنکه که فارغ شوند چه در خبرست مَن مشی الی طعامٍ لم یُدعَ
الیه مشی فاسقاً و اکل حراماً الا وقتی که نقض داند که جماعت بدخول او
موافقت او شاد شوند و باید که در ضیافت تکلّف ننمایند الا وقتی که
باعث بر آن نیّتی صالح بود نه حیا و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل
از احقیر نشمارند و مستحبست که با مهمانان تا در خانه بروند و اجابت
دعوت خصوصا دعوت ولیمه سنّتست باید که تصنّع یا تکبّر از آن مانع
نشود آمده است که امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بر استری نشسته
می گذشت و جمعی از مساکین و فقرا بر راه نشسته بودند و لقمه چندان
در پیش کرد کرده میخوردند حسن علیه السلام برایشان سلام کرد جواب دادند
و گفتند هلمَّ الی الغداءِ یا ابنَ رسولِ الله اجابت کرد و گفت
انّ الله لا یحبّ المتکبّرین و فرود آمد و با ایشان بر زمین نشست
و موافقت کرد **و امّا پوشش** هم حق نفس است بجهت دفع سرما
و گرما و هم حق حق تعالی بجهت ستر عورت پس ادب در لباس آنست که
نظر برین دو مقصود مقصور دارند و غیر از فضول و زواید شمارند
و در لباس دو شرط واجب یکی در عموم احوال و هم در خصوص اوقات

اما آنکه رعایتش پیوسته واجب شرط حلّت باید که از وجهی حلال
حاصل شده باشد چه در خبرست که من اشتری ثوبًا بعشرة دراهم
وفي ثمنه درهم من حرام لا يقبل الله منه صرفًا ولا عدلًا اى
لا فرضًا ولا سنّةً ❊ اما شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مخصوص
واجب بود طهارتست که صحت صلوة بران موقوف ❊ واما احوال
مردم در تقشّف و تنعّم لباس مختلفست و اقدام رجال در ان متفاوت
وعلى الاجمال ارباب صحت حال و مرتکبان بطلان و محال در پوشیدن لباس
سه طایفه اند متقشّفان و متنعّمان و تارکان اختیار در ان وعلى
التفصیل ارباب تقشّف دو قوم اند محقّان و مبطلان اما محقّان
هشت طایفه اند اول طالبان ثواب آخرت چه در خبرست که من
ترک ثوب جمال وهو قادر على لبسه البسه الله تعالى من حلل
الجنّة طایفه دوم اهل تواضع و انکسار که نظرشان بر دفع تکبّر
از نفس خود باشد چه نفس بسبب لباس ناعم و فاخر با خود امتیازی و
رفعتی تصور کند که کبر عبارت از انست و بسبب لباس خلقان انکساری
و ذبولی یابد که تواضع عبارت از انست و ازین طایفه بعضی از اصحاب
مرقعات باشند که ترقیع جامه بران دقتها و خرقها کنند که از مزابل
برداشته و بشویند تا انکسار نفس زیادت بود و ابو سلیمن دارانی
وقتی جامهٔ ژندهٔ درشت پوشیده بود احمد بن ابی الحواری که صاحب
او بود گفت چه باشد اگر جامهٔ بهتر ازین بپوشی جواب داد که لیت
قلبی فی القلوب کثوبی فی الثیاب طایفه سیم طالبان سلامت
دین اند که احترام اوامر و نواهی الهی را همواره از وقوع در شبهات ترسند
و بسبب آن در حلال تبسّط و توسّع ننمایند و بر لباس دون اقتصار کنند
چه نهایت حد حلال بدایت حد شبهت متصلست چنانک نهایت
شبهت ببدایت حرام پیوسته و هر که پیرامن محذوری گردد از وقوع در ان
مامون نباشد من حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه و در

حدیث

حدیث آمده است ان العبد لا یکون من المتقین حتى یدع ما لا باس به
حذرًا مما به الباس طایفه چهارم قاصدان مراغمت نفس اند که
نظرشان در تقشّف بر مخالفت هواء نفس بود چه مراد او تنعّم در
نعومت و تبسّط یابند و در مخالفت او رضاء خدا بینند پس نفس را
بر لباس دون اقتناع فرمایند و از اتّباع امتناع نمایند طایفه پنجم
طالبان علو همت اند که در اختیار تقشّف نظر بر نزاهت قلب از تلوّث
بانجاس اطماع و تخلیص همت از تشبّث نظر مردم مقصور دارند چه
دانند که در سلوک طریق تنعّم احتیاج بخلق بیش افتد و تعلق نظر بخلق
بوی زیادت باشد طایفه ششم طالبان فراغت وقت و منتهزان
فرصت طاعت اند که مستوسنند بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت
برند و نخواهند که اوقات ایشان در غیر اشتغال بحق صرف شود و
خاطر ایشان باهتمام احوال نفس تعلق گیرد پس ترک فضول
و زواید کنند و بضرورات قناعت نمایند آمده است که علی بن ابی طالب ع
پیراهنی بسه درم بخرید و آستین آنرا آن قدر که از سر دست گذشته بود
بکرفت طایفه هفتم طالبان خفّت مؤنت و قلّت معونت اند که بجهت
آن بر ضرورات قناعت نمایند و بجامهٔ دون بسازند تا بار ایشان بر
مردم کمتر بود و در ان اقتدا بانبیا کرده باشند تا از موافقت ایشان
محروم نمانند و وقتی علی با عمر گفت ان اردت ان تلقى صاحبيك
فرقّع قميصك وقصّر املك وكل دون الشبع طایفه هشتم
داعیان اند با طریق تزهّد بزبان فعل که نظرشان در تزهّد و تقلّل بر
فایدهٔ طالبان بود و ایشانرا بزبان فعل با طریق قناعت از فضول
دنیوی دعوت کنند تا از سر رغبت بتمتّعی بدیشان اقتدا نمایند و
تقلّل و تزهّد انبیا و خواص اولیا بیشتر مبنی برین مصلحت بود
نقلست که وقتی علی علیه السلم پیراهنی پوشیده بود آستینش تا سر دست
بدشواری میرسید خواجه اورا بنا زعیب کردند در جواب ایشان گفت

التعیّب بو تخی علی اللباس هو ابعد من الکبر و الحذر ان یقتدی به
المسلم . و امّا متقشّفان مبطل دو طایفه اند یکی عاجزان که
اختیار تقشّف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند
نه بنشو دید بطریق سالکان و قصدی صحیح . دوم مدّعیان که نظر ایشان
در تقشّف بر اظهار دعوی زهد و طلب قبول مردم بود و این طایفه از
تصوّف بل از مسلمانی نصیبی ندارند حد وصف حال ایشان همه کذب
و نفاق و ریا و تلبیس و خداع و تغریر بود . و امّا اصحاب تنعّم هم دو فرقه اند
محقّقان و مبطلان . امّا محقّقان سه طایفه اند اوّل منصفان که در تلبّس لباس
ناعم و نزول از عزیمت برخصت داعیه بقیّه هواء نفس خود را بینند نه حال
ترک اختیار یا استحقاق حظوظ و باندرون و بیرون ضعف و قصور
خود عارف و معترف باشند و آن حظّ نفس ایشان ببرکت صدق و
انصاف مغفور و مکفّر بود . طایفه دوم صادقان مخلصان که نظر
ایشان در اختیار لبس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنک
نفس را در تقشّف حظّی بینند و خواهند که آن از نفس منع کنند پس لباس
ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود یا خواهند که حال خود را
از نظر خلق مستور دارند پس جامه ناعم پوشند تا خلق ایشان را از جمله
راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صحّت حال زهد و اعراض
ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و از تعرّض عمارت ارادت خلق
دور . و هر چند ستر حال مخصوص نیست بلبس ناعم چه بسیار بوده اند
که ستر حال بلباسی دیگر کرده اند چنانک لباس عوام فقرا و اهل
رساتیق تا هم مراد که ستر حالت حاصل بود و هم فضیلت فقر و لیکن
اخفاء حال بلباس ناعم هم نوعی از ستر حالت . طایفه سیم واصلان
و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب و وصول بدرجه
محبوبی و مرادی نظر ایشان در نعومت لباس بر رفق و مواساة با نفس بود
چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد و دایش دوا شود و تصور

این مقام پیش از وصول بمنزلة اقدام بسیار سالکان است هر کرا اینجا قدم
بلغزد مشکل بر تواند خاست و وجود شخصی که این معنی وصف حال او
بود از نوادر قرون باشد . یحیی معاذ رازی در بدایت حال لباس خشن
و خلقان پوشیدی و در نهایت لباس ناعم این خبر با بو یزید رسانیدند گفت
مسکین یحیی لم یصبر علی الدون فکیف یصبر علی التّخت . یعنی چون
بر لباس کم مؤنت که موجب فراغ خاطر و آسودگیست صبر نکرد بر لباس
بسیار مؤنت که سبب توزّع خواطر و تعبست چگونه صبر تواند کرد
و امّا متنعّمان مبطل سه طایفه اند . یکی مدّعیان غالط که پیش از وصول
و کمال در غلط افتند و نفس را در میدان رخص فرو گذارند و در حظوظ
مجال اتّساع دهند و چنان پندارند که ایشان را از آن ضرری نمی‌رسد بل
منتفع بود . دوم مدّعیان جاحد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان
نمایند که ما از جمله واصلانیم و لیکن باندرون دانند که دعوی
ایشان هیچ معنی ندارد . طایفه سوم مفتخران که بپوشیدن جامه
فاخر افتخار و مباهات نمایند نه آنک دعوی حالی یا کمالی کنند . و امّا
تارکان اختیار جمعی باشند که بهیچ یک از تقشّف و تنعّم مقیّد
نباشند بسبب آنک از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند
و تابع ارادت و اختیار غیب گشته و هر چه بدیشان رسد از لباس
ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند . شیخ الاسلام از
شیخ خود ضیاء الدین ابو النجیب حکایت کند که حال او ترک اختیار
بود گاه دستاری بر سر بستی که قیمتش دانگی بیش نبودی و گاه عمامه
که ده دینار ارزیدی . و همچنین از شیخ ابو السعود حکایت کند که
حال وی ترک اختیار بود هر گاه که جامه فاخر ثمین بوی رسیدی بپوشیدی
و جمعی که برو انکار میکردند در جواب ایشان کف مواخذت و مطالبت
منکر یکی از دو وجه تواند بود یا بوجه ظاهر شرع و آن نه بر جای خودست
چه لباس مشروعست یا بوجه صحّت حال و جوابش آنک گوییم در باب

هیچ اختیار روا داشت از ما مشاهده میکنی ضرورت نتواند کف آرت
و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه
کلی و نه جزوی و هرگاه که ایشان را از غیب فتوحی سانح شود در آن تصرف
ننمایند تا وقتی که اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در آن
وارد شود طایفه دوم آنکه در کلیات امور مجبور حکم غیب باشند و در
جزئیات مختار پس طایفه اولی هم در تحصیل لباس مسلوب الاختیار
باشند و هم در کیفیت تصرف در آن و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف
مختار چون جامه از غیب بدیشان رسد اگر خواهند بدوزند و بپوشند و
اگر خواهند ببخشند بخلاف طایفه اولی که بی اذن در آن تصرف ننمایند و آن
اختیار جزوی در طایفه دوم بقیه اختیار ایشان بود و بدین اعتبار علم
طایفه اولی عالیتر یا مبدأ طلوع کوکب ارادت و اختیار حق تعالی از
مشرق بقاء بعد الفنا و بدین اعتبار مقام طایفه دوم از اول بلند تر
واما خواب شک نیست که از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی
خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال
منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز ماند و ترکیب خلل پذیرد پس
خواب از جمله ضرورات نفس بود تا بواسطه آن رطوبت در بدن پدید
آید و مزاج معتدل شود و حواس و قوی از کلالت و تعب بر آسایند
واما مقدار زمان خواب گفته اند ثلثی از شبانروزست که هشت ساعت
بود ازین هشتگانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز
بخواب مشغول شود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت
قصر نهار باشد هشتگانه ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و
میان این دو غایت بحسب درازی روز و کوتاهی آن بزیادت و نقصان
درین دو ساعت از روز تصرف باید نمود و این مقدار حق نفس است
از آن کمتر نشاید تا یبوست و حرارت در مزاج پیدا شود و بر آن زیادت
نشاید تا رطوبت و کسالت و غفلت و قساوت دل حادث نگردد و اگر کسی

خواهد که ازین مقدار که حق اوست چیزی کم کند چنانکه مزاج را ضرری
نرسد بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موهوب اما مکسوب
عادتست اگر کسی بتدریج تقلیل خواب کند قلت نوم متغیر نشود چه عادت
نایب طبیعتست العادة طبیعة خامسة واما موهوب روح طاعت
وانس محبت هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت مطالع گرداند شد
قلت نوم اگرچه بر خلاف عادت و تدریج بود مزاج او را زیان نکند و این
معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربت محقق است چه بعضی از ارباب
عزایم و اصحاب قلوب بوده اند که سالها قطعا خواب نکرده اند و بدو رکعت
نماز با وتر دی دیگر شب بروز آورده و بطهارت عصر صلوة صبح گزارده
آنکه در مزاج ایشان خلل پیدا شده و این حال بجایی رسد که زمانی طویل در چشم
صاحب وصل قصیر نماید چنانکه گفته اند سنة الوصل سنة و سنة الهجر
سنة از صاحب دلی که اهل این معامله بود پرسیدند که حال تو باشد چگونه
است گفت هرگز روی شب تمام ندیدم چه هرگاه که روی نماید در حال آغاز گردد
و ادب در نوم آنست که برابر قبله خسبد یا بر پهلوی راست بر وضع
ملحود یا بر پشت بر وضع محتضر چه خواب موت اصغرست و جعلنا
نومکم سباتا انی موتا و چون پهلو بر زمین نهند بگویند اللهم
وضعت جنبی و باسمک ارفعه اللهم ان امسکت نفسی فاغفر
لها وارحمها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین
اللهم انی اسلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری
الیک رهبة منک و رغبة الیک لا منجا و لا ملجا و لا مفر منک
الا الیک آمنت بکتابک الذی انزلت و نبیک الذی ارسلت
اللهم قنی عذابک یوم تبعث عبادک الحمد لله الذی علا فقهر
الحمد لله الذی بطن فخبر الحمد لله الذی ملک فقدر الحمد لله
الذی هو یحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر اللهم انی اعوذ بک
من شر غضبک و سوء عقابک و شر عبادک و شر الشیطان و شرکه

عادت

و بعد از آن آیات کلام مجید که ذکرش در فصل اوراد میاید بخواند و سی و سه بار
بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار
لا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
تا صد تمام شود و این دعا در آخر بخواند ؛ اللهم ایقظنی فی احب
الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال الیک تقربنی الیک
زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسئلک فتعطینی واستغفرک
فتغفرلی وادعوک فتستجیب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا
تولنی غیرک ولا ترفع عنی سترک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من
الغافلین ؛ در حدیث که من قال هذه الکلمات بعث الله الیه
ثلثة املاک یوقظونه للصلوة فان صلی ودعا امنوا وان لم یقم
تعبدت الملائکة فی الهواء وکتب له ثواب عبادتهم

باب هفتم

در اعمال و در آن ده فصلست

فصل اول در بیان عمل مراد از عمل درین موضع احکام
مبانی اسلامست و مبانی اسلام پنجند اداء کلمه شهادتین و صلوة و زکوة
و صوم و حج چنانکه در حدیث بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله والصلوات الخمس وایتاء الزکوة
والصوم والحج من استطاع الیه سبیلا ومعنی اسلام انقیاد نفس است
مر قبول احکام الهی را و سر انقیاد نفس انخلاع اوست از صفت دعوی الهیت
و اتصاف بصفت عبودیت و بیان این آنست که ارادت امارت صفت
جبلی نفس است پیوسته خواهد فرمان ده بود نه فرمان پذیر و این صفت
دعوی عین منازعت با حق تعالی در الهیت و معبودیت که هیچ مخلوق را
استحقاق این نیست و ذات قدیم بدان متفرد و مستاثرست پس هر گاه که
در نفس صفت انقیاد احکام الهی پدید آید و امارت او بماموریت مبدل شود

این نزاع از نفس برخیزد و در سلک عباد الله منخرط گردد و اسلام قالب و صورت
ایمانست و ایمان روح و معنی آن پس وجود اسلام با ایمان بود و کمال
ایمان باسلام و وجود کمال اوصاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت
اسلام چنان تعبیه است که وجود ثمره در تخم و شک نیست که انتفاع از
ثمره که کمال اطوار تخمست در عین تخم صورت نبندد الا بواسطه زراعت
و تربیت تا اول زمینی قابل پیدا شود و در آن بشق و کرب و تسویه و تعبیه
تصرف بکار برند و حق تربیت بتسقیه و تنقیه بجای نیارند وجود
استعدادی ثمره که در تخم بقوتست بفعل نپیوندد و انتفاع از منافع آن
ممکن نشود همچنین تا اول نفسی قابل نباشد و در آن بترک عادات و اتیان
عبادات تصرف ننمایند و تخم ایمان تعبیه نکنند و تسقیه علم و تنقیه ورع
حق تربیت بجای نیارند و از آفت ریا و اعجاب نگاه ندارند انتفاع از
حقایق آن چون صبر و تسلیم و انقیاد و مانند آن حاصل نشود و مراد از
آمدن آدمی بدنیا این زراعتست تا امروز بزراعت عمل اثمار حقایق ایمان
برد و با انبار خانه آخرت فرستند و فردا ابد الآباد در دار السلام از آن
منافع انتفاع می یابند و اشارت بدین معنیست الدنیا مزرعة الآخرة
و بوجهی دیگر ایمان بمثابت نور مصباحست و عمل بمثابت زیت پس
همچنانکه نور مصباح باتصال امداد زیت متزاید و روشن بود نور ایمان
نیز بمدد زیت عمل متزاید و روشن باشد و از دوام اتصال امداد
عمل مصباح ایمان همواره زجاجه قلب سماوی و مشکاة نفس ارضی منور
باشند الله نور السموات والارض الآیه و عمل که بمثابت زیتست از
غایت صفا و استعداد اضاءت فی نفسه خود نوری دارد چنانکه اگر
نیز نور ایمان بدو پیوسته نبود خواهد که تنها بیفروزد یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار فکیف اگر پیوسته بود نور علی نور و نور
عمل بر دو گونه است ذاتی و آن خاص مؤمنانست و عارضی و آن خاص
منافقانست و ذاتی نتیجه ایمانست و متصل بمنبع نور لاجرم هرگز از مؤمنان

جدا نشود یَسْعَیٰ نُورُهُمْ بَیْنَ أَیْدِیهِمْ وَبِأَیْمَانِهِمْ وعارضی اثر اضاءت
نار کفر ونفاق ومنقطع از منشا، نور لاجرم با نقراض حیوة دنیوی
منطفی شود و صاحب آن در ظلمت کفر وحرارت نار آن بعد از ذهاب
نور بماند فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي
ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ، منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاهده
کنند از ایشان نور خواهند کویند انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ
حالی میان ایشان سدّی لزرد بدید آید فَضُرِبَ بَيْنَهُمْ بِسُورٍ لَهُ بَابٌ
بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ الْعَذَابُ وفریاد برارند که اَلَمْ
نَكُنْ مَعَكُمْ نه آخر در عمل با شما شریک بودیم چرا شما امروز نور دارید
وما نه مومنان جواب دهند که بَلَىٰ وَلَٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ وَتَرَبَّصْتُمْ
وَارْتَبْتُمْ ای در عمل شریک بودیم ولیکن شما بعمل مجرد از ایمان تنها
خویش را در فتنه داشتید وهمواره مترصد ومترصد نکبت دین اسلام
ومسلمانان بودید وازین روز در شک لاجرم چون نور عمل شما از نور
ایمان خالی بود امروز از نور دور دید وان طایفه چون مجرد عمل وظاهر اسلام
پیش داشتند ودعوی ایمان کردند در جواب ایشان این آمد که قَالَتِ
الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ
الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ پس معلوم شد که عمل نوریست وان نور مومنان را
ذاتیست ومنافقان را عاریت وفی الجمله طوایف مردمان باعتبار ایمان
وعمل چهارند اول صالحان که هم ایمان دارند وهم عمل صالح دوم فاسقان
که ایمان دارند وعمل صالح نه سوم منافقان عمل دارند وایمان نه
چهارم کافران که نه ایمان دارند ونه عمل والله الموفق للسداد

فصل دوم در اقرار بوحدانیت الله تعالی ورسالت سید المرسلین

وکیفیتش انست که بنده کلمه شهادتین
بر زبان براند وکوید اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
رسول الله وبدین اقرار بر تصدیق دل خود کواهی دهد واقرار ز شهاد

خاصترست چه هر اقراری شهادت نبود بر نفس خود ونه هر شهادت اقرار باشد
وهمچنانک هر مقرّی بمُقَرٌّ بِه ماخوذ بود اقرار کننده بایمان نیز ماخوذ
بود ومطالب باشد بملازمت حدود شرع وازینست که شهادت اقراری
محل تهمت وانکار نبود واقرار اکرچه از جملهٔ اقوالست ولیکن معتبرتر
رکنی از جمله اعمالست چه مراد از عمل استعمال جوارحست در مقتضیات
احکام شریعت واقرار استعمال زبانست در ادای کلمه شهادت که عموم مردم بدان
محکوم ومامورند وهمچنانک زبان ترجمان وشاهد دلست که از سرّ او حکایت کند
وبر ایمانش کواهی دهد دیکر جوارح نیز همه ترجمان وشواهد دلند که از سرّ
او اخبار کنند وبحال او کواهی دهند واین شهادت بزبان فعل ادا کنند وهمچنانک
زبان را تولیت ظاهر در عمل باطن سایر ارکان را تولیت در باطن در عمل ظاهر
هر عضوی از اعضا که مردم آزاد در مقتضاء حکم شرع استعمال کند بزبان حال
کواهی دهد بر وجود ایمان در دل ایشان پس اقرار وعمل هر یک شاهدی بود
بر وجود ایمان نه جزوی از ان وانچه آمده است که الْإِيمَانُ تَصْدِيقٌ بِالْجَنَانِ
وَإِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ مراد از ان نه آنست که عین ایمان اقرارست
یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دلست واقرار وعمل هر دو علامت ودلیل
ان وهر چند ممکنست که شهادت ان وشاهد زور بود چنانک در حق منافقان
که اقرار وعمل در ایشان موجود بود وایمان مفقود ولیکن بسبب انک بناء
احکام بر ظواهرست بشهادت این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود له لازم بود
ومنع از و ساقط کردد همچنانک قاضی را بعد از ادای شهادت شهود حکم بر مشهود
علیه لازم کردد اکرچه احتمال کذب دارد وقتی بلال شخصی را از کفار در معرکه
بینداخت وان شخص شهادت عرضه کرد بلال بدان مبالات ننمود وسر او از تن
جدا کرد چون این حال بحضرت رسالت عرض داشتند در معرض عتاب آمد
جواب داد که یا رسول الله اقرار او از خوف بود نه از ایمان رسول صلی الله علیه وسلم
کفت هَلَّا شَقَقْتَ قَلْبَهُ چرا دل وی نشکافتی یعنی تو چه دانی که در دل او
ایمان نبود وسخن عمر خطاب ان اناسا کانوا یؤخذون بالوحی علی عهد

رسولِ الله وانّ الوحی قد انقطع وانّما نأخذکم الآن بما ظهر من اعمالکم
فمن اظهر لنا خیرًا امنّاه وقرّبناه ولیس الینا من سریرته شیءٌ الله تعالی
یحاسبه فی سریرته ومن اظهر لنا سوءً لم نأمنه وان قال سریرتی
حسنة

فصل سوم در طهارت

طهارت شرط صحت صلوة است که لا صلوة الا بطهورٍ وچگونه شرط نباشد
وحال آنکه حقیقت صلوة مواصلت میان خداوند وبنده ومتجسّس ومحلّ
شایستهٔ حضرت قدس نه ونیز شیطان در همه وقت بر حال مؤمن چندان غیرت
نبرد که در حال صلوة ووقت قرب ومناجات او با خداوند تعالی واحزاب و
قبیل او در همه در آن وقت بر محاربت ومدافعت او انگیزند ومؤمن مصلّی با احزاب
ایمانی وجنود رحمانی در صدد مقابله ومقاتله او آید وبسلاح محتاج شود و
طهارت که نوریست از انوار ایمان واثری از آثار شرع مؤمن را بمثابت سلاح
در دفع شیطان که الوضوء سلاح المؤمن وفضیلت وضو بر ارباب معاملات
پوشیده نماند وچه فضیلت بیشتر از آنکه درجه محبوبی الله تعالی بدان یابند
که انّ الله یحبّ التوّابین ویحبّ المتطهّرین واهل طهارت سه طایفه
اند طایفه عوام مومنان وطهارت ایشان بر ظواهر وتنظیف بدن ولباس و
مکان مقصود وطایفه عوام صوفیان وخواص مومنان وطهارت ایشان
هم در ظاهر بود در وفق طایفه اول وهم در باطن بر وفق طایفه سیم وان تزکیهٔ
نفس بود از اخلاق ذمیمه وتصفیهٔ قلب از لوث محبت دنیا وطایفه خواص
صوفیان واخص خواص مومنان وایشان با طایفه اول ودوم در طهارت ظاهر
وباطن مشارک باشند وبطهارت سر از لوث ملاحظهٔ اغیار متفرّد و
استقصاء متصوفه در طهارت باطن زیادت بود وبعضی از متزهّدان ومتشبّهان
متصوفه باشند که در تطهیر ظاهر مبالغه نمایند ودر تطهیر باطن از انجاس
غلّ وغش وحقد وحسد وغیر آن تسامح وتساهل روا دارند وان معنی
منافی سیرت اصحاب رسول است چه از صحابه بوده اند که پای برهنه براه
رفته اند وبر زمین بی سجاده نماز کرده وگاه گاه در استنجا بر مجرد سنگ اقتصار

نموده ولکن همه در تطهیر باطن باقصی الغایه کوشیده اند وسماحت وسهولت
دین حنیفی که بعثت بالحنیفیة السهلة السمحة بر سبیل رخصت عموم را در
صلوة موقته بمجرد طهارت ظاهر اجازت داده است وخصوص را بمقتضاء
عزیمت در صلوة دایم که وهم فی صلوتهم دائمون بتطهیر باطن مطالبت
نموده وطهارت ظاهر که شرط صحت صلوة موقته است بر دو قسم است
طهارتست از خبث وطهارت از حدث اما طهارت از خبث در سه چیز لازم
بود در بدن ولباس ومصلّی ودر طهارت بدن دو چیز فرضست ازالت
خبث باب یا سنگ وطهارت مزیل که نه روث باشد ونه استخوان مرده
ونه آب یا سنگ مستعمل وپنج چیز سنت یکی آنکه در استنجا واستبرا
استعمال مزیل اگر آب بود وگر سنگ بدست چپ کنند دوم آنکه در استنجا
بسنگ عدد وتر رعایت کنند از سه تا آنکه نجاست زایل شود سوم
آنکه در استبرا حد علم نگه دارند وان چنان بود که بعد از انقطاع
بول سه بار یا بیشتر بشرط مراعاة وتر ذکر را برفق واهستگی میکشند
ومیفشانند تا اگر بقیهٔ در مجری بول مانده باشد بیفتد ودر تهدید و
استنقا مبالغت نمایند واز حد علم درنگذرند تا بوسوسه واسترخاء
اعصاب نینجامند ولازم نباشد که تا رطوبت یابند استبرا کنند چه تشبیه
ذکر بپستان کرده اند که چندانکه آنرا کشند رطوبت از وی ظاهر شود
چهارم آنکه بعد از استنجا واستبرا دست بر خاک یا سنگی پاک بمالند
پنجم آنکه بعد از استنجا واستبرا آب بکار دارند وسنتست که چون در
مستراح خواهند رفت اول بگویند بسم الله اعوذ بالله من الخبث
والخبائث وهرچه نام خدا بران نوشته بود از خود جدا کنند وپای
چپ در پیش نهند وسر برهنه نباشند وبرابر قبله وآفتاب وماه
ننشینند ووقت بران هم ننشینند ودر نشستن بر پای چپ اعتماد زیادت
نمایند وبی ضرورتی نعمت ننگرند وسخن نگویند ووقت بیرون
آمدن پای راست در پیش نهند وچون بیرون آیند دست بر شکم بمالند و

بگویند الحمد لله الذی اذهب عنی ما یؤذینی وابقی علیّ ما ینفعنی
اما طهارت از حدث دو گونه بود طهارت کبری که آنرا غسل خوانند و
طهارت صغری که آنرا وضو خوانند واسباب وجوب غسل دو چیز اند
انزال منی والتقاء ختانین وفرایض غسل هم دو چیز اند تقدیم نیت و
رسانیدن آب بهمه بشره وسنن آن پنج اند تقدیم ازالت نجاست اگر حاصل
بود وابتدا کردن بوضو وتقدیم میامن بر میاسر ودلک جمیع معاطف
بدن وختم کردن آن هم بوضو ودرین وضو ادعیه ماثوره نخوانند و در
وضو اول نه وموجبات وضو دو چیز اند شروع در صلوة ومس مصحف
ونواقض آن چهار زوال العقل بجنون یا غشی یا سکر یا نوم بر غیر هیئات
تمکن وخروج خارج از احد السبیلین ولمس بشره اجنبیات ومس فرج
واعمال وضو دو قسمند فرایض وسنن فرایض شش اند اول
نیت استباحت صلوة یا رفع حدث در حال شستن روی دوم شستن روی
از مبدا پیشانی تا منتهای زنخ طولا واز گوش تا گوش عرضا وموضع صلع
وتحذیف وظاهر لحیه نازله داخل آن بود سیم شستن هر دو
دست ومرفقین داخل آن گیرند چهارم مسح بعضی از سر واقل جزوی
که اسم مسح بر آن افتد کافی بود وپنجم شستن هر دو پای وکعبین داخل
آن باشند ششم ترتیب نگاه داشتن واما سنن وضو پانزده است
تقدیم سواک واستقبال قبله وابتدا بسم الله الرحمن الرحیم رب
اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون کردن
وغسل کفین ومضمضه واستنشاق وتخلیل ریش انبوه وتقدیم میامن
بر میاسر ومسح جمله سر ومسح گوش ومسح کردن وهر عضوی را سه بار
آب رسانیدن وپیاپی شستن وباستقلال وضو ساختن ودعوات
ماثوره خواندن وچون سر دست شویند بگویند اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد اللهم انی اسئلک الیمن والبرکة ونعوذ بک من الشوم
والهلکة ودر مضمضه چون آب در دهان کنند بگویند اللهم صل علی

محمد وعلی آل محمد واعنی علی تلاوة کتابک وکثرة الذکر لک ودر
استنشاق چون آب در بینی کنند بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل
محمد واوجدنی رائحة الجنة مع الابرار وانت عنی راض ودر
استنثار چون بینی بیفشانند بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
واعوذ بک من روائح النار ومن سوء الدار ودر شستن روی بگویند
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبیض وجهی یوم تبیض وجوه
اولیائک ولا تسود وجهی یوم تسود وجوه اعدائک ودر شستن
دست راست بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واتنی کتابی
بیمینی وحاسبنی حسابا یسیرا ودر شستن دست چپ بگویند
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم اعوذ بک ان تؤتینی کتابی
بشمالی او من وراء ظهری ودر مسح سر بگویند اللهم صل علی محمد
وعلی آل محمد وغشنی برحمتک وانزل علیّ من برکاتک واظلنی تحت
ظل عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک ودر مسح گوش بگویند اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد واجعلنی ممن یستمعون القول فیتبعون احسنه
اللهم اسمعنی منادی الجنة مع الابرار ودر مسح گردن بگویند اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد وفک رقبتی من النار واعوذ بک من السلاسل و
الاغلال ودر شستن پای راست بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وثبت قدمی علی الصراط مع اقدام المؤمنین
ودر شستن پای چپ بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد واعوذ بک
ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل فیه اقدام المنافقین در خبرست
که حق تعالی بشستن روی هر گناه که بروی کرده باشند بیامرزد وهمچنین
بشستن هر دو دست وپای تا آن زمان شود که بنده در نماز آید وبر وی هیچ وزر
باقی نباشد وچون از وضو فارغ شوند سر بردارند وبگویند اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله سبحانک
اللهم وبحمدک لا اله الا انت عملت سوءا وظلمت نفسی استغفرک

واتوب الیک فاغفر لی وتب علیّ انک انت التواب الرحیم اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی شکورًا صبورًا واجعلنی اذکرک کثیرًا واسبّحک بکرةً واصیلًا وازدعوات ماثوره منقول اند
ازحضرت رسالت پس صاحب وضو باید که مطالعه معانی آن اسرار وضو
درهر عضوی ملاحظه کند واعضاء وضو رابتانی واز سرحضور رشو ید
تا برکت نورحضور براوقات صلوة منسحب گردد وارباب معاملات واصحاب
مراقبات گفته اند حضور درصلوة براندازه حضور در وضو بود ووسوسه
درصلوة بقدرسهو وغفلت باشد دروضو وباید که دروضو حد علم نگاه
دارند ودرریختن آب اسراف ننمایند وطریق وسوسه شیطان برخود نگشایند
چه درخبرست که للوضوء شیطان یقال له الولهان فاتقوا وسواس الماء
وروایتست از احمد بن عطا رود باری که مرا درطهارت تشددی عظیم بودی
وشبی طهارت میکردم ودلم هیچ گونه قرار نمی گرفت تا ثلثی از شب بگذشت
عاقبت ضجرت واندوهی درمن پدید آمد وبکائی غلبه کرد وگفتم یا رب العفو
ناگاه آوازی شنیدم که یا ابا عبدالله العفو فی العلم من بعد آن وسوسه
ازمن برخاست وچون وضو ساخته باشد روا بود که خشک کند [نشف] آب وضو
کنند چه درخبرست بروایت عایشه که کانت لرسول الله خرقة ینشف
بها بعد الوضوء وبعضی مکروه داشته اند وگفته ان ماء الوضوء یوزن
وسنت است که پیوسته بروضو باشند چنانک از انس مالک روایت
که چون رسول صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه آمد مرا هشت سال بود روزی
مرا گفت یا بنیّ ان لاتزال علی الطهارة فافعل فانه من اتاه الموت وهو
علی الوضوء اعطی الشهادة وبعد از وضو سنت است که دو رکعت تحیت
وضو رابگزارند چنانک روایتست از ابوهریره که رسول صلی الله علیه وسلم
وقتی نزدیک نماز صبح بلال را گفت یا بلال حدثنی بارجی عمل عملته
فی الاسلام منفعة فانی سمعت اللیلة خشخشة نعلیک بین یدی
فی الجنة بلال گفت ما عملت عملا فی الاسلام ارجی عندی منفعة

ان استطعت

من انی لا اتطهر طهورًا تامًا فی ساعة من لیل او نهار الا صلیت لربی
عز وجل ما کتب لی ان اصلی

فصل چهارم

دربیان صلوة وعلو شان او ومحافظت بران لفظ صلوة دراصل لغت
موضوعست بازاء معنی دعا ودرشریعت بازاء مجموع اذکار وهیئات چند قلبی
وقالبی قولی وفعلی یعنی حقیقت دعا بروصفی که اتم واعم بود آنست که منه
جمیع اجزاء وجود قولا وفعلا وعملا وحالا لاستمداد خود را سبحانه وتعالی از
سر تضرع وابتهال بخوانند وهمگی او گویا زبان شود چنانکه هیچ ذره از ذرات
وجود او ظاهرا وباطنا از دعا متخلف نبود وبعضی گفته اشتقاق
از صلی است وصلی در آتش نرم کردن بود یعنی وجود مصلی در صلوة بتبو
انوار تجلی صفات از غایت خضوع وخشوع وحرقت وذوبان گویا در
عین آتش بود وعلامت از تجلی خضوع قلبست که ان الله تعالی اذا
تجلی لشیء خضع له وعلامت خضوع قلب خشوع قالب لو خضع قلبه
لخشعت جوارحه وخشوع موجب فلاح از پدید صفات وجود قد
افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون وبعضی
گفته اند اشتقاق آن از صلتست یعنی مصلی حقیقی آنست که درحال
صلوة بغلبه نور شهود معبود وتلاشی رسوم وجود از خلق منفصل
وبحق متصل بود وهمچنانک سیدنا تداوقات معارج بقلب و
قالب ولحضرت ربوبیت کشف خواص امت خود را بر نیز درمعارج
ومدارج صلوة طریق وصول بحضرت جلال بگشود که الصلوة معراج
المؤمن وهیات سبعه که ارکان صورت صلوتند وان دو قیام
ورکوعی ودو سجود ودو قعود برمثال طبقات سموات سبع مراقی
ومعارج مصلی اند که معراج او بدان محقق گردد وقعود اخیر که
موضع تشهد است مطلع آفتاب شهود ومنتهاء سیر وجود ستو
درابتداء تشهد التحیات صورت تحیت وسلام مصلیست برحضرت
الوهیت وروح نبی وارواح دیگر بندگان صالح که معتکفان

جناب قدس و ساکنان حضرت انس اند بر مثال افتتاح کلام سید المرسلین تحیت
رب العالمین در حال انفلاق صبح دنا فتدلی و طلوع آفتاب ما کذب الفؤاد
ما رای که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله سلام علیک
ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا و علی عباد الله الصالحین
و سبب اندراج سر معراج در صورت صلوة آنست که رسول صلی الله علیه و سلم
از غایت رحمت و شفقت بر امت خواسته است که ایشان را از جمله مقامات
علیه و احوال سنیه خود محظوظ و بهره ور کرده اند لاجرم چون او را از
معارج سموات بگذرانیدند و بر بساط قرب و منادمت و مکالمت جای
دادند خواست که از ین کرامت تحفه و از ین مایده نواله بجهت امت بیاورد
صلوة را که صورت حال او در آنشب با وی همراه کردند تا بوقت مراجعت از
سفر معراج برسم العراضه با امت درمیان نهاد و از ینجا معلوم شود
که علو شان صلوة بیش از آنست که هر کس بکمال آن تواند رسید چه قدم
وصول بکمال آن اول صدر مسند رسالت را علیه افضل الصلوات بود
و بعد از آن مقربان و خواص اتباع او را هر یک بقدر استعداد و حظ
قرب از آن نصیبی مخصوص در خبر است که منکم من یصلی الصلوة کاملة
و منکم من یصلی النصف والثلث والربع والخمس حتی بلغ العشر
و از ینجا گفته است عمر خطاب که ان الرجل لیشیب عارضاه فی
الاسلام وما اکمل لله صلوة پرسیدند و کیف ذلک گفت لا یتم
خشوعها و تواضعها و اقباله علی الله فیها و در صورت صلوة سر
عبادت جمیع ملایکه درج است چه بعضی از ملایکه اند که پیوسته در رکوع
باشند و بعضی پیوسته در سجود و بعضی در قیام و بعضی در قعود و بعضی در
دعا و بعضی در استغفار و بعضی در تلاوت و بعضی در تسبیح و بعضی در
تحمید و بعضی در صلوة بر نبی پس مصلی بواسطه صلوة در سلک
جمیع ملایکه که سکان حظایر قدس و قطان صوامع انس اند منخرط
گردد و ثواب همه محظی شود و عاقل کامل آنست که همگی همت و نهمت

بر استعداد تکمیل صلوة و توفیه حق آن مصروف باشد و از جمله آن یکی آنست
که در هیاتی از هیات صلوة تا ذوق خشوعی که لایق آن هیات
بود بمذاق جان او نرسد قصد انتقال از آن بهیاتی دیگر نکند الا
در فرایض که تطویل متعذر باشد چه اگر در مواقف هیات صلوة که نفحات
نفحات الهی اند سکون و طمانینت رعایت نکند و بمقتضاء طبیعت
بشری در انتقال از هیاتی بهیاتی تعجیل و سرعت نماید ابواب فتوح بر و
مفتوح نگردد و ذوق رحیق تحقیق بمذاق روح او نرسد و فی حضرت
رسالت ذکر سرقه می رفت پرسید که اتدرون ای السرقة افحش شما
دانید که کدام دزدی زشت تر گفتند که الله و رسوله اعلم فرمود که
سرقة الرجل فی الصلوة گفتند که چگونه باشد آن گفت لا یتم
رکوعها ولا سجودها ولا خشوعها ولا القراءة فیها دیگر آنکه در اذکار
صلوة بمعانی آن متصف بود چنانکه معنی آن ذکر صورت حال او باشد
مثلا در رکوع چون گوید سبحان ربی العظیم باید که دل او غرق
تجلی الهی بود دیگر آنکه در تلاوت بحسن استماع یا اسماع موصوف
بود یا بحق از حق شنود یا بحق بر حق خواند و اختصاص فاتحه و تعیین
آن تلاوت در صلوة که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب از آن جهت است که
معنی صلوة دعاست بلسان عبودیت در حضرت ربوبیت بر نعت اخلاص
و ادب و مضمون فاتحه بر ین معانی مشتملست چه طلب هدایت صراط
مستقیم دعاییست مصدر بثناء حضرت الوهیت و اخلاص عبودیت و
تصدیر دعا بثنا و عبودیت از سر اخلاص کمال ادبست و دعا بر نعت ادب
مستجلب اثر است و ارباب ذوق حضرت صلوة را حرمی معظم بینند از حرمهاء
الهی که دو باب دارد یکی مدخل و آن باب تکبیر احرامست و دوم مخرج و آن
باب تسلیمست و در آن حرم پادشاه عالم را چندین بارگاه و مواقفست
در هر بارگاهی جلوه دیگر کرده و در هر موقفی نزلی دیگر نهاده تا دوستان
و آشنایان چون از باب تکبیر در آیند اول در بارگاه قیام از جلوه کبریا پادشاه

محظوظ شوند و بنزل مکالمت و مشاهدت بردارند و آنگاه ببارگاه رکوع
آیند و جلوه عظمت بیابند و بنزل تواضع و خضوع بردارند و علی هذا
در جمیع هیآت تا آنگاه که از باب تسلیم بیرون شوند پس غبنی عظیم
بود که کسی چنین حرمی در آید مست غفلت و بیرون رود و از مشاهده
پادشاه و مکالمت او و مطالعهٔ بارگاه و بنزلش محروم ماند در خبرست
که انّ العبد اذا قام الی الصلوة رفع الله الحجاب بینه و بینه و
واجهه بوجهه الکریم و قامت الملائکة من لدن منکبیه الی الهواء
یصلّون بصلوته و یؤمّنون علی دعائه و انّ المصلی لینتثر علیه
البرّ من عنان السماء الی مفرق رأسه و ینادیه منادٍ لو علم
المصلی من یناجی ما التفت او ما انفتل و در خبری دیگرست که
انّ العبد اذا احسن الوضوء و صلّی الصلوة لوقتها و حافظ
علی رکوعها و سجودها و مواقیتها قالت حفظک الله کما حفظتنی ثم
صعدت و لها نور حتی ینتهی الی السماء و حتی تصل الی الله فتشفع
لصاحبها و اذا اضاعها قالت ضیّعک الله کما ضیّعتنی ثم صعدت
و لها ظلمة حتی تنتهی الی ابواب السماء فتغلق دونها ثم تلفّ
کما یلفّ الثوب الخلق فیضرب بها وجه صاحبها و از مهامّ
محافظت بر صلوة یکی آنست که پیش از شروع در آن دل خود را از اشتغال
بامور دنیوی و هرچه سبب تشتّت خاطر و توزّع باطن و تفرّق
هموم بود فارغ و مجموع کرده اند تا در صلوة حاضر بود که هرچه می کند و هرچه
میخواند و مست غفلت نباشد تا خطاب لا تقربوا الصلوة و انتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون در حق او متوجه نبود و از این جهت
در حدیث آمده است اذا حضر العشاء و العشاء فقدّموا العشاء
و فی الجمله هرچه مغیّر مزاج باطن بود از جهات اعتدال جمعیت بباید که
قبل الصلوة ازاله کرده اند در خبرست که لا یدخل احدکم فی الصلوة
و هو مقطّب و لا یصلّین احدکم و هو غضبان دیگر آنست که

پیش از وقت باید که وضو سازد و مستعدّ آن شود دیگر آنکه در
تقدیم سنّت بر فریضت اهمال روا ندارد تا اگر اثری از آثار کدورت
و تفرقت بجهت مخالطت با خلق و صرف بعضی از اوقات در ضرورات
عادات با مددی از او راه یافته باشد ببرکت نور سنّت برخیزد و باطن
صلاحیت صلوة و شایستگی مناجات یابد و طریق هبوب نفحات الهی
و نزول برکات نامتناهی در فریضه موسّع گردد دیگر آنکه ترک جماعت
نکند چه در خبرست که تفضل صلوة الجماعة صلوة الفذّ بسبع و عشرین
درجة و سبب آنست که نفوس را بواسطه اجتماع امتزاجی و اختلاطی
با یکدیگر پدید آید چنانکه اگر رابطهٔ آن جمعیت قوت گیرد باتحاد انجامد
و نفوس از یکدیگر متعاضد و متناصر شوند بمثابت تعاضد و تناصر
اعضاء یک شخص پس همه یکی باشند و همه یکی و بنا بر این اگر یکی از ایشان
در هیأتی از هیآت صلوة غافل و مقصّر بود و دیگر حاضر و مکمّل اثر
حضور حاضر حکم غفلت غافل زایل کرده اند و صلوة ناقص او حکم کامل
یابد و هرچند اهتمام خاطر برعایت استعداد و تأهّب تکمیل صلوة بیشتر
بود تعظیم و تفخیم شأن صلوة در دل زیادت باشد و بحسب آن فواید و
عواید صلوة بیشتر حاصل بود پس باید که بقلّت مبالات و عدم اکتراث
در آن شروع ننماید و داند که حاضر کدام حضرت خواهد شد و پیش
کدام پادشاه خواهد رفت زین العابدین علیه السلام هرگاه که در
صلوة خواستی رفت رنگش متغیر گشتی چنانکه او را بازنشناختندی
سبب آن از وی پرسیدند جواب داد اتدرون بین یدی من ارید
اقف و حسن بصری گفته است ماذا یعزّ علیک من امر دینک
اذا هانت علیک صلوتک و بداند که صورت صلوة و معنی آن
نقاوهٔ اعمال و صفاوهٔ احوال و مجمع دین و منبع یقین و کفارت خطایا
و مذهب سیئات که الصلوات کفارات للخطایا فاقرؤا ان
شئتم ان الحسنات یذهبن السیئات ذلک ذکری للذاکرین

وطایفهٔ از اهل غرور درین خطا کرده اند و پنداشته اند که مراد و مقصود
از انجم مراقبه و حضور نیت و حصول این غرض موقوف بر صورت
صلوة نه و بنا برین خیال بمحو رسوم و احکام و رفض حرام و حلال کرده
نعوذ بالله من الضلال   وطایفه دیگر از اهل قصور و فتور بعد
از اداء فرایض اکتفا بر فضل نوافل کرده اند و با تبدل وجی که از احوال
یافته اهمال نوافل اعمال روا داشته و این طایفه هرچند از صورت
ضلال ایمن و سالمند ولیکن بسبب ضعف حال در تحت قصور
مانده اند و ندانسته که اعمال قوالب و صور احوال اند و احوال ارواح
و معانی آن و کمال وجود هر یک بدیگری منوط و مربوط و مادام تا علاقه
بشریت و رابطهٔ صورت درمیان بود بنده را از مراعات صورت چاره نبود
و همچنانکه اعیان موجودات هر یک خاصیتی مخصوص بود که در دیگری
نتوان یافت همچنین در صورت صلوة خاصیتی که در دیگر اذکار
نتوان یافت بلکه در تحت هر هیأتی از هیأت صلوة خدایراسری
و حکمتی که در غیر آن نتوان یافت و اهل وجدان بطریق ذوق حال
لذت آن ادراک یابند

فصل پنجم در کیفیت اداء صلوة و هیأت آن

چون کسی خواهد که در صلوة شروع کند سنت چنانست
که در مقدمهٔ آن اگر فرض بود اقامت تقدیم رساند و در عموم صلوات
الا در نوافل سفر بر راحله شرطست که بغالب استقبال قبله کند و
بقلب استقبال صاحب قبله و از شر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
پناه بحضرت ربانی برد و آهسته در خود قل اعوذ برب الناس بخواند
و هر دو دست بر آرد چنانکه هر دو کف برابر هر دو دوش باشند و
هر دو انگشت مسبحه نزدیک نرمهٔ گوش و سرهای انگشتان را بر
هر دو گوش و اداء صلوة معینه را علی التعیین در دل از دو اگر به
لفظ نیز بر آرد تمامتر بود مثلا در نماز صبح بگوید اصلی فرض هذا
الصبح و با استقرار نیت در دل دستها فرو گذارد و بگوید الله اکبر

چنانکه اول تکبیر با اول ارسال یدین منطبق بود و انقراض آن بر آخر
وی و نیت مقارن تکبیر باشد و در الله مد ی رعایت کند و در ضم هاء الله
مبالغه ننماید و میان باء اکبر و راء او الفی زیادت نکند و راء را مجزوم
گرداند و در ارسال یدین از نفض احتراز نماید تا بر هیأت وقار
و خشوع بود و در حال تکبیر باید که مشاهد کبریاء حق بود و علامتش
آنکه خلق در نظر او حقیر و صغیر نمایند و التفات باطلاع ایشان
بر حال خود ندارد تا در زمرهٔ صادقان آید و رقم کذب بروی نکشند
چه در خبرست که إِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا تَوَضَّأَ لِلصَّلٰوةِ تَبَاعَدَ عَنْهُ الشَّيْطَانُ
فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ خَوْفًا مِنْهُ لِأَنَّهُ يَتَأَهَّبُ لِلدُّخُولِ عَلَى الْمَلِكِ فَإِذَا
كَبَّرَ حُجِبَ عَنْهُ إِبْلِيسُ وَيُضْرَبُ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ سُرَادِقٌ لَا يَنْظُرُ
إِلَيْهِ وَوَاجَهَهُ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ بِوَجْهِهِ وَإِذَا قَالَ اللّٰهُ أَكْبَرُ اطَّلَعَ الْمَلِكُ
فِي قَلْبِهِ فَإِذَا رَآهُ لَيْسَ فِي قَلْبِهِ أَكْبَرُ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَى يَقُولُ صَدَقْتَ
اللّٰهُ فِي قَلْبِكَ أَكْبَرُ كَمَا تَقُولُ وَتَتَشَعْشَعُ مِنْ قَلْبِهِ نُورٌ يَلْحَقُ بِمَلَكُوتِ
الْعَرْشِ وَيُكْشَفُ لَهُ بِذٰلِكَ النُّورِ مَلَكُوتُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَيُكْتَبُ لَهُ حَشْوُ ذٰلِكَ حَسَنَاتٌ   وَإِنَّ الْغَافِلَ الْجَاهِلَ إِذَا قَامَ إِلَى
الصَّلٰوةِ احْتَوَشَتْهُ الشَّيَاطِينُ كَمَا تَحْتَوِشُ الذُّبَابُ عَلَى نُقْطَةِ الْعَسَلِ
فَإِذَا كَبَّرَ اطَّلَعَ الْمَلِكُ فِي قَلْبِهِ فَإِذَا كَانَ فِي قَلْبِهِ شَيْءٌ أَعْظَمُ مِنَ اللّٰهِ
عِنْدَهُ فَيَقُولُ لَهُ كَذَبْتَ لَيْسَ اللّٰهُ تَعَالَى أَكْبَرُ فِي قَلْبِكَ كَمَا تَقُولُ فَيَثُورُ
مِنْ قَلْبِهِ دُخَانٌ يَلْحَقُ بِعَنَانِ السَّمَاءِ فَيَكُونُ حِجَابًا لِقَلْبِهِ عَنِ
الْمَلَكُوتِ فَيَزْدَادُ ذٰلِكَ الْحِجَابُ صَلَابَةً وَيَلْتَقِمُ الشَّيْطَانُ قَلْبَهُ
فَلَا يَزَالُ يَنْفُخُ فِيهِ وَيَنْفُثُ وَيُوَسْوِسُ إِلَيْهِ وَيُزَيِّنُ حَتّٰى يَنْصَرِفَ مِنْ
صَلٰوتِهِ وَلَا يَعْقِلُ مَا كَانَ فِيهِ   و اول اعمال صلوة بل افضل آن تکبیر
احرامست چنانکه جنید گوید لِكُلِّ شَيْءٍ صِفْوَةٌ وَصِفْوَةُ الصَّلٰوةِ
التَّكْبِيرَةُ الْأُولٰى و سبب آنست که تکبیر اول موضع نیت است و نیت از
عمل است و هرگاه که نیت خالص بود و از شوایب علل مهایی و خالص باشد

حکم آنرا بر جمیع اجزاء عمل منسحب بیند و اگر در عمل خللی افتد بواسطهٔ
القاء شیطان و سهو و نسیان زیادت تاثیری ندارد چنانک ابونصر
سراج از ابن سالم نقل کرده است که النیة بالله لله ومن الله والآفات
التی تدخل فی صلوة العبد بعد من العدو و تصیب العدو و ان
کثر لا یوزن بالنیة التی هی لله وبالله وان قلّ ٭ و بعد از تکبیر
و ارسال بدین باید که دستها بر پیش کمر زد میان سینه و ناف و دست
راست بر چپ نهد و انکشت مسبّحه و وسطی بر ساعد چپ بکشد و به
انکشت دیکر از طرفین سر ساعد بکیرد و سر در پیش افکند و نظر بموضع
سجود دارد و چنان بایستد که قامتش منتصب و مستقیم باشد
و در سرهاء زانو هیچ انطوا و خمیدکی نبود و بین القدمین مقدار
چهار انکشت کشوده دارد و اعتماد بر قدمین یکسان کند و مکپای
بر نکیرد و هر دو قدم بیکدیکر باز ننهد چه شریعت از صفن یعنی یکپای
برداشتن و صفد یعنی هر دو قدم بهم پیوستن نهی فرموده است و
چون برین هیات بایستاد بکوید ٭ وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین ٭ ان صلوتی و نسکی
و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت
وانا من المسلمین و در مقدمه تلاوت برین قدر اگر مجال تطویل
نباشد در فرایض اقتصار کند و اگر مجال بود بعد از آیت توجه دعاء
استفتاح بخواند بکوید ٭ سبحانک اللهم وبحمدک تبارک
اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اللهم انت الملک لا اله الا
انت انت ربی وانا عبدک ظلمت نفسی واعترفت بذنبی
فاغفر لی ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت واهدنی
لاحسن الاخلاق فانه لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی
سیئها الا انت لبیک وسعدیک والخیر کله بیدیک والشر
لیس الیک انا بک والیک تبارکت وتعالیت استغفرک واتوب

النیّة م

الیک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و فاتحه و سورتی که خواهد بعد از آن
بخواند و میان فاتحه و آن سورت اکر امام باشد زمانی توقف کند و
این دعا آهسته بخواند که ٭ اللهم باعد بینی و بین خطایای کما باعدت
بین المشرق والمغرب ونقنی من الخطایا کما ینقی الثوب الابیض
من الدنس اللهم اغسل خطایای بالماء والثلج والبرد ٭ و اکر تنها
نماز کزارد این دعا پیش از فاتحه بخواند و باید که در تلاوت و غیر آن
نیک حاضر باشد و الفاظ قران بر زبان میراند معانی آنرا از سر
حضور تدبر مینماید تا نطق لسان که ترجمان دلست حاکی نطق دل باشد
چه اعتبار بنطق دلست نه بنطق زبان

شعر

ان الکلام لفی الفواد وانما جعل اللسان علی الفواد دلیلا ٭

پس اکر نطق لسان حاکی و ترجمان نطق دل نباشد مصلی نه متکلم بود
بطریق مناجات با حق تعالی و نه مستمع بطریق فهم ازو و اهل حضور تام و
ارباب قرب در استماع کلام الهی مستجمع سه حال باشند که ازان هر سه در
دیکران متفرق بود و در ایشان مجموع یکی مطالعه معانی ظاهره از عالم
ملک و آن خاص قوت نفس بود تا بجای حدیث نفس بایستد دوم
مطالعه معانی باطنه از عالم ملکوت و آن خاص قوت قلب باشد تا او را
از التفات بعالم ملک مانع شود سیم مشاهده عظمت متکلم از عالم
جبروت و آن خاص قوت روح باشد تا او را از التفات بما سوی الله
نکاه دارد و بجایی رسد که روح در نور شهود چنان غرق شود که مصلی
از احساس غایب کردد چنانک حکایتست که روزی مسلم بن یسار
در مسجد بصره نماز میکرد و ناکاه ستونی بیفتاد چنانک جمله اهل
بازار از افتادن آن خبر یافتند و او در مسجد ازان واقعه بی خبر
و همچنین آمده است که شیخ علی بن سهل اصفهانی وقتی در خانه نماز میکرد
و یکی از کنیزکان او ناکاه در چاه افتاد و اهل خانه فریاد بر آوردند چنانک
از همسایکان مشغله الجا جمع شدند و او را از چاه بر کشیدند و شیخ

زان حادثه صبح خبر نداشت تا وقتی که از نماز فارغ شد و چون از قرائت
فارغ شود باید که زمانی قرار گیرد و آنگاه برکوع رود و باید که در رکوع
قامت نیک خمیده دارد و گردن و پشت راست بکشد و هر دو کف دست
باکشادگی انگشتان بر سر هر دو زانو نهد و نگذارد که زانو خمیده شود
و نصف اسفل بر حالت قیام مستقیم دارد و نظر به پیش قدم کند و چون
در رکوع قرار گیرد سه بار بگوید سُبحانَ رَبّیَ العَظیمِ وبِحَمدِه و اگر ده
بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللّهُمَّ لَکَ رَکَعتُ وَلَکَ خَشَعتُ
وبِکَ آمَنتُ وَلَکَ اَسلَمتُ خَشَعَ لَکَ سَمعی وبَصَری وعَظمی ومُخّی
وعَصَبی و بهمگی همت بر آن مقصور دارد که این معانی اوصاف
ذات او شوند و چون سر از رکوع بردارد بگوید سَمِعَ اللهُ لِمَن حَمِدَه
و چون راست بایستد بگوید رَبَّنا وَلَکَ الحَمدُ مِلءَ السَّمواتِ ومِلءَ
الارضِ ومِلءَ ما شِئتَ مِن شَیءٍ بَعدُ اَهلَ الثَّناءِ والمَجدِ حَقّ
ما قالَ العَبدُ کُلُّنا لَکَ عَبدٌ لا مانِعَ لِما اَعطَیتَ ولا مُعطِیَ لِما مَنَعتَ
وَلا رادَّ لِما قَضَیتَ ولا یَنفَعُ ذَا الجَدِّ مِنکَ الجَدُّ و بعد از آن اگر در رکعت
ثانیه بود از فرض صبح یا در وتر نیمه آخر رمضان دعاء قنوت بخواند
اللّهُمَّ اهدِنا فیمَن هَدَیتَ وعافِنا فیمَن عافَیتَ وتَوَلَّنا فیمَن
تَوَلَّیتَ وبارِک لَنا فیما اَعطَیتَ وقِنا شَرَّ ما قَضَیتَ اِنَّکَ
تَقضی وَلا یُقضی عَلَیکَ اِنَّهُ لا یَذِلُّ مَن والَیتَ تَبارَکتَ رَبَّنا و
تَعالَیتَ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ اَشرَفِ الاَنبیاءِ لَدَیکَ رَبِّ اغفِر وارحَم
وانتَ خَیرُ الرّاحِمینَ و پیش از اعتدال در قیام نشاید که بسجود رود
چه در خبرست که لا یَنظُرُ اللهُ اِلی مَن لا یُقیمُ صُلبَهُ بَینَ الرُّکوعِ والسُّجودِ
پس بسجود رود و در حال رفتن تکبیری بگوید و اول اعضاء اسافل
بر زمین نهد پس اعالی یعنی اول سر زانو بر زمین نهد پس دست
پس پیشانی و بینی و در سجود چشمها کشاده دارد و نظر بر بینی کند و هر دو
کف دست برهنه بر مصلی نهد و سر راست در میان هر دو دست دارد

برابر دوش بر زمین نهد و سر مرفق پهلو باز نهد و انگشتان برابر قبله دارد
بهم پیوسته و ساعد بر زمین نگسترانند و سه بار بگوید سُبحانَ رَبّیَ
الاَعلی وبِحَمدِه و اگر ده بار بگوید تمامتر بود پس بگوید اللّهُمَّ لَکَ
سَجَدتُ وبِکَ آمَنتُ ولَکَ اَسلَمتُ سَجَدَ وَجهیَ لِلَّذی خَلَقَهُ وصَوَّرَهُ
وشَقَّ سَمعَهُ وبَصَرَهُ فَتَبارَکَ اللهُ اَحسَنُ الخالِقینَ و در حال سجود
طایفهٔ نفس خود را بینند در حضرت عزت بر خاک مذلت افتاده و طایفهٔ از اهل
کشف و عیان در حال سجود بحقیقت فنا موصوف شوند و وجود جمله کاینات
علوی و سفلی در نور شهود ذات واحد محو بینند بر مثال محو شدن سایه در نور
آفتاب و خود را بینند در فضاء فنا بر حاشیه رداء عظمت الهی در سجود آمده و
این طایفه بسبب فنا از هیبت عظمت ذات متاثر نشوند لاجرم در عین انس
باشند مُنخلع از لباس تذلل و تواضع و طایفه اول بسبب بقیه وجود از
هیبت عظمت متاثر شوند و تذلل و تواضع شعار حال ایشان باشد و
ورای این دو طایفه از مکاشفان سر سجود طایفه باشند که بجهت اتباع
بقا و اتصاف ببقا بعد از فنا انس و هیبت در ایشان جمع بود بقلب و نفس
متواضع و متذلل باشند و علت آن مشاهده نار هیبت جلال و بروح
و سر متعزز و مترفع و سبب آن مطالعهٔ نور انس جمال پس سر از سجود
بردارد و تکبیری بگوید و راست نشیند بر پای چپ و پای راست بر دارد
چنانک انگشتان آن برابر قبله باشند و دستها بر سر زانو نهد بی
تکلفی در ضم و تفریج آن و بگوید رَبِّ اغفِر لی وارحَمنی واهدِنی
واجبُرنی وعافِنی واعفُ عَنّی دیگر باره بسجود رود بر وصف مذکور
و چون سر از سجود بردارند اگر دیگر بار برخواهد خاست از برای جلسه
استراحت بنشیند و سبک برخیزد و در تشهد اخیر بر زمین نشیند نه بر
پای چپ و دستها نزدیک سر زانو بر ران نهد بشرط آنک انگشتان
دست راست با کف فراهم گیرد الا انگشت مسبّحه و انگشتان دست چپ
کشوده دارد از کف و بگوید التَّحِیّاتُ المُبارَکاتُ والصَّلَواتُ

الطیبات لله سلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته سلام علینا
و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و
ارحم محمدا و آل محمد و بارک علی محمد و آل محمد کما صلیت و رحمت و
بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید اللهم اغفر لی ما قدمت
و ما اخرت و ما اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم
و انت المؤخر لا اله الا انت و در شهادتین بالا الله رسد مسبحه
بر دارد و از جانب یمین میل دهد و در آخر تشهد تحلیل عقد احرام را بسلام
باز دهد و روی بجانب راست کرداند چنانک اهل یمین رخسار او روشن
به بینند و در آنحال نیت خروج از صلوة و سلام بر حاضران از ملایکه و
مومنان جن و انس در خاطر آرد و لحظه توقف کند و دیگر باره بثانی
روی بجانب چپ کرداند و سلامی دیگر باز دهد و ازین هیات و حرکا
و سکنات و افعال و اقوال که در صورت صلوة یاذ کرده شد بعضی فرایض
اند و بعضی سنن و تفصیل آن در فصل تالی آید

فصل ششم

در فرایض صلوة و سنن آن فریضه صلوة انست که صحتش بران موقوف
بوذ و سنت آنک کمالش بدان تعلق دارد و فرایض دو نوعند شرایط
و ارکان شرایط خارج از صورت صلوة باشند و ارکان داخل آن اما
شرایط چهارند یکی طهارت بدن و لباس و مصلی دوم ستر عورت سوم
علم بدخول وقت در صلوة موقته چهارم استقبال قبله الا در حالت شدت
خوف و التحام قتال یا در نوافل سفر بر راحله و اما الارکان شانزده اند
نیت و تکبیر احرام و قیام در فرایض اگر مقدور بوذ و قرات فاتحه و رکوع
و طمانینت در آن و رفع از رکوع و اعتدال در آن و سجود و طمانینت در آن
و جلسه بین السجدتین و طمانینت در آن و جلوس اخیر و تشهد در آن و
صلوة بر نبی و سلام اول و بعد ازین هرچه در فصل سابق یاذ کرده شد
از هیات قولی و فعلی در نماز همه سنن اند و صلوات بعضی مفروضه اند

که بنده بترک آن معاقب بوذ و بفعل آن مثاب و بعضی مسنونات که بترک
آن عقاب لازم نشوذ و بفعلش ثواب حاصل کرذد و صلوة مفروضه یا موقته
عند یا غیر موقته و موقته پنجند یکی صلوة صبح و وقت آن از طلوع فجر
ثانی است تا طلوع آفتاب دوم صلوة ظهر و وقت آن از زوال آفتاب تا آنگاه که
سایه هر چیز مثل آن شوذ سوم صلوة عصرست و وقت آن از آخر ظهرست تا
غروب آفتاب چهارم صلوة مغرب و وقت آن از غروب آفتاب تا زوال شفق
احمر پنجم صلوة عشا و وقت آن از آخر مغربست تا اول صبح و غیر موقته سه اند
قضاء فریضه فایته و صلوة منذوره و صلوة جنازه و اما صلوة مسنونه
هم دو نوعند موقته و غیر موقته و آن نامحصورست و اما موقته یا راتبه بوذ
یا غیر راتبه راتبه انست که بر فرضی مرتب باشد و غیر راتبه آنک بر فرضی
مرتب نبوذ و راتبه پنجند بر عدد فرایض راتبه صبح و آن دو رکعت پیش از
فرض و راتبه ظهر و آن شش رکعت چهار پیش از فرض و دو بعد از آن
و راتبه عصر و آن چهار رکعت پیش از فرض و راتبه مغرب و آن دو رکعت
بعد از فرض و راتبه عشا و آن سه رکعت بعد از فرض دو شفع و یکی وتر
پس عدد رواتب با عدد فرایض مطابق و موافق بوذ و اما غیر راتبه چهارند
صلوة تهجد و صلوة اشراق و صلوة ضحی و صلوة زوال اما صلوة تهجد
هشت رکعت در میان شب هرگه که از خواب در آیند و ادب انست که چون
از خواب برخیزند پیش از آنک لوح خاطر بصورت فکری یا ذکری که بغیر حق
تعلق دارد مصور و منقش کرذد صورت ذکر الهی و فکر در آلاء و نعماء او
نقش نگین دل کرداند چه اندرون بنده در حال بیداری از خواب خالی و صافی
بوذ از جمله نقوش و با طهارت فطرت اولی کشته پس هرگاه که بذکر حق
تعالی مصور شوذ نور فطرت او بر قرار بماند و در صلوة تهجد طریق
تعرض نفحات الهی بوسع و منفتح کرذد و بر زبان براند که الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور و عشر آخر از آل عمران
بخواند و بترتیب وضو برخیزد تا بنور ذکر و تلاوت و وضو اثر ظلمت که در

خواب که اثری طبیعت مرتفع شود و بعد از وضو سنت دو رکعت تحیت وضو را بگزارد
و در عقب تکبیر دعاء استفتاح که در فتح ابواب فتوحات غیبی بغایت موثر است
بخواند و پس از تکبیر در قیام بگوید اللّهُ اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة
واصیلا سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر واین کلمات
اربعه را ده بار مکرر کرده اند پس بگوید الله اکبر ذو الملک والملکوت
والجبروت والکبریاء والعظمة والجلال والقدرة اللهم لک
الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت بهاء السموات و
الارض ومن فیهن ومن علیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق
ولقاؤک حق والجنة حق والنار حق والنبیون حق ومحمد صلی الله علیه وسلم
حق اللهم لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت وبک خاصمت و
الیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت
وما انت اعلم به منی فانت المقدم وانت المؤخر لا اله الا انت اللهم
آت نفسی تقویها وزکها انت خیر من زکیها انت ولیها ومولیها اللهم
اهدنی لاحسن الاخلاق لا یهدی لاحسنها الا انت واصرف عنی سیئها لا
یصرف عنی سیئها الا انت اسئلک مسئلة البائس المسکین وادعوک دعاء
الفقیر الذلیل فلا تجعلنی بدعائک رب شقیا وکن بی رؤفا رحیما یا خیر
المسئولین ویا اکرم المعطین ویا ارحم الراحمین و در رکعت اول
بعد از فاتحه بخواند ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا
الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و در دوم
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
وچون سلام باز دهد چند بار استغفار کند پس بنماز تهجد برخیزد و دو
رکعت سبک بآیة الکرسی وآمن الرسول بگزارد پس دو رکعت دراز بگزارد
وبتدریج هر دو رکعت که می گزارد کوتاه میکرده اند تا هشت رکعت تمام کند
واگر بقیام شب معتاد بود وبانتباه در وقت تهجد واثق اولی احسن آن بود
که وتر از اول شب بگزارد تا بعد از صلوة تهجد بگزارد و مستحب است که نصفی

از شب یا ثلثی یا دو ثلث از آن بصلوة تهجد مشغول شود چنانک خطاب عزیز
با صدر رسالت درین معنی وارد است که یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا
نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه پس اولی احسن آن بود که
از اول شب ثلثی خواب کند ونصفی برخیزد وسدسی در آخر شب بخسبد
یا نصفی از اول بخسبد وثلثی برخیزد وسدسی در آخر بخسبد یا سدسی از اول
بخسبد وسدسی از آخر و دو ثلث در میانه شب برخیزد آمده است که
داود علیه السلم گفت یا رب انی احب ان اتعبد لک فای وقت اقوم
فاوحی الله تعالی الیه یا داود لا تقم اول اللیل ولا آخره فانه من قام
آخره نام اوله ومن قام اوله نام آخره ولکن قم وسطه حتی
تخلو بی واخلو بک وارفع الی حوائجک فیکون القیام بین نومتین
وبعضی از مشتاقان ومتعطشان بوده اند که از غایت شوق وتعطش
اوقات شب را مستغرق قیام کرده اند چنانک شیخ ابو طالب مکی در کتاب
قوت القلوب ازین طایفه چهل کس از تابعین بر شمرده است که ایشان
نماز بامداد بوضوء شبانگاه گزارده اند وازین حال کسی را مسلم بود و ضروری
نرساند که نفس او از سر نشاط وحرقت وذوق ولذت احیاء شب طلب
تواند کرد والا بتکلیف وتکلف الجامد ونفس را لذت عبادت نماند
بلکه از آن کاره و باغض شود چنانک در خبرست که لا تشادوا هذا
الدین فانه متین فمن یشاده یغلبه ولا تبغض الی نفسک عبادة
الله وهمچنین در خبرست که لا تکابدوا اللیل و در روزگار رسول
صلی الله علیه وسلم زنی بود که همه شب در نماز بودی وهرگاه که خواب
بروی غلبه کردی خود را بریسمانی در آویختی تا خواب مندفع گردد این خبر
بحضرت رسالت رسانیدند از آن نهی فرمود و گفت لیصل احدکم
من اللیل ما تیسر فاذا غلبه النوم فلینم و فی الجمله مواظبت نمودن
بر قیام شب باندک وبسیار فضیلتی تمام دارد چه در خبرست که علیکم
بقیام اللیل فانه مرضاة لربکم وهو دأب الصالحین قبلکم

ومنهاة عن الاثم وملغاة للوزر ومذهب کید الشیطان ومطردة
للداء عن الجسد   وهم در خبرست که من صلی باللیل حسن وجهه
بالنهار   واقل استحباب انست که قیام شب از سدسی کم نباشد ولذ
جمله اسباب یاری دهنده بر قیام شب یکی انست که نزدیک شب را بتجدید
وضو استقبال کند ومستقبل قبله بنشیند منتظر نماز وبانواع
اذکار خصوصا تسبیح واستغفار مشغول شود دیگر انک بین العشایین
بصلوة یا بتلاوت یا بذکر مواصله کند تا اثار کدورت مخالطت با
خلق ومطالعه احوال وسماع کلام ایشان که بروز درباطن حادث شده
باشد برخیزد چه در خبرست که علیکم بالصلوة بین العشایین فانها
تذهب بملاغاة النهار وتهذب اخره   ورسول صلی الله علیه وسلم
در جواب سوال از تفسیر تتجافی جنوبهم عن المضاجع کفت هی الصلوة
بین العشایین   دیگر انک بعد از صلوة عشا سخن نکوید خصوصا از سر
غفلت وکلام فضول تا طراوت نوری که بمواصله عشایین حاصل شده
باشد زایل نکردد   دیگر انک بعد از عشا تجدید وضو کند چه در ین
وقت وضو را در تیسیر قیام شب اثری تمامست دیگر خفت معده از طعام
واقتران تناول طعام بذکر حق تعالی تا ثقل طعام وکدورت آن از قیام
شب مانع نکردد   دیگر انک بوقت خواب بر طهارت باشد واب وضو
را معد ومرتب دارند تا نفس را برخاستن از خواب اسان تر بود دیگر
انک بعد از نماز چاشت قیلوله کند تا کلال قوای نفس بدان مندفع
شود وبر قیام شب معاونت نماید   واما صلوة اشراق اول دو
رکعت از سر حضور وتانی بکزارد بنیت شکر نعمتها حق تعالی که در ان
شبانروز بوی رسید ودر اول بعد از فاتحه آیة الکرسی بخواند ودر دوم
آمن الرسول والله نور السموات وچون سلام بازدهد این دعا
بخواند   اللهم انی اصبحت لا استطیع دفع ما اکره ولا املک
نفع ما ارجو واصبح الامر بید غیری واصبحت مرتهنا فلا فقیر

افقر

افقر منی   اللهم لا تشمت بی عدوی ولا تسوء بی صدیقی ولا تجعل
مصیبتی فی دینی ولا تجعل الدنیا اکبر همی ولا مبلغ علمی ولا تسلط
علی من لا یرحمنی   اللهم انی اعوذ بک من الذنوب التی توجب
النقم ومن الذنوب التی تزیل النعم   بعد از ان دو رکعت دیکر
بکزارد بنیت استعاذه از شر آن شبانروز ودر اول قل اعوذ برب
الفلق خواند ودر دوم قل اعوذ برب الناس   وچون سلام باز دهد
این دعا بخواند   اللهم انی اعوذ باسمک وکلماتک التامة من
شر السامة والهامة واعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر
عذابک ومن شر عبادک واعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر
الشیطان الرجیم   اللهم انی اعوذ باسمک وکلماتک التامة من شر
ما یجری به اللیل والنهار ان ربی الله الذی لا اله الا هو علیه
توکلت وهو رب العرش العظیم   پس دو رکعت دیکر بکزارد
بنیت استخاره وطلب خیر در جمیع اقوال وافعال   ودر اول قل یا ایها
الکافرون خواند ودر دوم قل هو الله   وچون سلام باز دهد این دعا بخواند
اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسئلک
بفضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت
علام الغیوب   اللهم اجعل لی فی کل قول وعمل اریده فی هذا
الیوم خیرا لی فی دینی ومعاشی ومعادی وعاقبة امری واصرف
عنی شر هذا الیوم واقدر لی الخیر حیث کان   پس دو رکعت دیکر
بکزارد بجهت طلب خصوص محبت الهی ودر اول اذا وقعت بخواند
ودر دوم سبح اسم   وچون سلام باز دهد بکوید   اللهم صل علی محمد
وعلی ال محمد واجعل حبک احب الاشیاء الی وخشیتک اخوف
الاشیاء عندی واقطع عنی حاجات الدنیا بالشوق الی لقائک
واذا اقررت اعین اهل الدنیا بدنیاهم فاقرر عینی بعبادتک
واجعل طاعتک فی کل شیء منی یا ارحم الراحمین   واما صلوة ضحی

هشت رکعت بتانی بگزارد و درمیان هر دو رکعت زمانی توقف کند و صد و بیست بار بگوید سُبْحٰنَ اللهِ والحمدُ للهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ واللهُ اکبر و در دو رکعت ازان والشمسِ وضحیها و والضحی بخواند ❁ و اما صلوة زوال چون آفتاب از استوا روی بزوال نهد چهار رکعت نماز بیک سلام بگزارد و بقدر جزوی یا دو جزو از قرآن دران بخواند والله الموفق للسداد

فصل هفتم در توزیع اوقات بر اوراد

طالب مجتهد باید که پیش از طلوع فجر وضو ساخته باشد و مستقبل قبله در انتظار صلوة نشسته و چون بانگ نماز شنود موذن را بموافقت اجابت کند و همان که او گوید اعادت می نماید الا در حیعلتین که گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و چون باخر رسد بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آتِ محمدا الوسیلة والفضیلة والدرجة الرفیعة والمقام المحمود الذی وعدته انک لا تخلف المیعاد و در هر اذانی این ادب رعایت کند و در اذان صبح زیادت برین بگوید اللهم هذا اقبال نهارک وادبار لیلک واصوات دعاتک فاغفر لی ولوالدی ولجمیع المؤمنین والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و چون صبح آغاز دمیدن کند بگوید تجدید شهادت را که مرحبا بالملکین الکریمین الکاتبین اکتبا برحمکما الله فی صحیفتی انی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط حق و السؤال حق والمیزان حق والحساب حق والکتاب حق والحوض حق والشفاعة حق واشهد ان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور اللهم انی اودعک هذه الشهادة لیوم حاجتی الیها اللهم احطط بها وزری واغفر بها ذنبی وثقل بها میزانی واوجب بها امانی ومنها وزعنی برحمتک یا ارحم الراحمین پس دو رکعت سنت فجر بگزارد بقل یا ایها الکافرون و

قل هو الله و چند بار کلمهٔ استغفار و تسبیح بر زبان براند و بگوید استغفر الله لذنبی سبحان الله والحمد لربی پس بگوید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد اللهم انی اسئلک رحمة من عندک تهدی بها قلبی وتجمع بها شملی وتلم بها شعثی وترد بها الفتی وتصلح بها دینی وتحفظ بها غائبی وترفع بها شاهدی وتزکی بها عملی وتبیض بها وجهی وتلقننی بها رشدی وتعصمنی بها من کل سوء اللهم اعطنی ایمانا صادقا ویقینا لیس بعده کفر ورحمة انال بها شرف کرامتک فی الدنیا والآخرة اللهم انی اسئلک الفوز عند القضاء ومنازل الشهداء و عیش السعداء ومرافقة الانبیاء والنصر علی الاعداء اللهم انی انزل بک حاجتی وان قصر رایی وضعف عملی وافتقرت الی رحمتک فاسئلک یا قاضی الامور ویا شافی الصدور کما تجیر بین البحور ان تجیرنی من عذاب السعیر ومن دعوة الثبور ومن فتنة القبور اللهم ما قصر عنه رایی وضعف فیه عملی ولم تبلغه نیتی وامنیتی من خیر وعدته احدا من عبادک او خیر انت معطیه احدا من خلقک فانی ارغب الیک فیه واسئلکه یا رب العالمین اللهم اجعلنا هادین مهتدین غیر ضالین ولا مضلین حربا لاعدائک وسلما لاولیائک نحب بحبک الناس ونعادی بعداوتک من خالفک من خلقک اللهم هذا الدعاء ومنک الاجابة وهذا الجهد وعلیک التکلان وانا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله ذی الحبل الشدید والامر الرشید نسئلک الامن یوم الوعید و الجنة یوم الخلود مع المقربین الشهود والرکع السجود والموفین بالعهود انک رحیم ودود وانت تفعل ما ترید سبحان من تعطف بالعز وقال به سبحان من لبس المجد وتکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحان ذی الفضل والنعم سبحان ذی الجود والکرم سبحان الذی احصی کل شیء بعلمه اللهم اجعل لی نورا فی قلبی ونورا فی سمعی ونورا فی بصری ونورا فی شعری ونورا فی بشری ونورا فی

الشدید والامر

لحمی نورًا فی دمی ونورًا فی عظامی ونورًا من بین یدی ونورًا من خلفی
ونورًا عن یمینی ونورًا عن شمالی ونورًا من فوقی ونورًا من تحتی اللهم
زدنی نورًا واعطنی نورًا واجعلنی نورًا برحمتک یا ارحم الراحمین
پس جهت جماعت قصد مسجد کند وچون از خانه بیرون خواهد رفت گوید
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من
لدنک سلطانا نصیرا ودر راه این دعا خواند اللهم انی اسئلک
بحق الراغبین الیک وبحق السائلین علیک وبحق ممشای وخروجی
هذا الیک فانی لم اخرج اشرا ولا بطرا ولا ریاء ولا سمعة وخرجت
اتقاء سخطک وابتغاء مرضاتک ان تنقذنی من النار وان تغفرلی
ذنوبی انه لا یغفر الذنوب الا انت وچون در مسجد رود پا برسر سجاده
پای راست نواپیش نهد بگوید بسم الله والحمد لله والصلوة و
السلام علی رسول الله اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتک وچون
فرض بجماعت بگزارد وسلام باز دهد ده بار بگوید لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر پس بگوید لا اله الا الله وحده
صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده
لا اله الا الله اهل النعمة والفضل والثناء الحسن لا اله الا
الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین ولو کره الکافرون
پس نوزده نام بخواند هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس
السلام المؤمن المهیمن الی آخر وچون فارغ شود بگوید اللهم
صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک النبی الامی الصادق
وعلی آل محمد صلوة تکون لک رضاء ولحقه اداء واعطه الوسیلة
والمقام المحمود الذی وعدته واجزه عنا ما هو اهله واجزه عنا
افضل ما جزیت نبیا عن امته وصل علی جمیع اخوانه من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اللهم صل علی محمد فی الاولین

وصل علی محمد فی الآخرین وصل علی محمد الی یوم الدین اللهم صل
علی روح محمد فی الارواح وصل علی جسد محمد فی الاجساد واجعل
شرایف صلواتک ونوامی برکاتک ورأفتک ورحمتک وتحیتک ورضوانک
علی محمد عبدک ونبیک ورسولک ودیگر اوراد وادعیه
ماثوره مرویه ازینی که بعد ازین فصلی مفرد در ذکر آن ایراد خواهد رفت
آنچه خواهند بخوانند وارباب معاملات واصحاب منازلات این وقت
بغایت مغتنم وعزیز داشته اند وبناء عمارت اوقات وساعات نهار بر
محافظت ورعایت آن نهاده ودر احکام این قاعده معتبر نفی نعاس و
ترک کلام وملازمت بر ذکر وتلاوت بی قصوری وفتوری وملازمت
استقبال قبله غایت جهد مبذول داشته وطالبان صادق را نیز
بدان وصیت فرموده وچون وظیفه دعا مقدم رسانیده باشد اولی آن
بود که هم مستقبل قبله بنشیند وبر انواع اذکار وتلاوت مداومت
نماید وسخن نگوید تا وقت آنکه نماز اشراق بگزارد بشرط آنکه جلوس
در آن موضع مظنه آفتی وتشویشی نباشد واز اسباب فتور اعمال وقصور
احوال خالی بود والا با مسکن وخلوتگاه خود رجوع کند واز سر حضور
بصفت مذکور بوردی که دارد مشغول شود تا آفتاب برآید روایت
از رسول صلی الله علیه وسلم لان اقعد فی مجلس اذکر الله فیه من
صلوة الغداة الی طلوع الشمس احب الی من ان اعتق اربع رقاب
وافتتاح بآیات کلام مجید اول فاتحه بخواند پس اول البقره تا
هم المفلحون والهکم اله واحد تا لقوم یعقلون وآیة الکرسی
تا هم فیها خالدون ولله ما فی السموات تا آخر البقره وشهد
الله تا ان الدین عند الله الاسلام وقل اللهم مالک الملک تا بغیر
حساب وان ربکم الله تا من المحسنین ولقد جاءکم تا آخر
وقل ادعوا الله تا آخر وان الذین آمنوا تا آخر الکهف وذا النون
اذ ذهب مغاضبا تا خیر الوارثین وفسبحان الله حین تمسون

تا آخر و سبحن ربک رب العزة تا آخر ولقد صدق الله تا آخر و
اول سورهٔ حدید تا بذات الصدور و آخر سورهٔ الحشر لو انزلنا تا
آخر پس سی و سه بار بگوید سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار
الله اکبر و یکبار لا اله الا الله وحده لا شریک له تا مجموع صد بود و
و بعد از آن تا نزدیک طلوع بر تلاوت و انواع اذکار مداومت نماید و
آنگاه آغاز مسبّعات عشر کند و آن ده ذکرست هر یکی را هفت بار مکرر
کرده اند فاتحه و معوذتین و قل هو الله و قل یا ایها الکافرون
و آیة الکرسی و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اللهم اغفر لی ولوالدیّ
ولجمیع المؤمنین والمؤمنات و اللهم افعل بنا وبهم عاجلاً
و آجلاً فی الدین والدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولینا
ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم رؤف رحیم و چون
از آن فارغ شود همچنان بتسبیح و استغفار و تلاوت مشغول می باشد
تا آنگاه که آفتاب باندازهٔ رمحی طالع شود و وقت اشراق در آید پس نماز
اشراق بر وجهی که تقدیم یافت بگزارد بعد از آن اگر مهمی از اشغال دنیوی
داند بجهت نفس خود یا عیال بدان قیام نماید و اگر حق تعالی او را
توفیق فراغت از آن نیز داشته باشد شکر آن نعمت را دوام اشتغال
بعبادت و طاعت حق غنیمتی بزرگ شمرد و بر عمل و طاعت مداومت نماید
تا فتوری تا وقت صلوة ضحی در آید و نماز چاشت بگزارد پس اگر هنوز
قدرت بر عمل دارد و کلالتی در نفس نیابد همچنان بر حال خود در اعمال
مجد بود و الا ساعتی بخواب آسایش دهد و اعمال دو قسمند ظاهره
چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محاضره و مراقبه و محاسبه
و ترتیب اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند
و اول صلوة را مقدم دارد پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبهٔ
باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت از عمل ظاهر بر عمل باطن

که محاضره و مراقبه است اکتفا نماید و مراقبه آنست که حق تعالی را بر خود
رقیب و مطلع بیند و این معنی عین ذکر بل حقیقت اوست پس اگر از مراقبه
هم عاجز آید و وساوس و هواجس غلبه کند باید که نفس را ساعتی بخواب
استراحت دهد تا از کلال و تعب برآساید و دیگر باره از سر نشاط و رغبت
روی بعمل آرد و الا نفس از سر کلال و ملال با دل حدیث پراکنده در آید
و شکایت عرض آغاز نهد و بر وی غلبه کند و قساوت در وی پدید آرد و باید که
پیش از زوال بساعتی بیدار شود و بترتیب طهارت برخیزد چنانک وقت استوا
وضو ساخته باشد و برابر قبله نشسته و بذکر و تلاوت مشغول شده
و چون وقت زوال در آید و آفتاب از حد استوا بگردد چهار رکعت نماز
زوال بیک سلام بگزارد و بنماز مستعد و مترقب صلوة ظهر گردد
و بعد از آن سنت ظهر بگزارد و بجهت فرض منتظر جماعت بنشیند و بتسبیح
و استغفار مشغول شود و اگر دعایی که میان فریضه و سنت صبح آمده
است بخواند مستحب بود و چون از نماز ظهر فارغ شود فاتحه و آیة الکرسی
بخواند و تسبیح و تحمید و تکبیر صبح بر وجه مذکور بتقدیم رساند و اگر تواند که
آیات و ادعیه که ذکرش سبق یافت بعد از صلوة صبح اینجا بخواند فضلی عظیم
و غنیمتی جسیم بود و میان ظهر و عصر باعمال صالحه بر ترتیب سابق احیا کند
و این شغل کسیست که او را در دنیا هیچ شغلی نبود و وقت خود را بکلی در عبادت
حق صرف کرده باشد و چون وقت عصر در آید چهار رکعت سنت مقدم
دارد و در اول اذا زلزلت بخواند و در دوم والعادیات و در سوم القارعه
و در چهارم الهیکم و چون فرض عصر بگزارد زمان صلوة نوافل نماند
آنگاه وقت اذکار و تلاوت بود و درین وقت اگر صحبت عالمی زاهد مزهّد
در دنیا دست دهد که از مشکوة انفاس او اقتباس انوار فواید کند و
بر ترک دنیا و دوام طاعت رغبت و عزیمتش بیفزاید ازین چنین صحبتی از
انفراد و ملازمت نوافل اعمال فاضلتر و چون از منزل بیرون خواهد
آمد بگوید بسم الله ما شاء الله حسبی الله لا حول ولا قوة الا بالله

اللهمّ الیک خرجتُ وانت اخرجتنی وفاتحه ومعوذتین بخواند و
هر روز میان عصر ومغرب باید که صد بار بگوید لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملکُ وله الحمد وهو علی کلّ شیءٍ قدیر وصد بار
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وصد بار سبحان
الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر الله وصد بار
لا اله الا الله الملک الحق المبین وصد بار اللهمّ صلّ علی محمّد
وعلی آل محمّد وصد بار استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو
الحیّ القیوم واسئله التوبة وصد بار ماشاء الله لا قوة الا بالله
وهر روز یکبار در اول روز ویکبار در آخر روز بگوید اللهمّ انت خلقتنی
وانت هدیتنی وانت تطعمنی وانت تسقینی وانت تمیتنی وانت
تحیینی انت ربّی لا ربّ لی سواک ولا اله الا انت وحدک لا شریک
لک ویکبار بگوید ماشاء الله لا قوة الا بالله ماشاء الله کل نعمة
من الله ماشاء الله الخیر کله بید الله ماشاء الله لا یصرف السوء
الا الله ویکبار بگوید حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو ربّ
العرش العظیم وپیش از غروب باید که وضو ساخته باشد ومستعد
استقبال شب گشته ومستقبل قبله نشسته وپیش از غروب مسبعات
عشر بخواند وتسبیح واستغفار می کند تا آفتاب فرو رود والشمس
والشمس والّیل ومعوذتین بخواند وچون اذان مغرب بشنود و
اجابت کند دعای مذکور بخواند وبجای اقبال نهارک وادبار لیلک
بگوید اللهمّ هذا اقبال لیلک وادبار نهارک ومیان اذان واقامت
دو رکعت سبک بگزارد وبعد از فرض مغرب دو رکعت سبک بگزارد
چه وقت او مضیق است ودر اول قل یا ایها الکافرون بخواند ودر دوم
قل هو الله واکنون تجدید شهادت کند وبگوید مرحبا بملائکة
اللیل مرحبا بالملکین الکریمین تا آخر چنانک ذکرش سبق یافت
پس میان عشایین مواصله کند در مسجد جماعت تا میان اعتکاف

ومواصله جمع کرده باشد واگر سلامت دین وکمال الخلاص وجمعیت خاطر در آن
زیادت بیند که بازا ویه خود رود روا بود وازجمله نمازها که میان مغرب
وعشا گزارد دو رکعت بسورة البروج والطارق بگزارد ودو رکعت
دیگر اول باوایل سورة البقره تا وما کانوا مهتدین و والهکم اله واحد
تا لقوم یعقلون وپانزده بار قل هو الله احد واگر بدو رکعت طویله
مواصله کند بهتر بود وچون فرض عشا ودو رکعت سنت بعد از آن
بگزارد بامنزل وخلوتگاه خود رود وپیش از آنک بخسپد چهار رکعت
بسورة لقمن ویس وحم الدخان وتبارک الملک بگزارد واگر تخفیف
طلبد بجای آن آیة الکرسی وآمن الرسول واول سورة الحدید و
آخر سورة الحشر بخواند وبعد از آن یازده رکعت بگزارد ودر آن از
سورة الطارق تا آخر قرآن بخواند وتاخیر وتر نکند الا وقتی که بعادت
انتباه از نفس خود واثق بود چه تاخیر حالا افضل باشد وچون خواهد
که بخسپد باید که بر طهارت بود وذاکر بر هیاتی که ذکرش تقدیم یافت
وچون از خواب در آید وخواهد که بتهجد برخیزد بر وصف مذکور
بدان قیام نماید وممکن که بعضی از کوته نظران که بصیرت ایشان مطالعه
جمال کمال ادب اکتحال نیافته باشد تعمیر اوقات را بمحافظت اداب
وظیفه عباد ونساک شمرند وارباب منازلات واصحاب مواصلات
بدان زیادت احتیاج نه بینند وندانند که هر که در طلب ومحبت حق
صادق بود علامتش آن باشد که صرف اوقات خود واستغراق
آن در معاملات وطاعات او بسیار نداند وملول نشود چه محب صادق
هر وقت که فرصت سعادت ملاقات وامکان دولت مناجات محبوب
خود یابد در حضرت او مجال تضرعات وتملقات واتساع زمین بوس
وخدمت حاصل کند غایت امانی ونهایت کامرانی خود شناسد و
ما یعرفها الا العاشقون

فصل هشتم

در ادعیه ماثوره از نبی صلی الله علیه وسلم عمل در حقیقت دعا وسوال

وسکوت و امساک لزان و تفضیل یکی بر دیگری اختلاف کرده اند بعضی
فضیلت دعا بر سکوت نهاده بنا بر نص حدیث که الدعاء مخ العبادة
و فرمان قدیم که ادعونی استجب لکم و بعضی سکوت را بر دعا ترجیح داده
و در ضمن دعا نوعی از شکایت و عدم رضا بقضا و اختیار ارادت خود بر
ارادت حق درج دیده و آن را از ترک ادب دانسته و حق صریح و مذهب
صحیح آنست که مطلقا هیچ یک را بر دیگری تفضیل نیست الا بتقییدی و آن
آنست که دعا را زمانیست خاص که در آن زمان دعا فاضلتر و آن وقتی
بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انبساطی و استیناسی
بدعا مشاهده کند و سکوت را اوانیست معین که در آن اوان سکوت
فاضلتر و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و تحرجی و انقباضی و
احتشامی در دعا یابد و از ادعیه فاضله معتبره که اعتماد را شاید
و بر نقل آن از حضرت رسالت وثوقی باشد آنست که شیخ ابو طالب
مکی در کتاب قوت القلوب ایراد کرده است و شیخ الاسلام در عوارف
از آن جمله قسمی منتخب آورده و درین مختصر از آن منتخب نبذی و شطری
انتخاب کرده شد تا عباد و نساک در اعقاب صلوات خصوصا صلوة
صبح بدان تمسک جویند و از آن جمله آنچه خواهند میخوانند و از آنست
اللهم انت السلام ومنك السلام واليك يعود السلام فحينا
ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تباركت يا ذا الجلال و
الاكرام اللهم هذا خلق جديد فافتحه علي بطاعتك و
اختمه لي بمغفرتك ورضوانك وارزقني فيه حسنة تقبلها
مني وزكها وضعفها لي وما عملت فيه من سيئة فاغفرها لي
انك غفور رحيم ودود اللهم اجعل اول يومنا هذا صلاحا
واوسطه فلاحا وآخره نجاحا اللهم اجعل اوله رحمة واوسطه
نعمة وآخره تكرمة اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة و
الكبرياء لله والسلطان والجبروت لله والليل والنهار وما سكن

فيهما لله الواحد القهار اصبحنا على فطرة الاسلام وكلمة الاخلاص
وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وملة ابينا ابراهيم حنيفا
مسلما وما كان من المشركين رضيت بالله ربا وبالاسلام دينا وبمحمد
صلى الله عليه وسلم نبيا اللهم انت ربي لا اله الا انت انت
خلقتني وانا عبدك وابن عبدك على عهدك ووعدك ما استطعت
اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء بنعمتك علي وابوء بذنبي فاغفر لي
انه لا يغفر الذنوب الا انت اللهم اني اسألك خير هذا اليوم
وخير ما فيه واعوذ بك من شر هذا اليوم وشر ما فيه واعوذ بك
من شر طوارق الليل والنهار ومن بغتات الامور وفجاءة الاقدار
ومن شر كل طارق يطرق الا طارقا يطرق منك بخير يا رحمن
الدنيا والآخرة ورحيمهما اعوذ بك ان ازل او ازل او اضل
او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي عز جارك وجل
ثناؤك وتقدست اسماؤك وعظمت نعماؤك اعوذ بك من شر
ما يلج في الارض وما يخرج منها وما ينزل من السماء وما يعرج
فيها اعوذ بك من حدة الحرص وشدة الطمع وسورة الغضب
وسنة الغفلة وتعاطي الكلفة اللهم اني اعوذ بك من مباهاة المكثرين
والازراء على المقلين وان انصر ظالما او اخذل مظلوما وان
اقول في العلم بغير علم او اعمل في الدين بغير يقين اعوذ بك ان
اشرك بك وانا اعلم واستغفرك لما لا اعلم اعوذ بعفوك من
عقابك واعوذ برضاك من سخطك واعوذ بك منك لا احصي ثناء
عليك انت كما اثنيت على نفسك اللهم اني اعوذ بك من علم
لا ينفع وقلب لا يخشع ودعاء لا يسمع اللهم اني اعوذ بك
من فتنة الدجال وعذاب القبر ومن فتنة المحيا والممات و
اعوذ بك من الصمم والبكم والجنون والجذام والبرص وسيء
الاسقام اللهم اني اعوذ بك من زوال نعمتك ومن تحول

عافيتك ومن فجاءة نقمتك ومن جميع سخطك اللهم اني اسئلك
الصلوة على محمد واله واسئلك من الخير كله عاجله وآجله ما علمت
منه وما لم اعلم واسئلك الجنة وما قرب اليها من قول وعمل و
اعوذ بك من النار وما قرب اليها من قول وعمل واسئلك ما سالك
عبدك ونبيك محمد صلى الله عليه وسلم واستعيذك مما استعاذك منه
عبدك ونبيك محمد واسئلك ما قضيت لي من امر ان تجعل عاقبته رشدا
برحمتك يا ارحم الراحمين يا حي يا قيوم برحمتك استغيث لا
تكلني الى نفسي طرفة عين واصلح لي شاني كله اللهم انك تعلم
سري وعلانيتي فاقبل معذرتي وتعلم حاجتي فاعطني سؤلي
وتعلم ما في نفسي فاغفر لي ذنوبي انه لا يغفر الذنوب الا انت
اللهم اعطني ايمانا يباشر قلبي ويقينا صادقا حتى اعلم انه لن
يصيبني الا ما كتبت لي والرضا بما قسمت لي اللهم يا هادي
المضلين ويا غافر المذنبين ويا مقيل عثرات العاثرين ارحم
عبدك ذا الخطر العظيم والمسلمين كلهم اجمعين واجعلنا مع الاحياء
المرزوقين واحشرنا مع الذين انعمت عليهم من النبيين والصديقين
والشهداء والصالحين وحسن اولئك رفيقا آمين رب العالمين
اللهم استر عوراتي وآمن روعاتي واقلني عثراتي اللهم
احفظني من بين يدي ومن خلفي وعن يميني وعن شمالي ومن
فوقي واعوذ بك ان اغتال من تحتي اللهم اني ضعيف فقو
في رضاك ضعفي وخذ الى الخير بناصيتي واجعل الاسلام منتهى رضاي
اللهم اني ضعيف فقوني اللهم اني ذليل فاعزني اللهم اني فقير
فاغنني اللهم انت عالم الخفيات رفيع الدرجات ذو العرش
تلقي الروح من امرك على من تشاء من عبادك غافر الذنب قابل التوب
الذنب شديد العقاب ذو الطول لا اله الا انت اليك المصير
يا من لا يشغله سمع عن سمع ولا تشتبه عليه الاصوات ويا من لا

تغلطه

تغلطه المسائل ولا تختلف عليه اللغات ويا من لا يتبرم بالحاح الملحين
اذقني برد عفوك وحلاوة رحمتك اللهم اني اسئلك من خير ما تعلم
واعوذ بك من شر ما تعلم واستغفرك لما تعلم ولا اعلم وانت علام الغيوب
اللهم اني اسئلك ايمانا لا يرتد ونعيما لا ينفد وقرة عين الابد ومرافقة
نبيك محمد واسئلك حبك وحب من احبك وحب كل عمل يقرب
الى حبك اللهم بعلمك الغيب وقدرتك على خلقك احيني ما كانت الحيوة
خيرا لي وتوفني ما كانت الوفاة خيرا لي اسئلك خشيتك في الغيب
والشهادة وكلمة العدل في الرضا والغضب والقصد في الغنى والفقر
ولذة النظر الى وجهك والشوق الى لقائك واعوذ بك من ضراء مضرة
ومن فتنة مضلة اللهم اقسم لي من خشيتك ما تحول بيني وبين معصيتك
ومن طاعتك ما يدخلني جنتك ومن اليقين ما تهون به علينا
مصائب الدنيا اللهم اذقنا حرارة خوف الوعيد وسرور رجاء
الموعود حتى نجد لذة ما نطلب ونخوف ما منه نهرب اللهم البس
وجوهنا منك الحياء واملأ قلوبنا بك فرحا واسكن في نفوسنا من
عظمتك وذلل جوارحنا لخدمتك واجعلك احب الينا مما سواك
واجعلنا اخشى لك ممن سواك نسئلك تمام النعمة بتمام التوبة ودوام
العافية بدوام العصمة واداء الشكر لحسن العبادة اللهم
اني اسئلك بركة الحيوة وخير الحيوة واعوذ بك من شر الحيوة وشر الوفاة
واسئلك خير ما بينهما احيني حيوة السعداء حيوة من تحب بقاءه وتوفني
وفاة الشهداء وفاة من تحب لقاءه يا خير الرازقين واحسن التوابين
واحكم الحاكمين وارحم الراحمين ورب العالمين اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد وارحم ما خلقت واغفر ما قدرت وطيب ما رزقت
وتمم ما انعمت وتقبل ما استعملت واحفظ ما استحفظت ولا تهتك
ما سترت فانه لا اله الا انت استغفرك من كل لذة بغير ذكرك
ومن كل راحة بغير خدمتك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل

فرج بغير مجالستك ومن كل شغل بغير معاملتك اللهم اني استغفرك
من كل ذنب تبت اليك منه ثم عدت فيه اللهم اني استغفرك من كل
عقد عقدته لك ثم لم اف به اللهم اني استغفرك من كل نعمة انعمت
بها علي فتقويت بها على معصيتك اللهم اني استغفرك من كل عمل عملته
لك فخالطه ما ليس لك اللهم اني اسئلك ان تصلي على محمد وال
محمد واسئلك جوامع الخير وفواتحه وخواتمه واعوذ بك من جوامع
الشر وفواتحه وخواتمه اللهم احفظنا فيما امرتنا واحفظنا عما
نهيتنا واحفظ لنا ما اعطيتنا يا حافظ الحافظين وذاكر الذاكرين
ويا شاكر الشاكرين بحفظك حفظوا وبذكرك ذكروا وبفضلك شكروا
يا غياث يا مغيث يا مستغاث يا غياث المستغيثين لا تكلني الى نفسي طرفة
عين فاهلك ولا الى احد من خلقك فاضيع اكلأني كلاءة الوليد
ولا تخل عني وتولني بما تتولى به عبادك الصالحين انا عبدك وابن
عبدك ناصيتي بيدك ماض في حكمك عدل في قضاؤك نافذ في
مشيتك ان تعذب فاهل ذلك انا وان ترحم فاهل ذلك انت ما انت
اللهم يا مولاي يا الله يا رب ما انت له اهل ولا تفعل اللهم يا رب
يا الله ما انا له اهل انك اهل التقوى واهل المغفرة يا من لا تضره
الذنوب ولا تنقصه المغفرة هب لي ما لا يضرك واعطني ما لا ينقصك
ربنا افرغ علينا صبرا وتوفنا مسلمين توفني مسلما والحقني بالصالحين
انت ولينا فاغفر لنا وارحمنا وانت خير الغافرين ربنا عليك توكلنا
واليك انبنا واليك المصير ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا في امرنا و
ثبت اقدامنا وانصرنا على القوم الكافرين ربنا آتنا من لدنك رحمة
وهيئ لنا من امرنا رشدا ربنا آتنا في الدنيا حسنة وفي الآخرة
حسنة وقنا عذاب النار اللهم صل على محمد وارزقنا العون
على الطاعة والعصمة من المعصية وافراغ الصبر في الخدمة و
ابزاع الشكر على النعمة واسئلك حسن الخاتمة واسئلك اليقين

وحسن

وحسن المعرفة بك واسئلك المحبة وحسن التوكل عليك واسئلك
الرضا وحسن الثقة بك واسئلك حسن المنقلب اليك اللهم صل
على محمد وعلى آل محمد واصلح امة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم
فرج عن امة محمد فرجا عاجلا ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا
بالايمان ولا تجعل في قلوبنا غلا للذين آمنوا ربنا انك رؤف
رحيم اللهم اغفر لوالدي ولمن توالدا وارحمهما كما ربياني
صغيرا واغفر لاعمامنا وعماتنا واخوالنا وخالاتنا وازواجنا
وذرياتنا ولجميع المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات
الاحياء منهم والاموات يا ارحم الراحمين ويا خير الغافرين
و باید که درین دعوات اگر با جماعت گزارد ضمیر جمع استعمال کند و
اگر تنها تواند یعنی که خواهد بخواند

فصل نهم

در فضیلت صوم و اخلاق احوال صوام جمله حسنات را ثواب معینست
و غایت آن تا هفتصد بیش نه الا صوم که ثواب آن معین نیست و حق تعالی
آن را بخود اضافت کرده است و جزا من جزاء آن شده چنانک در حدیث ربانی
آمده است که کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام فانه
لی وانا اجزی به و صبری که اجر آن بغیر حساب گویا حصه ایست از
نوع مخصوص بصوم بل صورتی در آن قالب ریخته و ازین جهت در تفسیر
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند مراد از صابران
صایمانند و در خبر است الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر
و لفظ صوم در اصل لغت موضوعست از برای امساک مطلقا و در عرف شریعت
عبارتست از امساک مقید بطعام و شراب و وقاع از طلوع فجر تا غروب
آفتاب مقرون بنیتی معین و مطلق امساک از طعام فضیلتی بزرگست
خصوصا مقید بحکم شرع صریح جمله شهوات و منشا جمیع مخالفات امتلا
از طعامست ذو النون مصری گفته است ما اکلت حتی شبعت ولا شربت
حتی رویت الا عصیت الله او هممت بمعصیته و بتقلیل طعام دل صافی

کرده و هوا بمیرد و نور علم فزایش گیرد چنانک بشر حافی گفته است الجوع
یصفی الفؤاد و یمیت الهوی و یورث العلم الدقیق و در خبرست ما ملأ
ادمی وعاء شرا من بطن و فتح موصلی گفته است صحبت ثلثین شیخا
کل یوصینی عند مفارقتی ایاه بترک عشرة الاحداث و قلة الاکل
و لقمان حکیم پسر خود را بقلت اکل فرموده است و گفته اذا امتلئت
المعدة نامت الفکرة و خرست الحکمة و قعدت الاعضاء عن العبادة
و عایشه گفته است ادیموا قرع باب الملکوت یفتح لکم گفتند دامت
آن چگونه کنیم گفت بالجوع و العطش و یحیی بن زکریا علیهما السلم وقتی ابلیس
را دید که معالیق بادامی چند پرسید که چیست این گفت اینها شهواتند که بدان
بنی ادم را صید کنم پرسید که هیچ شهوت از انها بنام من یافتی گفت نه الا انک
شبی سیر بخوردی و بدان سبب ترا از صلوة و ذکر متثاقل و متقاعد کردانم
یحیی علیه السلم گفت لاجرم انی لا اشبع ابدا ابلیس جواب داد لاجرم انی
لا انصح ابدا احدا و یحیی معاذ رازی گفته است الشبع نهر فی النفس
یرد ها الشیطان و الجوع نهر فی الروح یرد ها الملائکة و یهذی
الشیطان من جائع نایم فکیف اذا کان قایما و یعانق الشیطان شبعانا قایما
فکیف اذا کان نایما پس طالبان صادق که تمسک بعروه وثقی عزیمت جویند
باید که برحد رخصت اختصار ننمایند و از صوم تطوع بهره تمام بردارند و
احوال مشایخ در آن مختلف و متفاوتست طایفه در سفر و حضر بر آن مداومت
نموده اند و تمسک بدان حدیث کرده که من صام الدهر ضیقت علیه جهنم
هکذا و عقد تسعین یعنی او را در دوزخ هیچ جای نبود و طایفه انرا مکروه
داشته بدلالت این خبر که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدند کیف من
صام الدهر جواب داد که لا صام و لا افطر و طایفه اول این صوم
دهر را که مکروهست تاویل کرده اند بصومی که متناول عیدین و ایام تشریق
بود و حرمت آن از محل نزاع دورست و طایفه صوم داودی اختیار کرده
اند و فضیلت آن از این خبر که افضل الصیام صوم اخی داود کان یصوم یوما

و یفطر

و یفطر یوما استفادت نموده و وجه فضیلت این صوم آنست که مراد از
صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مألوف و هرگاه که نفس بر
دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم
و افطار پیوسته در مخالفت بود و طایفه بر صوم ایام شریفه اقتصار نموده
اند و آن روز عرفه است و عاشورا و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول از
محرم و رجب و شعبان بحسب سنین و اول شهر و اوسط و اواخر و ایام
البیض یعنی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بحسب شهور و آدینه و
پنجشنبه و دوشنبه بحسب اسابیع و طایفه بروز از طعام امساک نموده اند
و بشب از غروب افطار کرده تا هم مقصود که تجویع نفس است حاصل بود
و هم آفت اعجاب برؤیت صوم مندفع و شیخ الاسلام بر اختیار
این طریق انکار نموده است و گفته اگر مراد صاحب این طریق آنست که
برؤیت صوم متمتع نشود و معجب نگردد گاه بود که برؤیت عدم تمتع برؤیت
صوم متمتع گردد و همچنان محذور که اعجابست باقی بود پس طلب خلاص
از آفت مخالفت علم با امکان وقوع آن بدین سبب روا نباشد و
فی الجمله مشایخ در اختیار صوم سه فرقه اند فرقه آنند که علمشان بر حال
غالب بود و بعوارض حالات مبالاة ننمایند و بر نیتی که دارند در صوم
ثابت قدم باشند و فرقه آنکه حالشان بر علم غلبه دارند [illegible] که
بر خیزند بر موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنا
آن هرگاه که سببی از غیب سببی سانح شود چون احضار طعامی و حضور
جماعتی که موافقت ایشان فضیلت بینند و بر مقتضای سلطنت حال از اختیار
و ارادت خود باختیار و ارادت حق تعالی منسلخ شوند چنانکه جنید که
علی الدوام نیت صوم برخاستی و هرگاه که بعضی از اخوان حاضر شدندی
با ایشان افطار کردی و گفتی لیس فضل المساعدة مع الاخوان باقل
من فضل الصوم و تخلیص نیت فضیلت در موافقت از داعیه شهوت
نفس کاری مشکلست و همه کس را آن مسلم نگردد و شیخ الاسلام از ابو السعود

حکایت کنند که از وی شنیدم که کنت اصبح کل یوم واحب ما الی الصوم
فینقض الحق تعالی علی محبتی للصوم بفعله فاوافق الحق فی فعله و فرقه
اند که حال و علم درشان معتدل بود و ایشان متصرف در هر دو کار هم اختیار
صوم کنند و بعوارض ننگرند یا بجهت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجهت دیگران
چنانکه شخصی بسبب سیاست و تربیت جوانی که مصاحب او شد سالها روزه گرفت
تا آن جوان بدو نگرد و بسیرت او اقتدا نماید و متادب گردد و گاه هم اختیار
افطار کنند یا بجهت رفق و تعطف با نفس خود یا بجهت موافقت اصحاب
و اختیار ایشان در هر دو حال از اختیار حق بود پس هر یک را ازین فرق
سه گانه طریقتی خاص مناسب حال او و لکل وجهة هو مولیها

فصل دهم در شرایط و آداب صوم و افطار

شرط معظم صوم آنست که بنایش بر قاعده اخلاص بود و بشائبه هوا و
ریا آمیخته نباشد و مادام تا صاحب صوم در مقام اخلاص تمکن نیافته
باشد تا بتواند در کتمان آن کوشد و حال خود را از نظر خلق بپوشد دیگر
آنک اعضا و جوارح را بقید علم و حراست حال مضبوط و محروس دارد و
همچنانک بطن و فرج را از طعام و شراب و جماع محافظت نماید چشم را از
نظر محرمات و مکاره و فضول رعایت کند و گوش را از استماع اصوات
محرمه و غیبت و لغو و لغط و زبان را از کذب و غیبت و نمیمت و شتم
و فحش و لغو و فضول و دست و پای را از تصرفات فاسده و سعی
نامشروع نگاه دارد تا فایده صوم که عبارتست از ترک لذات و شهوات
و فطام نفس از مالوفات و معهودات بانطلاق و اتساع او در طرق مخالفات
باطل نگردد و مضمون این حدیث که کم من صائم لیس له من صیامه
الا الجوع والعطش در حق او صادق نشود و در خبرست که خمس
یفطرن الصائم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین
الکاذبة والنظر بشهوة و هم در خبرست انما الصوم جنة فاذا
کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرؤ شاتمه فلیقل

انی صائم و صوم امانتیست الهی پیش بنده چنانک در خبرست که الصوم
امانة فلیحفظ احدکم امانته و محافظت آن جز برعایت ظاهر و باطن
و ضبط جوارح و جوانح صورت نبندد چه هر گاه که عضوی از اعضا بر خلاف
اشارت علم تصرفی کند در آن امانت خیانت کرده باشد یعلم خائنة
الاعین وما تخفی الصدور دیگر آنک در حالت صوم خاطر با هتمام رزق
از جهت افطار متعلق ندارد بل که پیش از وقت افطار طعامی از غیب
بدید آید بجهت افطار ذخیره نکند و بکسی دهد که در وقت بدان محتاج
بود چه ادخار معلوم از ضعف یقین و اتهام رزاق تولد کند و ازین
جهت گفته اند المعلوم شوم و اگر کسی هر روز بر معلومی که از غیب
فتوح شود افطار کند بهتر از آن که در صوم از بهر افطار معلومی معد
و مهیا دارد پس اگر با وجود توکل و ترک معلوم بر صوم ملازمت نماید
نور علی نور بود دیگر آنک اگر در میان جماعتی متوکلان خواهد که روزه
گیرد باید که باذن ایشان بود تا خاطر ایشان منظور او متعلق نباشد و
پریشان نشود که اگر چیزی از غیب فتوح شود از بهر وی ذخیره کنند الا وقتی
که ضعیف الحال بود یا ضعیف البنیه و در افطار شرط آنست که از طعام حلال
خورند و بسیار تناول نکنند چه هر گاه که در صوم بوقت افطار اخذ ایام
افطار بدفعات تناول کردی بیک دفعه تناول کند فایده صوم که
قهر نفس و منع اوست از اتساع در حظوظ فایت گردد بل که کدورت و ثقل
زیادت شود و چون نفس را در طعام که قوی ترین مالوفاتست بر حد ضرورت
بدارند و از استکثار ممانع شوند اثر آن در دیگر احوال او از منام و کلام
و غیر آن سرایت کند و در جمیع اقوال و افعال بر حد ضرورت بایستد و باید
که سحور بکار دارد و در تاخیر آن و تعجیل فطور بکوشد چه در خبرست که
تسحروا فان فی السحور برکة و هم در خبرست که ان احب عبادی
الی اعجلهم فطرا و پیش از نماز بآب یا شیرینی افطار کند و بعد
از طعام سنت است که آنرا بصلوة یا تلاوت یا ذکر بگذارند چنانک در

خبرست که اَذِیبُوا طَعَامَکُمْ بِالذِّکْرِ و هرگاه که کسی برین شرایط ملازمت
نماید فایدهٔ صوم اورا حاصل گردد و صوم از جملهٔ معظمات ارکان اسلام
و نظر بعموم حکم جملهٔ مکلفان را صوم رمضان فرض است و اما اهل خصوص
و متصوفه را در جمیع ایام بران مداومت نموده‌اند الا آنکه قضیهٔ حالت الا وقتی
که مانعی علتی با حالی افتد حکایت اند عیم که وقتی یکی از کوچها بغداد
در میانه روزی گذشتم تشنه شدم و از در خانهٔ آب خواستم ناگاه دختری بیرون
آمد کوزهٔ نو پر از آب سرد بر کف چون مرا در زی متصوفه دید گفت صوفیٌ
و یشرب بالنهار و کوزه از سر تعجب بر زمین زد و بشکست و من از ان حال
شرمسار شدم و نذر کردم که هرگز روزه افطار نکنم و اما زکوة و حج که
از جمله ارکان اسلامند و وجوب ان شروط بمال و استطاعت و طالبان
و سالکان طریق حق که اهل ترک و تجریدند و مقصود ازین مختصر ذکر احوال
ایشانست ازین شرط معرّا و مبرّا لاجرم در بیان زکوة و حج و کیفیت ان
شروعی نرفت بخلاف صوم و صلوة و اوراد که تعلق بنفس دارند اگر
بر سبیل تطوع خواهند که حج گزارند در تعلم مناسک ان بدیگر کتب رجوع نمایند

باب هشتم

در بیان اخلاق و دران ده فصلست

فصل اول در بیان حقیقت خُلق

لفظ خُلق عبارتست از هیئاتی راسخ در نفس که مبدا صدور افعال خیر یا شر گردد
بسهولت و مبادی افعال خیر را از جمله اخلاق حسنه خوانند و مبادی
افعال شر را اخلاق سیّئه و منشا اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا
حُسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق
حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلّت طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد
و از وی در مبدا طفولیت و عنفوان صبی بی زحمت تکلیف اثار حُسن خلق
از صدق و امانت و اثار شفقت و غیر ان ظاهر و باهر بود و هر روز

در تزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع طهارت
نطفهٔ پدر و مادر و غذا و شیر و حُسن اخلاق مرضعه یا ببعضی از ان
و اما سببیت حُسن عادت بنا بر ان طریق بود که نفس بواسطهٔ حُسن
تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد
و هیات اخلاق حسنه بواسطهٔ تکرر مشاهدهٔ ان در وی مرتسم و راسخ شود
و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیّئه از وی مستاصل و منتزع گردد
و اما سببیت عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحُسن
اخلاق مهتدی گردد و ارادت آن در دل او پدید آید و بتکرار تصور ان
هیآت حسنه در نفس او ارتسام یابد و اما سببیت ایمان چنان
بود که کسی بجهت ایمان باخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه
و بوجود عقاب در اخلاق سیّئه تصدیق نماید و بر خیر حریص گردد و از
شر متنفر گردد و اما سببیت توحید چنان بود که سالک بعد از ان که
تجلی ذات اورا از خود فانی گردانید و بحق باقی دل او عرش ذات شود
و نفس او مظهر صفات از حضرت ذات جداول صفات و نعوت در مجاری صفات
نفس در جریان آیند و تخلق باخلاق الهی محقق شود و ورای این هیچ خلق
دیگر نیست هر که بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلتی نبود
و کمال این منزلت رسول را بود که بخطاب وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیمٍ مخاطب
گشت و بعد از وی بحسب مناسبت و اندازهٔ قرب خواص امت او را نصیبی
از ان کرامت شد و از حضرت رسالت این اشارت آمد که تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ
اللّٰهِ و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از
حقایق اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند الا ببعضی و متخلق
موحد بجمیع حقایق اخلاق متخلق و متصف باشد و هر یک از اخلاق
حسنه بمثابت دریست که متخلقان بدان در بهشت روند چنانکه در خبرست
که اِنَّ لِلّٰهِ مِائَةً وَسَبْعَةَ عَشَرَ خُلُقًا مَنْ اَتَاهُ وَاحِدًا مِنْهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ
و مجمع و مخزن جمیع اخلاق ذات الهیت هر که اخلاق از ان بخشیده اند

تقم خیر وسعادت بر و کشیده اند که الاخلاق مخزونة عند الله فاذا اراد
الله بعبد خیرا منحه منها خلقا واما منشاء اخلاق سیئه یا خبث
طینت وفساد جبلت بوذ یا سوء عادت وتعدی شر صحبت ومردم را ظاهری
که انرا بشریت خوانند وباطنی که انرا آدمیت خوانند وبشریت را صورتیست
که آنرا خلق خوانند وآدمیت را صورتی که انرا اخلاق خوانند وفردا که
آدمیانرا در محشر جمع کنند وحقایق از حجب التباس مکشوف شوند و
بواطن ظاهر گردند ایشانرا در صور اخلاق حشر کنند پس اگر نعوذ
بالله در صفات بهیمی واخلاق سبعی مانده باشند در صور بهایم وسباع ایشان
برانگیزند ونقلی معاذ بن جبل از حضرت رسالت استفسار این آیت کرد
که یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا در جواب گفت نعم یا معاذ تحشر
امتی یوم القیمة علی عشرة اصناف الحدیث بطوله وازان جمله معروف
بعضی را فرموده که در صور حیات وعقارب حشر کنند وبعضی را در صور
قرده وخنازیر وبعضی را در صور کلاب وجیف وعلی هذا وطایفه
بر انند که چنانک تغییر خلق ممکن نیست که لا تبدیل لخلق الله تغییر
خلق هم ممکن نیست چنانک در خبرست که فرغ ربکم من الخلق
والخلق والرزق والاجل وطایفه دیگر بر آنند که تبدیل اخلاق
ممکنست والا شرع بتحسین آن که حسنوا اخلاقکم نفرمودی ومذهب
صحیح اینست والا سعی ومجاهدت را هیچ فایده نبودی ووجود حسن
در نفس چنان تعبیه است که وجود نخل وخاصیت حلاوت خرما در
استه او وشک نیست که آن خاصیت در و مفروغ عنه است وتبدیل
آن خاصیت حموضت ترنج مثلا ممکن نه ولیکن خاصیتی که در و بفعلست
غیر آن خاصیت است که در و بقوتست وتبدیل آن بدین ممکن بواسطه
سعی وکسب واز رسول صلی الله علیه وسلم رسیده که بیشترست که
مردم بیشتر بدان سبب بهشت روند تقوی الله وحسن الخلق
ونقل از حضرت رسالت بروایت ابی الدردا که ما من شیء یوضع فی

المیزان اثقل من حسن الخلق وان صاحب حسن الخلق لیبلغ به درجة
صاحب الصوم والصلوة وعبد الله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده
است وگفته هو بسط الوجه وبذل المعروف وکف الاذی
وبروایت عایشه از رسول صلی الله علیه وسلم رسیده است مکارم
الاخلاق عشرة تکون فی الرجل ولا تکون فی ابنه وتکون فی
الابن ولا تکون فی ابیه وتکون فی العبد ولا تکون فی سیده یقسمها
الله تعالی لمن اراد به السعادة صدق الحدیث وصدق الباس
وان لا یشبع وجاره وصاحبه جایعان واعطاء السایل والمکافاة
بالصنایع وحفظ الامانة وصلة الرحم والتذمم للصاحب
واقراء الضیف ورأسهن الحیاء ودر تمامی حدیث ابی الدردا که ذکرش
سبق یافت آمده است وکان من اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه کان اسخی الناس لا یبیت عنده دینار ولا درهم وان فضل
ولم یجد من یعطیه ویاتیه اللیل لا یاوی الی منزله حتی یتبرأ
منه ولا یتناول من الدنیا اکثر مما یکون قوت عامه من ایسر ما
یجد من التمر والشعیر ویضع ما عدا ذلک فی سبیل الله لا یسئل
شیئا الا یعطی ثم یعود الی قوت عامه فیؤثر منه حتی ربما احتاج
قبل انقضاء العام وکان یخصف النعل ویرقع الثوب ویخدم فی
مهنة اهله ویقطع اللحم معهن وکان اشد الناس حیاء واکثرهم
تواضعا

فصل دوم در صدق

بدانکه تحلی
بحلیه صدق وتخلق بدان صفت از جمله مکارم اخلاقست ورسول
صلی الله علیه وسلم بران تحریض فرموده است که علیکم بالصدق فانه
یهدی الی الجنة ومراد از صدق فضیلتیست راسخ در نفس آدمی
که اقتضاء توافق ظاهر وباطن وتطابق سر وعلانیت او کند اقوالش
موافق نیات باشند وافعال مطابق احوال ازینجا نک نماید باشد ولازم
نبود که اینجانک باشد نماید چه ممکنست که حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی

از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکنست چه ریا اظهار خیریست در نظر
غیر و شاید که در آن اظهار صادق بود ولیکن مخلص نباشد و علامت صادق
آنست که اگر تقدیرا سر او علانیت شود و خلق عالم یکبار بر حال او مطلع
شوند متغیر و شرمسار نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت برو
دشوار آید و خلاف مراد برو آسان و علامت کذب آنکه بر عکس این
بود چنانکه ذو النون گفته است **شعر**

قد بقينا مذبذبين حيارى ❊ نطلب الصدق وما اليه سبيل ❊
فدعاوى الهوى تخف علينا ❊ وخلاف الهوى علينا ثقيل ❊

و صدق درجهٔ ثانی نبوتست و جمله سعادات دینی و دنیوی نتایج ازدواج
صدق و نبوتند اگر صدق نبودی که حامل نطفهٔ نبوت گشتی نتیجهٔ انبا و غیب
حصول نپیوستی پس بناء همه خیرات بر قاعدهٔ صدق بود و حقیقت صدق
اصلیست که فروع جمله اخلاق و احوال پسندیده ازان متفرع و منشعبند
چنانکه ابو جعفر خلدی از جنید پرسید که میان صدق و اخلاص هیچ فرق
هست گفت بلی الصدق اصل وهو الأول والإخلاص فرع وهو تابع
پس هر گاه که نفسی بکمال صدق متخلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او یکدیگر
متساوی شوند اسم صدیقی برو افتد و فروع اخلاق حسنه از وی منشعب
گردد و اصول صفات ذمیمه از وی منتزع شود صدق و حدیث پدید آید
و کذب و افترا و بهتان برخیزد و انصاف روی نماید و دعوی متواری
شود و وفا بجای اخلاف وعد بایستد و وفاق بجای نفاق بنشیند
و غش بصفا و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و
تکلف برخیزد و میان صدق و تکلف از جهت منافاتست که تکلف
یا در قول بود بزیادتی تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچ در دل باشد
یا در فعل بزیادتی تواضع و تحبب و انفاق زاید بر قدر وسع و این معنی منافی
صدقست و تکلف در جمیع احوال قولا و فعلا مذمومست چنانکه در خبرست
اللهم اغفر للذين يدعون لأموات امتي ولا يتكلفون الا اني بريء

من التكلف وصالحي امتي ❊ و وقتی بعضی از صحابه بزیارت سلمان رفتند
سلمان نان جو و نمک پیش آورد یکی از ایشان گفت با این نمک سعتر بهتر
بودی سلمان حالی برخاست و مطهرهٔ خود بیرون برد و بپارهٔ سعتر گرو
کرد و بیاورد تا با نمک بخورند چون فارغ شدند آنکه تمنای سعتر کرده بود
دست بدعا برداشت که ❊ الحمد لله الذي قنعنا بما رزقنا سلمان گفت
اگر تو قناعت داشتی مطهرهٔ من بگرو نبودی و درین حال الخ کرد و گفت
از تقدیم ما حضر و جواب قایل عین صدق و محض ترک تکلف بود قولا
و فعلا ❊ و در حدیث آمده است که روزی جماعتی از اخوان بزیارت یونس
علیه السلام رفتند یونس نان پارهٔ چند جوین و مشتی تره که کشته بود
بچید و پیش آورد و گفت لولا ان الله تعالى لعن المتكلفين لتكلفت
لكم ❊ و گفته اند اذا قصدت للزيارة فقدم ما حضر واذا استزرت
فلا تبق ولا تذر ❊ و انس مالک روایت کند که وقتی بولیمهٔ از ولایم
رسول صلی الله علیه و سلم حاضر شدم که در آنجا نه گوشت بود و نه نان
پس معلوم شد که تکلف عین تخلفست از حقیقت صدق و گفته اند
التصوف ترك التكلف

فصل سوم

در بذل و مواسات از جمله مکارم اخلاق یکی بذلست یعنی اعطاء خیر و
آن بر چند نوعست اول آنکه در مقابله بندگی دیگر افتد و آنرا مکافات
خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات
و آنرا متاجره خوانند و این هر دو قسم مرتبهٔ عوامست سیم آنکه بر سبیل
ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبهٔ خواص
است چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبهٔ اخص الخواص است و اهل ایثار چند طایفه اند طایفه بمال
ایثار کنند چنانکه یوم بنی النضیر رسول روی بانصار آورد و گفت اگر
خواهید که با مهاجران در غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود با ایشان
مقاسمت کنید و الا غنیمت خاص مهاجران بود و اموال و دیار خاص شما

انصار گفتند تا اموال و دیار با ایشان مقاسمت کنیم و غنیمت خاص ایشان را
مسلم داریم و مشارکت در آن نجوییم آیت آمد که وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۞ و طایفه بجاه ایثار کنند چنانکه در حکایت
که وقتی یکی از مشایخ پیش والی زمان قبولی تمام داشت و گاه گاه بعضی از
ارباب حاجات بجهت قضاء حوائج توسل و توسل بجاه او جستندی
و او قضاء حاجت ایشان از پیش آن والی تردد می کردی عاقبت والی ملول شد
و با خود عقد عزیمت بست که من بعد سخن شیخ در باب شفاعت مسموع ندارد
و شیخ بر عادت معهود روزی بشفاعت مستشفعی نزدیک او رفت و مسموع
نداشت چون بازگشت در راه صاحب حاجتی پیش آمد و او را بشفاعت
باز گردانید و همچنان شفاعتش مقبول نداشت تا چند نوبت مثل این
صورت مکرر شد و والی در خشم رفت و گفت چند این نوبت آمدی و شفاعت
مقبول نیفتاد و همچنان طریق شفاعت سلوک میداری شیخ جواب داد که
بر ما گفتنست و بر تو شنودن ما کار خود می کنیم اگر تو خواهی کار خود
میکن و اگر خواهی نه والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال پشیمان شد
و جمله حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد ۞ و در خبر است که مَن مَشىٰ
لِأَخِيهِ بِمَالٍ أَوْ جَاهٍ أَوْ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ حُشِرَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مَعَ النَّبِيِّينَ
وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ ۞ و طایفه بحق ایثار کنند چنانکه
مشهورست که وقتی جمعی از منکران پیش خلیفه تقبیح صورت حال متصوفه
کردند و ایشان را بکفر و زندقه منسوب کردانیدند و بغمز و سعایت
بجایی رسانیدند که خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و هر که از ایشان
مشهور و معروف بود الا جنید که بفقه و دیانت تمیزی و شهرتی
داشت همه را بجهت ضرب رقاب حاضر کردند ابو الحسین نوری از ایشان
پیش آمد گفتند چرا درین باب مبادرت جستی گفت أُوثِرُ عَلَىٰ
إِخْوَانِي بِفَضْلِ حَيَاةِ سَاعَةٍ درحال این خبر بدار الخلافه رسانیدند و قتل
ایشان را در توقف داشتند خلیفه را این معنی شگفت آمد و خلاص ایشان فرمان

داد و طایفه بحظوظ اخروی ایثار کنند و در بدل آن مقدار نهند که ایثار
بدان تحلی دارد چنانکه در حکایتست که وقتی دو یار بودند که میان ایشان
عقد خلت و مصافات موکد بود روزی بهم رسیدند و یکی از ایشان بر عادت
معهود اظهار بشر و طلاقت و تازه رویی نکرد آن یار دیگر برو انکار نمود
جواب داد که ای برادر شنیدم که رسول صلی الله علیه و سلم گفته است چون دو
مسلمان یکدیگر رسند صد جزو رحمت بر ایشان نزول کند نود جزو از آن
مخصوص بود بیکی از ایشان که تازه روی تر باشد و ده جزو بیکی که تازه رویی
کمتر دارد بدین سبب که خواستم که تازه رویی تو زیادت باشد تا بیشتر
رحمت ترا بود و آورده اند که وقتی میان حسن و حسین علیهما السلم
در سخنی نزاع افتاد و وحشتی پدید آمد چون مهاجرت نمودند در حال آن وحشت
بر خاست و باطنها بصفا نمود باز گشت با حسین گفتند صواب آنست که تو
سابق جویی و پیش حسن روی چه او را بجهت کبر سن بر تو از حق متوجه
است حسین توقف نمود تا حسن سبق گرفت و پیش او آمد پس حسین
گفت یا أَخِي مَا تَخَلَّفْتُ عَنْكَ تَكَبُّرًا عَلَيْكَ وَلَكِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ إِذَا اهْتَجَرَ رَجُلَانِ فَسَبَقَ أَحَدُهُمَا إِلَى الْآخَرِ
مُصْلِحًا كَانَ سَابِقًا إِلَى الْجَنَّةِ فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُوثِرَكَ بِدَرَجَاتِ الْجَنَّةِ
و یوسف بن الحسین رازی گفته است مَنْ يَرَى لِنَفْسِهِ مِلْكًا لَا يَصِحُّ مِنْهُ
الْإِيثَارُ لِأَنَّهُ يَرَى نَفْسَهُ أَحَقَّ بِالشَّيْءِ بِرُؤْيَةِ مِلْكِهِ إِنَّمَا الْإِيثَارُ مِمَّنْ
يَرَى الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لِلْحَقِّ فَمَنْ وَصَلَ إِلَيْهِ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ فَإِذَا وَصَلَ شَيْءٌ مِنْ
ذَلِكَ إِلَيْهِ يَرَى نَفْسَهُ وَيَدَهُ فِيهِ يَدَ أَمَانَةٍ يُوصِلُهَا إِلَىٰ صَاحِبِهَا وَيُؤَدِّيهَا
إِلَيْهِ و هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق چندان
کدورت و ظلمت ندارد که بخل تا غایتی که اگر شخصی بود مستجمع خصال ذمیمه
و سخاوتی در وی موجود باشد نور صفت سخا ظلمت دیگر صفات ذمیمه او را
بپوشاند و اگر همه خصال نیکو دارد و بخیل بود ظلمت بخل نور جمله صفات
حمیده او را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزت

او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیت ایثار مسطور و صوفی
محقق و عارف مدقق که قلم او در علم توحید راسخ بود هرچند در عطائی که
واسطهٔ آن دست او بود خود را در میان نبیند ولیکن در عطائی که دست دیگری
واسطهٔ آن بود بعد از مشاهدهٔ مسبب که منعم مطلق و شکر او واسطه را
نیز که سبب آن باشد هم اثبات کند و از وصمت نپذیرد و اثبات واسطه در
صرف توحید او قادح نبود و درین معنی بصدد رسالت اقتدا نماید که از ابوبکر
در بذل مال منت قبول کرد و گفت ما من الناس احد امن علینا فی صحبته
و ذات یده من ابن ابی قحافة ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا
و همچنین گفت ما نفعنی مال کمال ابی بکر

فصل چهارم

در قناعت و آن عبارتست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع
از طلب کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین خلق
متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت
ابدی و عز سرمدی نصیبهٔ او گردانیدند در حدیث آمده است بروایت جابر
از رسول صلی الله علیه وسلم که القناعة مال لا ینفد و هم در خبرست
ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و غنا که عبارت از عدم احتیاجست گوبا
کسوتیست بر قد قناعت دوخته چه احتیاج از صاحب قناعت بسبب قصر
طمع برخیزد و قطع طمع از معدوم صورت نبندد **شعر**

اذا شئت ان تستقرض المال منفقا — علی شهوات النفس فی زمن العسر
فسل نفسک الانفاق من کنز صبرها — علیک وارفاقا الی زمن الیسر
فان فعلت کنت الغنی وان ابت — فکل منوع بعدها واسع العذر

ذو النون مصری گفته است من قنع استراح من اهل زمانه واستطال علی
اقرانه و بشر بن حارث گفته است لو لم یکن فی القناعة الا التمتع بالعز
لکفی صاحبه و در تفسیر این آیت که فلنحیینه حیوة طیبة گفته اند که
مراد از حیوة طیبه قناعتست و چگونه قانع را حیوة طیبه نباشد و حال
آنکه منغص عیش و مکدر حیوة جز طلب فضول و زواید و اهتمام تحصیل آن نیست

و این معنی از صاحب قناعت مسلوب و حکم آنک قناعت سبب نفاذ علمش
است با مانی امیر المومنین علی علیه السلام از آن سیف قاطع نسبت کرد که
القناعة سیف لا ینبو و قناعت مقدمهٔ رضاست هر که قانع شد مستعد
نزول عالم رضا گشت ابو سلیمان دارانی گوید القناعة من الرضا کما
الورع من الزهد و در فضیلت قناعت همین خاصیت کافی بود که شخص
را از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند چنانک بنان حمال گفته است العبد
حر ما قنع والحر عبد ما طمع و دیگری گفته است **شعر**

اطعت مطامعی فاستعبدتنی — ولو انی قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده است نه در امور اخروی چنانک
ابوبکر وراق گفته است العاقل من دبر امر الدنیا بالقناعة والتسویف
و دبر امر الآخرة بالحرص والتعجیل

فصل پنجم

در تواضع و آن عبارتست از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق
در مقام انصاف و وضع نفس با حق در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواهی بود
یا بقبول تجلیات صفات یا بافناء وجود در تجلی ذات و انقیاد اوامر
و نواهی در نفس تواضع مبتدیانست و قبول تجلیات صفات در قلب
بافناء مشیت خود در مشیت حق تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات
در روح بافناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتهیان و اما
وضع نفس در مقام انصاف با خلق یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق
یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست که در مناظرات و محاورات
هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با او طریق مکابرت نسپرد
بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هرچند در ظاهر حال با خلق
تواضع نماید باطنا تحقق بالحق بوده باشد و ازینجاست قول
فضیل عیاض التواضع ان تخضع للحق وتنقاد له وتقبله ممن
قاله او تسمعه منه و اشارت حدیث صحیح که ان الله اوحی الی
ان تواضعوا ولا یبغی بعضکم علی بعض بدین معنیست و مراد از

رعایت حقوق آنکه حقوق ایشان فرو نکذارد بلکه بر حقوق خود مقدم
دارد چنانک در خبرست که إنّ من رأس التواضع أن تبدأ بالسلام
على من لقيت وتردّ على من سلّم عليك وأن ترضى بالدون من المجلس و
أن لا تحبّ المدحة والتزكية والبرّ ومراد از ترک ترفع وتوقع آنک
خود را با خلق در محلی فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع
رعایت حق مرتبه خود از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدالست
میان کبر و ضعت و کبر عبارتست از تصور تفوق و ترفع نفس از درجه
که مستحق آن باشد وضعت عبارت از تضییع حق او و وضعش در مرتبه
که دون حق او باشد و این رعایت موقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت
عزیز الوجودست و تصور آن مزلّه اقدام چه مادام تا در نفس از بقایا وجود
وصفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود ورا مرتبه
داند که مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس
پوشیده یافتند از بهر معالجت واخراج آن از وی بیشتر اقوال ایشان
در تواضع آنست که بر معنی ضعت دلالت دارد واگر چنانک در نفس
جموح از حد اعتدال و جنوح بطرف کبر سرشته نبودی و محتاج تداوی
نکشتی و بمنزلت خود راضی شدی مشایخ مریدانرا بطرف ضعت میل
نفرمودندی و بیشتر ارباب سلوک در مبادی ظهور سلطان حال از
ارتوایی وامتلایی که مولد سکر بود خالی نباشند و نفوس ایشان
بجهت استراق سمع در صفت کبر واعجاب ظاهر کردد و فریاد انا ولا
غیری و من مثلی ولیس کمثلی از نهاد شان سر برزند پس مبالغت
نمودن مشایخ در تواضع تا غایتی که بحد ضعت انجامد از بهر دفع این علت
ورفع این آفت است تا مکر بحد اعتدال نزدیک شوند و رعایت این
اعتدال نسبت با شخص متواضع و تصور او در خود تواند بود والا بنسبت
با خلق و تصور ایشان در حق او و خود باید که خلق را با خود و خود را
با خلق در آن مرتبه فرود آورد که تصور ایشانست تا خلق از او واو از

خلق

خلق در آسایش بود وان نجاتست قول شیخ الاسلام من ظفر بكنز التواضع
والحكمة لقيم نفسه عند كل احد مقدار ما يعلم أنه يقيمه ويقيم كل
أحد على ما عنده في نفسه ومن رزق هذا فقد استراح وأراح وما
يعقلها الا العالمون ، وتواضع عین عزتست چه عزت صراطیست ممتد
بر متن نار کبر وضعت که تواضع عبارت از آنست و کبر و عزت بر
دیده قاصر نظران ملتبس نماید ولیکن میان ایشان فرقی تمامست ه
وقتی یکی با حسن بصری گفت ما أعظمك في نفسك گفت لست بعظيم
ولكني عزيز و کبر و عظمت خاص صفت حقست هر که با او منازعت
کند در آن شکسته شود چنانک در حدیثست الكبرياء ردائي والعظمة
إزاري فمن نازعني واحدا منهما قصمته ، از امیر المؤمنین علی علیه السلم
نقلست که وقتی متکبری را گفت أوّلك نطفة مذرة وآخرك جيفة
قذرة وأنت فيما بين ذلك تحمل العذرة ففيم الكبر ، و درین
معنی گفته اند شعر کیف یزهو من رجیعه ابد الدهر ضجیعه
و بعضی گفته اند من عرف كرام نفسه لم يطمع في العلو والشرف
ويسلك سبيل التواضع فلا يخاصم من يذمّه ويشكر الله
لمن يحمده وفضیل عیاض گفته است من رأى لنفسه قيمة فليس
له في التواضع نصيب وتواضع با خلق چنان پسندیده بود که خاص
خدا را باشد بدان معنی که ایشانرا مظاهر آثار قدرت و حکمت الهی بینند نه
از آن روی که بدیشان طمع واحتیاج دارد واز سر منقصت و مسکنت
عیش ایشان تذلل نماید چه این معنی را ضعت خوانند نه تواضع در خبرست که
طوبى لمن تواضع من غير مسكنة وذلّ في نفسه من غير منقصة
و هم در خبرست من تواضع لغني لأجل غناه فقد ذهب ثلثا دينه
و درین موضع فقرا را کبر بمعنی عدم التفات با اغنیا از تواضع بهتر
چنانک گفته اند ما أحسن عطف الأغنياء على الفقراء وأحسن من
ذلك تيه الفقراء على الأغنياء ، و در خبرست اذا رأيتم المتواضعين

من أمتي فتواضعوا لهم وإذا رأيتم المتكبرين فتكبروا عليهم وتواضع
نعمتیست که بران هیچ کس حسد نبرد همچنانک کبر بلاییست که هیچ کس بر صاحب
آن رحمت نکند چنانک لقمن حکیم گفته است که التواضع نعمة لا يحسد
عليها والكبر محنة لا يرحم عليها والعز في التواضع فمن طلبه
في الكبر لم يجده

فصل ششم در حلم و مدارات

حلم عبارتست از کظم غیظ و احتمال اذیت خلق خدایرا که
از سر عجز در خبرست من كظم غيظا وهو يستطيع أن ينفذه دعاه الله
تعالى على رؤس الخلائق يوم القيمة حتى يخيره في أي الحور شاء
و همچنین در خبرست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی روی با اصحاب
کرد و گفت أيعجز أحدكم أن يكون كأبي ضمضم گفتند یا رسول
الله ابوضمضم چه کردی گفت كان إذا أصبح قال اللهم إني تصدقت
اليوم بعرضي على من ظلمني فمن ضربني فلا أضربه ومن شتمني فلا
أشتمه ومن ظلمني فلا أظلمه و نفس همواره از کسی که برعکس
مراد او بود منزعج گردد و طیش و نفور درو پدید آید و خواهد که
بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند و ازان جهت خون دل در ثوران
آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بروی امضاء غضب نتواند
خون دل از ظاهر بشره روی بباطن نهد و در دل جمع گردد و حزن و غم ازان
تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند
که بروی غضب براند خون دل بجوش شود و عروق و شرایین ازان منتفخ
گردند و ازان حمرت بروی پدید آید و ضرب و شتم و امثال آن ظاهر
شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض
و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی
دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جمله حوادث را از حق تعالی
بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از آثار غضب ایمن باشد و حزن
و غم و غل و غش ازوی منتفی بود و رسول صلی الله علیه وسلم از منشاء

روح و راحت و حزن و هم چنین خبر داد که ان الله تعالى جعل الروح
والراحة في الرضا واليقين وجعل الهم والحزن في الشك والسخط
و همچنین غل و غش در دل صوفی مجال یابد و منشاء آن که محبت دنیاست
ازوی منتفی بود بل غضب او وقتی پدید آید که از هتک حرمات
الهی چیزی مشاهده کند چنانک موسی علیه السلام وقتی بحضرت عزت
مناجات کرد که الهی من اهلک گفت یا موسی هم المتحابون في الذين
يعمرون مساجدي ويستغفرون بالأسحار والذين إذا ذكرت
عندهم قد سوني ويتحوني واستقاموا على طريقة شريعتي
وأوامري والذين إذا استحلت محارمي غضبوا و اقوال و افعال
صوفی همه موزون بود بمیزان شرع هرگز شتم و فحش از دهان وی
بیرون نیاید بل که از اعین حدث و فحش داند ابن عباس
رضی الله عنه گفته است الحدث حدثان حدث من فرجك وحدث
من فيك و بعضی گفته اند لأن أتوضأ عن كلمة خبيثة أحب
إلي من أن أتوضأ من طعام طيب و غضب شعبه ایست از آتش
دوزخ هر که در وی آتش غضب افروخته شود نقد در عذاب معجل
بود در حدیث آمده است که ان الغضب جمرة من النار ألم تر إلى حمرة
عينيه وانتفاخ أوداجه فمن وجد ذلك فإن كان قائما فليجلس
وإن كان جالسا فليضطجع و صاحب قوت آنست که در وقت غضب
نفس خود را از طیش و حرکت نگاه دارد و خدا را یاد کند مکتوبست
در انجیل که یا ابن آدم اذكرني حين تغضب أذكرك حين أغضب
وارض بنصرتي لك فإن نصرتي لك خير من نصرتك لنفسك
و آمده است که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم جماعتی از جوانان را گذشت
که سنگهاء گران از زمین بر میداشتند پرسید که از چیست گفتند
حجر الأشداء گفت ألا أخبركم بأشد من هذا رجل كان بينه و
بين أخيه غضب فأتاه فغلب شيطانه وشيطان أخيه و غضب

و مماراة صفت شیطانست همچنانکه حلم و مداراة صفت رحمنست در حدیث آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم ابوهریره را گفت احْتَمِلِ الأذى عمّن هو أكبرُ وأصغرُ منك فإذا فعلتَ ذلك باهى الله تعالى الملائكةَ بك و سخن عیسی علیه السلام است که احتملوا من السفیه واحدةً كي تربحوا عشرةً و فضیل عیاض گفته است مداراتک وإن كانت في مجاز الظاهر مع غيرك فهي تحقيق الباطن مع نفسك فإنّ فيها مصلحة دينك ودنياك و میان مداراة و مداهنت ظاهرا التباسی هست اما باطنا فرق آنست که مداهنه احتمال اذیت خلقست در امر دینی و مداراة احتمال آنست در امر دنیوی چنانکه سهل عبد الله تستری گفته است المداراة هي الاحتمال في أمر الدنيا والمداهنة هي الاحتمال في أمر الدين

فصل هفتم در عفو واحسان

عفو آنست که از بدی درگذاری و احسان آنکه در مقابله آن نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسانست چنانکه در خبرست إنّ من مكارم الأخلاق أن تعفو عمّن ظلمك وتصل من قطعك وتعطي من حرمك و هم در خبرست ليس عبدٌ يُظلَم مظلمةً فيعفو عنها إلا أعزّه الله نصرَه و صوفی را تحمل بدی خلق از لوازم احوالست چه حقیقت توحید که راس المال معاملت اوست با حق تعالی اقتضاء آن کند که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر ندانند بل که ایشان را وسایط و روابط مشیت و قدرت حق بینند و منشاء عفو حقیقی این نظرست چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد حوالت اساءت با او نکنند و بعضی از متصوفه چون وجود وسایط را سبب تخلق بصفت عفو بینند بر ایشان منت ننهند بل که منت پذیرند و در مقابله آن احسان کنند چنانکه یوسف بن الحسین گوید وقتی با ذو النون گفتم با که صحبت دارم گفت من إذا مرضتَ عادك وإذا أذنبتَ تاب لك و این بیت انشاد کرد **شعر** إذا مرضنا أتيناكم نعودكم

وتذنبون فنأتيكم فنعتذر و چون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان پذیرند و بذکر آن تشویر و تخجیل ایشان ننمایند و درین معنی گفته اند

شعر

اقبل معاذير من يأتيك معتذرا * إن برّ عندك فيما قال أو فجرا
فقد أطاعك من أرضاك ظاهره * وقد أجلّك من يعصيك مستترا

و از آن جهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود در ازاء جفا وفا کنند و در مقابله بدی نیکی چنانکه در خبرست احسن إلى من أساء إليك و سفیان ثوری گوید الإحسان أن تحسن إلى من أساء إليك فإنّ الإحسان إلى المحسن متاجرةٌ كنقد السوق خذ شيئا وهات شيئا و حذیفه روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که لا تكونوا إمّعةً تقولون إن أحسن الناس أحسنّا وإن ظلموا ظلمنا ولكن وطّنوا أنفسكم إن أحسن الناس أن تحسنوا وإن أساؤوا فلا تظلموا و در خبرست ليس الواصل بالمكافئ ولكنّ الواصل الذي إذا انقطعت رحمه وصلها والله الموفق

فصل هشتم در بشر وطلاقت وجه

روایتست از خواجه کاینات علیه افضل الصلوات كلّ معروفٍ صدقةٌ وإنّ من المعروف أن تلقى أخاك بوجهٍ طلقٍ وأن تفرغ من دلوك في إناء أخيك از جمله مکارم اخلاق تازه رویی و دل [illegible] و صوفی همیشه هشاش و بشاش بود چه بسبب دوام اکتحال بصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی همواره امداد فیض تجلی بدل و جانش متصل بود و اثر نضارت و جمال در سیمای وی ظاهر چنانکه اثر نضارت نعیم فردای قیامت بر صفحات وجوه ایشان واضح و لایح بود که تعرف في وجوههم نضرة النعيم امروز اهل تصوف اند که آیت وجوهٌ يومئذٍ مسفرةٌ ضاحكةٌ مستبشرةٌ گویا در شان ایشان منزلست و نص وجوهٌ يومئذٍ ناضرةٌ إلى ربّها ناظرةٌ پنداری وصف خاص ایشانست نضارت وجوه ایشان اثریست از آثار نظر عرفان و هشاش و بشاش

اشان نوری از انوار وجدان وتخلّق بدین خلق با خاص وعام واهل ونا
اهل بکار دارند و از برای طلب سلامت ووقایت عرض نه جهت نفاق و
ریا با نفوس شریر تازه روئی هر چند نه از سر محبت بود اظهار کنند چنانکه
عایشه روایت کند که وقتی مردی بدرخانه آمد ومن در خدمت رسول
صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اجازت خواست که در آید رسول گفت بئس
ابن العشیرة او بئس اخو العشیرة چون دستوری داد باوی تازه روئی و نرم
سخنی پیش آمد من از ان تعجب نمودم چون بیرون رفت از آن حال پرسیدم
رسول گفت یا عایشة انّ من شرّ الناس من اکرمه الناس اتّقاء
فحشه و درین معنی امام شافعی از این ابیات نقلست **شعر**

لمّا عفوتُ ولم احقد علی احدٍ ، ارحتُ نفسی من همّ العداوات
انّی احیّی عدوّی عند رؤیته ، لادفع الشرّ عنّی بالتحیات
واظهر البشر للانسان ابغضه ، کانّه قد حشا قلبی مودّات

فصل نهم در مزاح ونزول باطباع

ارباب عزایم که اکثر اوقات واغلب ساعات اشان در عزیمت صرف وجد
محض گذرد گاه گاه از جهت ترویح قلوب برسبیل احماض نفوس را
در مسارح رخص تسریح دهند تا بملاعبه ومزاح ونزول باطباع
از ملال وکلال برهند در رعایت اعتدال ومحافظت قدر حاجت
دران خلقی شریف ودرست نباشد الا از کسی که در مقام حریت متمکن
بود واز پایه طباع خلق ترقی کرده واوقات مصلحت نزول باطباع
وحد وقدر آن دانسته ورعایت توانسته واکثار از همکنان خصوصا
اهل بدایات ومریدانرا که نفوس اشان از بقایای جموح وجموح منسلخ
نگشته باشند وقلوب بر دقائق صفات نفس وقوف نیافته بغایت
مکروهست وصوفیانرا که نفوس اشان در تحت سیاست علم مقهور
شده باشد وسلس القیاد گشته وبقایای هوا از ان برخاسته روا
بود که جهت ترویح قلب یا تألیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت

ازواج

ازواج عزیمت بتخفیض رخصت نزول کنند وطریق مزاح وملاعبت با
اصحاب یا اهل وولد مسلوک دارند ودر ان اقتدا نمایند بتخلق رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب واهل وولد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفته
است کان رسول الله یسرّ الرجل من اصحابه اذا کان مغموما بالمداعبة
واز عایشه پرسیدند کیف کان رسول الله اذا خلا فی البیت گفت
الین الناس بسّاما ضحّاکا ، وهم عایشه روایت کند که رسول صلعم
روزی در خانه با من گفت بیا تا در مشی و سعی با هم مسابقت نمائیم یکبار
مسابقت نمودیم وسبق من بردم دیگر بار مسابقت نمودیم و رسول سبق
یافت پس گفت هذه بتلک وهمچنین وقتی عجوزه از رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که فردا احوال عجایز چگونه باشد گفت هیچ عجوزه در بهشت نرود
عجوزه دلتنگ شد رسول گفت غم مخور که فردا در بهشت عجایز را جوان
کرده انند واین آیت بخواند انّا انشأناهنّ انشاءً فجعلناهنّ
ابکارا عربا اترابا عجوزه از ان سخن بغایت شاد شد وانس مالک
گفته است وقتی رسول صلی الله علیه وسلم با من چنین خطاب کرد که
یا ذا الاذنین ، وشخصی بوده است بدوی نام او زاهر بن حرام گاه
گاه پیش رسول آمدی وهر وقت طرفه هدیت اوردی روزی رسول در
بازار مدینه میگذشت او را دید که متاعی می فروخت از پس او در آمد
وبازوهاء او بگرفت چون باز نگریست ورسول را بدید دستهاء وبرا بوسه
داد رسول گفت من یشتری هذا العبد زاهر گفت اذا تجدنی
کاسدا یا رسول الله گفت ولکنک عند الله ربیح ، وصهیب روایت
کند که روزی در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم ودر یک چشم رمدی
داشتم رسول صلی الله علیه وسلم خرما میخورد مرا گفت تو نیز بخور چون
پاره بخوردم گفت تاکل من التمر وبک رمدٌ گفتم یا رسول الله
انّما آکل بالجانب السلیم رسول علیه السلام بخندید ، واد ب
صوفیان در مزاح آنست که از جادهٔ صدق انحراف ننمایند تا بکذب مشغول

نشوند چنانکه در خبرست که ان الله تعالی لا یؤاخذ المزاح الصادق فی
مزاحه . وهم در خبرست انما انی امزح ولا اقول الا حقا والفاظ
موحش بکار ندارند و از غیبت و محاکات و هرچه در سخافت عقل دلالت
دارد اجتناب واجب دانند و هرگاه که مزاح و ملاعبت مشتمل برین
اداب بود مضر نباشد بل که مفید بود چنانکه بعضی گفته اند المزاح
فی الکلام کالملح فی الطعام و این فایده وقتی صورت بندد که اعتدال
واقتصاد در ان رعایت کنند والا ضرر و فساد ازان لازم آید چنانکه
یکی از علما فرزند خود را تعلیم کرده است که اقتصد فی مزاحک فالافراط
فیه یذهب بالبهاء ویجری علیک السفهاء وترکه یغیظ المؤانسین
ویوحش المخالطین ، و دیگری گفته است المزاح مسلبة للبهاء
مقطعة للاخاء ، و بعضی در فرق میان مزاح و ملاعبه گفته اند
الملاعبة ما لا یغضب جده والمزاح ما یغضب جده و اعتدال در
مزاح و ملاعبه کسی را آسان دست دهد که حال او میان خوف
ورجا و قبض و بسط متوسط و معتدل بود والتوفیق من الله

فصل دهم در تودد و تالف

از جمله اخلاق
کریمه و اوصاف شریفه یکی تودد و تالف هرچند در نهاد مردم از خلق
در و نما تر خیر و سعادت در وی بیشتر چنانکه در خبرست المؤمن الف مألوف
ولا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف و وحدت و عزلت که محمودست نسبت
با اشرار و اراذلست والا تالف و صحبت با اخیار اشرف مطالب و اعز مار
چه هر صلحی از مصحوب خود بطریق صحبت هرچه برو غالب بود از خیر و شر
اکتساب کند پس اهل خیر و صلاح بواسطه مخالطت و ممازجت نفوس
و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند و چگونه صحبت آدمی را که اشرف
و الطف موجوداتست تعدی و تاثیر نباشد و در جمادات و نباتات و حیوانات
که خسیس و کثیفند مقارنت و صحبت را تاثیرست چنانکه آب و هوا که
بمقارنت اراضی فاسده و جیف متعفنه فاسد و متعفن شوند و بمقارنت

اراضی صالحه و ریاحین طیبه بکیفیت صلاح و طیب متکیف گردند و چنانکه
نباتات و زروع که بمجاورت و مقارنت عروق زایده فاسد شوند
و بتنقیه و تخلیه آن صلاحیت یابند و چنانکه حیوانات که بمقارنت
با یکدیگر خوی یکدیگر گیرند گاه ذلول بصحبت شرود شرود گردد و گاه
شرود بصحبت ذلول ذلول شود و تاثیر صحبت مردم بعضی در بعضی بمشاهده
و معاینه از بیان مستغنیست چه بطریق تجربه معلومست که دوام نظر بمحزون
حزن نتیجه دهد و دوام نظر بمسرور سرور و گفته اند لقاء الاخوان لقاح
یعنی تواطن اهل صحبت با اکتساب اوصاف از یکدیگر ملقح گردد و صورت
وحدت نتیجه دهد چه هر صحبت که بنای آن بر محبت ذاتی و تالیف الهی
بود که و لکن الله الف بینهم بجای رسد در موافقت و علم مخالفت
و اکتساب اوصاف یکدیگر که کثرت بوحدت بینجامد و تعدد اشخاص
در صورت وحدت بمثابت اعضاء یک شخص گردد چنانکه در خبرست
که الا ان مثل المؤمنین فی توادهم و تحابهم و تراحمهم کمثل الجسد
اذا اشتکی عضو منه تداعی سایره بالسهر والحمی وهم در خبرست
المؤمن للمؤمن کالبنیان یشد بعضه بعضا و هر صحبت که تخم
آن محبت ذاتی بود ثمره آن همه خیر و صلاح باشد و ظلم ازان دور بود
و لیکن این معنی در عزت بمثابت کبریت احمرست و اگر ممکن بودی که خلق
عالم همه بدین صفت متصف گشتندی احتیاج بتعدیل معدلی نیفتادی
و ازینجا گفته اند لو تحاب الناس و تعاطوا المحبة لاستغنوا
بها عن العدالة و دیگری گفته است که العدالة خلیفة المحبة و
چون جامع میان اهل محبت رابطه حقیقت محبت ایشان با یکدیگر عین
محبت الهی بود و استیناس ایشان با هم محض استیناس بالحق بخلاف تودد
و تالف اهل فساد و شر با یکدیگر چه جامع میان ایشان رابطه طبع
و هواست و نتیجه صحبت ایشان همه وحشت و خلاف الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین و صحبت و تالف صوفی با جنس خود

بظاهر و باطن بود و با غیر جنس بمجرد ظاهر چنانک گفته اند التوقی
مع غیر الجنس کاین باین ومع غیر الجنس کاین معاین والله اعلم

باب نهم

در بیان مقامات و دران ده فصلست

فصل اول

در توبه اساس جمله مقامات و
مفتاح جمیع خیرات واصل همه منازلات ومعاملات قلبی وقالبی توبت
آلوده کان الواث ذنوب را جز توبه مطهر او پاک نکرد اند ومنغمسان
بحر معاصی را جز سفینه او بساحل نجات نرساند امیر المومنین علی ع
گفته است اعجب ممن یقنط ومعه النجاة پرسیدند که وما النجاة
گفت التوبة والاستغفار و چون سبب خلاص نفس از مهالک ذنوب
توبتست تقصیر و تسویف در آن ظلم بود بر نفس خود ومن لم یتب فاولئک
هم الظالمون ومعنی توبت شرعا رجوعست از معصیت الله تعالی بطاعت
او ابو یعقوب سوسی گفته است التوبة من کل شیء ذمه العلم الی
ما مدحه العلم وحصول مقام توبت نصوح موقوفست بر تقدیم سه حال
ومقارنت چار مقام و مداخلت پنج رکن **اما احوال** سه گانه
که بروی متقدم اند یکی تنبیه است دوم زجر سوم هدایت اما تنبیه
حالیست که در بدایت توبه بدل فرود آید واو را از خواب غفلت برانگیزاند
و بضلالت طریق غی خود بینا کرداند وازان حال را نیز تیقظ خوانند
وزجر حالیست که او را از اقامت وسلوک بر ضلالت وغی ازعاج کند
و بر طلب طریق مستقیم انگیزاند وهدایت حالیست که بر وجدان طریق
مستقیم دلالت کند بر مثال مسافری که راه گم کرده بود و در بیابان
خفته ناگاه دلیلی بر سروی رسد واو را بیدار کرداند و از بی
بقصد راه برخیزاند و با راه آرد **واما مقامات** چهارگانه که مقارن
مقام توبه اند و معاون بران یکی رویت عیوب افعالست دوم رعایت

سیم محاسبت چهارم مراقبت اما رویت عیوب افعال انست که در هیچ فعل
از افعال خود بنظر استحسان ننگرد بل که انرا معیوب و ناتمام بیند و
چگونه معیوب نباشد افعال مبتدیان و حال آنک از شوایب حظوظ
خالی نباشد ابو عبد الله سجزی گفته است من استحسن شیا من احواله
فی حال ارادته فسدت علیه ارادته الا ان یرجع الی ابتدائه فیروض
نفسه ثانیا ومن لم یزن نفسه بمیزان الصدق فیما له وعلیه
لا یبلغ مبلغ الرجال وابو سلیمن دارانی گوید ما استحسنت من
نفسی عملا فاحتسبته واما رعایت انست که پیوسته ظاهر و باطن
خود را از قصد مخالف و میل بدان محافظت و حراست نماید چنانک
معصیت ذنب ظاهرست تلذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطنست
پس باید که پیوسته رعایت ظاهر و باطن کند و در ازالت تلذذ از
تذکار ذنب متروک سعی نماید واگر بکلی زایل نشود باید که انکار
آن در دل دارد چه انکار درین موضع در کفارت ذنب موثر بود از
سهل عبد الله پرسیدند که چه گویی در حق کسی که از چیزی توبت کند
و بعد ازان چون یاد آن چیز در دل او بگذرد یا آنرا ببیند یا ذکر آن
بشنود حلاوت آن یابد کف الحلاوة طبع البشریة ولا بد
من الطبع ولیس له حیلة الا ان یرفع قلبه الی مولاه بالشکوی
وینکره بقلبه ویلزم نفسه الانکار ولا یفارقه ویدعو الله
تعالی ان ینسیه ذلک ویشغله بغیره من ذکره وطاعته وان
غفل عن الانکار طرفة عین اخاف علیه ان لا یسلم ویعمل الحلاوة
فی قلبه ولکن مع وجدان الحلاوة یلزم قلبه الانکار ویحزن
فانه لا یضره واما محاسبت انست که پیوسته متفقد و متجسس افعال
و احوال نفس خود بود و موافقات و مخالفات او که روز بروز بل ساعت بساعت
از وصادر می شود حصر و احصای کند و زیادتی و نقصان آن بر کیفیت حال
خود واقف می شود نقلست از عمر رض که گفته است حاسبوا انفسکم

قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا و تزینوا للعرض الاکبر
علی الله یومئذٍ تعرضون لا تخفی منکم خافیة **و مراقبه** انست که
در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و خطرات و نیات باطن حق تعالی را
بر خود رقیب و مطلع بیند تا همچنانکه در ظاهر از افعال معاصی پرحذر
بود و شرم دارد در باطن از خطرات مذمومه محترز بود و شرم دارد و
ظاهر و باطن او در توبت مستقیم شود و بر مقصود از اشارت افمن هو
قائم علی کل نفس بما کسبت عمل کرده باشد **و اما ارکان ششگانه**
که بناء توبت بر آنست و تحقیقش بیان یکی اداء فرایض دوم قضاء
مافات سوم طلب حلال چهارم رد مظالم پنجم مجاهدت و مخالفت نفس
اما اداء فرایض انست که هر فرضی که بر و متوجه می شود از مامورات
و منهیات شرعی در اوقات و ساعات متجدده بدان قیام مینماید **و**
اما قضاء مافات انکه هر چه از وی فوت شده باشد در زمان ماضی آنرا
قضا کند **و اما طلب حلال** تصفیه مطعم و مشرب و ملبس است از شوائب
حرمت و شبهت چه تصفیه ان در تصفیه باطن اثری عظیم دارد و سرّ بعث
برالتزام آن الزام فرموده است که طلب الحلال فریضة بعد الفریضة
و اما رد مظالم ابراء ذمت از حقوق دیگران و جبر کسر ظلم و
تعدی بتدارک و تلافی پس اگر مظلمه از قبیل اموال بود باز گرداند
و اگر از قبیل جنایات بود مانند قتلی یا جرحی یا ضربی یا شتمی یا
غیبتی یا نمیمتی بقصاص یا دیت یا استحلال ذمت خود را از آن بری
گرداند **و اما مجاهدت** و مخالفت با نفس ریاضت دادن اوست بقطع
از مالوفات و قمع از شهوات تا بر ترک لذات طبیعی معتاد و متعود
گردد و بتذکار مالوفات محرمه که بظاهر از ان منتهی و منزجر باشد
و توبت کرده متلذذ نگردد و باطن و ظاهر او در توبت مستقیم شود
و بر اداء مامورات و ترک منهیات صابر و راضی گردد و نتایج توبت چهار
چیزند محبت الهی ان الله یحب التوابین و تمحیص ذنوب التائب

من الذنب کمن لا ذنب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یبدل
الله سیئاتهم حسنات و اختصاص بدعوت حملۀ عرش فاغفر
للذین تابوا و علامت توبت دو چیزست ندم بر فایت و تعجیل تدارک
آن چنانکه در خبرست الذنوب عند الله استصغار الذنوب و تأخیر
التوبة و شبلی گفته است تأخیر التوبة من اعظم المعاصی لانه اذا قال
المذنب اتوب الی سنة معناه انی اعصی الله الی سنة و انچه در پیش
بدان اشارتی رفت که توبت رجوعست از معصیت با طاعت مجملیست که
تفصیل آن درجات دارد درجۀ اول توبت عمال و آن رجوعست از اعمال
فاسده با اعمال صالحه درجۀ دوم توبت زهاد و آن رجوعست از رغبت
اندرون بدنیا با بی رغبتی از آن درجۀ سوم توبت اهل حضور و آن رجوعست
از غفلت با حضور درجۀ چهارم توبت متخلقان و آن رجوعست از اخلاق
سیئه با اخلاق حسنه درجۀ پنجم توبت عارفان و آن رجوعست از رؤیت
حسنات خود با حق اهل معرفت هرگاه که حسنه بخود اضافت کنند از آن
توبت واجب دانند و از فعل خود بفعل حق باز گردند و ازینجاست قول
رویم التوبة ان تتوب من التوبة یعنی اگر توبت با که حسنه ایست از
خود بینی از آن توبت توبت کنی و با توبت حق گردی و توبت خود را اثر توبت
او بینی ثم تاب علیهم لیتوبوا درجۀ ششم توبت موحدان و آن
رجوعست از ماسوی حق با حق چنانکه ابو الحسین نوری گفته است
التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله اهل توحید هرگاه که نظر
بغیر کنند از آن گناه دانند و از آن توبت واجب شمرند و در ضمن
این نظر فناء وجود خود لازم بینند

شعر

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة ❊ وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

درین مقام که وجود تائب محو و فراموش گردد ذنوب او که تابع وجودست
چگونه باقی ماند جنید گفته است وقتی در پیش سری رفتم و او را
متغیر یافتم سبب آن پرسیدم گفت امروز جوانی در آمد و گفت که ما التوبة

گفتم التوبة أن لا تنسى ذنبك جواز گفت نه چنین است گفتم پس چیست گفت
التوبة أن تنسى ذنبك جنید گفت الامر عندی ما قاله الشاب
پرسیدند که چرا گفتم لان ذکر الجفاء حال الصفاء جفاء و انابت درجه
از درجات توبت فوق درجه اولی ابرهیم ادهم گفته است اذا صدق
العبد فی توبته صار منیبا لان الانابة ثانی درجة التوبة و ابو سعید
قرشی گفته است المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله الی الله
و بعضی گفته اند الانابة الرجوع منه الیه لا من شیء غیره فمن رجع
من غیره الیه ضیع احد طرفی الانابة و شیخ الاسلام گوید المنیب
من لم یکن له مرجع سواه فیرجع الیه من رجوعه ثم یرجع من رجوع
رجوعه فیبقی شبحا لا وصف له قائما بین یدی الحق مستغرقا فی
عین الجمع و انابت بدین تفسیر عبارت بود از درجه علیاء توبت

فصل دوم در ورع

بدانکه اصل دین
و قاعده اسلام ورعست چنانکه در خبرست ملاک دینکم الورع و ورع
در اصل لغت تقی بنفس از وقوع در مناهی چنانکه در خبرست حکایة عن الله تع
ادّ ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس و انته عما نهیتک
تکن من اورع الناس و اقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس و
ورع از آن جهت دوم مقام توبتست که وقایت نفس از وقوع در مناهی بعد
از ترک آن بی تقدم توبت متصور نگردد و اگر تورع از مناهی قبل
الوقوع فیه تقدیر کنیم شک نیست که این مقام فوق مقام توبتست از آن
لان الصحیح خیر من المتجبر و بعضی از برای احتیاط گفته اند ورع ترک
شبهات و فضولست قولا و فعلا و ظاهرا و باطنا اگرچه ظاهر شرع
در آن رخصت داده است چنانکه ابوبکر شبلی گفته است الورع ثلثة
ورع باللسان و هو السکوت عما لا یعنی و ترک الفضول و ورع
بالارکان و هو ترک الشبهات و مجانبة ما یریبک الی ما لا یریبک
و ورع بالجنان و هو ترک الهمة الدنیة و الضمایر الردیة

پس تورع از مناهی درست نیاید الا بترک شبهت من حام حول الحمی یوشک
ان یقع فیه و بعضی در احتیاط مبالغت زیادت کرده اند و گفته
که ورع ترک کلست چه شاید که ظاهر او وجه شبهت در چیزی ننماید و مع
ذلک مختلط و ممتزج بود پس حذر و احتراز از آن یقینا بترک کل محقق
شود شعر ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تحل علی حال بوادیها
و ازینجاست قول جنید الورع ترک الکل فان الامور ممتزجة و بعضی
از مشایخ تعلیم و تعریف الهی را بعلم ظاهر وجه حل و حرمت اشیا دانسته
اند چنانکه نقلست از حارث بن اسد المحاسبی که بر طرف انگشت وسطی
او رگی بود که چون دست بطعام شبهت دراز کردی آن رگ در جستی و بدان
تعریف حرمت طعام بدانستی و نخوردی و سهل عبدالله گوید الورع اول
الزهد و الزهد اول التوکل و التوکل اول القناعة و القناعة
اول الرضا و ابرهیم خواص گوید الورع دلیل الخوف و الخوف
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القربة و همچنانکه در مقام توبت
بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات درجات بعضها فوق بعض کرده
شد در مقام ورع و دیگر مقامات همین قیاس میباید کرد چه در هر مقام
بحسب غلبه حال هر طالبی قدما را قدمگاهی دیگرست و ازینجاست قول
شبلی الورع ان تتورع ان تتشتت قلبک عن الله طرفة عین

فصل سوم در زهد

بدانکه زهد از
جمله مقامات سنیه و مراتب علیه است چنانکه در خبرست من
اعطی الزهد فی الدنیا فقد اوتی خیرا کثیرا و مراد از زهد
صرف رغبتست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مقام زهد
ثالث مقام توبت و ورعست چه سالک طریق حق اول نفس خود را بمقمعه
توبت نصوح از تورط و انهماک در مناهی و ملاهی قمع و منع کند و
مجال حظوظ و شهوات برو تنگ گرداند پس آنگاه بمصقله ورع و
تقوی آینه دل را از زنگ هوا و طبع طبع روشن و صافی گرداند تا صورت

حقیقت دنیا و آخرت کما هی در وی نماید پس دنیا را بر صورت قبح و فنا مشاهده
کند و از وی اعراض نماید و آخرت را بر صورت حسن و بقا مطالعه کند و
در وی راغب گردد و حقیقت زهد محقق شود و هر چند نسبت با منتهیان
صورت ترک و تجرد لازم حقیقت زهد نیست ولیکن نسبت با مبتدیان
چون صورت ترک و تجرد از لوازم و امارات زهدست بیشتر اقوال مشایخ
در تعریف زهد از جهت تنبیه مبتدیان از صادقان مشتملست بر وجوب
ترک املاک و حظوظ چون قول جنید الزهد خلو الایدی عن الاملاک
والقلوب عن التتبع وقول سری سقطی الزهد ترک حظوظ النفس
من جمیع ما فی الدنیا و این زهد عوامست در درجه اولی و زهد خواص
در درجه ثانیه زهد در زهدست و معنی آن صرف رغبت از حصول زهد
که مستفاد آن رغبت و اختیار بنده و تطلع نفس اوست بحظوظ اخروی
و این معنی بفناء ارادت و اختیار خود در ارادت و اختیار حق درست آید
و زهد اخص خواص در درجه ثالثه زهد بالله ست و این زهدست در دنیا
باختیار حق بعد از فناء اختیار خود و این زهد مخصوصست بانبیا و
خواص اولیا و بعضی گفته اند زهد در زهد عدم مبالاتست بزهد
از جهت استحقار دنیا و بدانک زهد نتیجه حکمت و منبع علم و
هداست چنانک در خبرست اذا رأیتم الرجل قد اوتی زهدا
فی الدنیا ومنطقا فاقربوا منه فانه یلقی الحکمة و در ازاء زهد
رغبت در دنیا نتیجه جهالت و منبع کوری دلست چنانک در خبرست من
رغب فی الدنیا وطال امله فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلک ومن
زهد فی الدنیا وقصر امله فیها اعطاه الله تعالی علما بغیر تعلم
وهدی بغیر هدایة و زهد نتیجه حکمت از آن جهتست که حکیم کسی را گویند
که بناء کارها بر اساس محکم نهد و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از
دنیاء فانی و رغبت در آخرت باقی بناء کار خود بر قاعده محکم نهاده است
و در خبرست انما الحکیم هو الزاهد فی الدنیا و همچنین در خبرست

من زهد فی الدنیا اسکن الله الحکمة قلبه وانطق بها لسانه و سخن
لقمن حکمت الحکمة النافعة ما انسیک الدنیا وتذکرک الاخرة و
قول شبلی الزهد غفلة لان الدنیا لا شیء والزهد فی لا شیء غفلة
و همچنین قول او لا زهد فی الحقیقة لانه اما ان یزهد فیما لیس
له فلیس ذلک بزهد او یزهد فیما هو له فکیف یزهد فیه وهو معه
وعنده فلیس الا ظلف النفس ومواساة تحقیق نه انکار مقام زهد
و فضیلت آن و رفع قاعده اجتهادست ولکن مراد و مقصود او از تحقیر
قدر زهد و تصغیر در نظر زهاد دفع آفت عجب و اغترارست تا باعتداد
و تعظیم آن مغرور نشوند و الا فضیلت مقام زهد از بیان مستغنیست
چنانک گفته اند من سمی باسم الزهد فی الدنیا فقد سمی بالف اسم
محمود ومن سمی باسم الرغبة فی الدنیا فقد سمی بالف اسم مذموم

فصل چهارم در فقر سالک طریق

حقیقت مقام فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور
بر مقام زهد چه اول تا رغبت او از دنیا منصرف نگردد عدم تملک
از او درست نیاید و اسم فقر از کسی که رغبت دارد بدنیا اگر چه هیچ
ملک ندارد عاریت و مجاز بود چه فقر را اسمیست و رسمی و حقیقتی
اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک با وجود زهد
و حقیقتش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آنک جمله
اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بینند امکان حوالت مالکیت
با غیر روا ندارند و فقر ایشان صفتی ذاتی بود که بوجود اسباب و
عدم آن متغیر نشود اگر تقدیرا ملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان
آید همچنان خود را از تملک آن بری دانند و مترسمان که از حقیقت
فقر اثری و نشانی نیافته اند و معنی آن در ذات ایشان مخمر
نگشته صفت فقر ایشان امری عارضی بود لاجرم بحدوث اسباب متغیر
شوند و خود را متملک آن بینند و این طایفه جهت اعتداد بفضیلت فقر

وطلب ثواب اخروی حذر از صورت غنی و تملک بیش از آن کنند که اهل
غنی از صورت فقر و اهل معنی در فضیلت فقر بر غنی و غنی بر فقر سخن
رانده اند و مذهب صحیح آنست که بنسبت با مبتدیان و متوسطان
فقر از غنی فاضلتر و بنسبت با منتهیان هر دو مثل یکدیگرند چه صورت
غنی معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد چنانک
عبد الله ابن جلا گفته است الفقر ان لا یکون لک فاذا کان لا یکون
لک و هرچند صورت فقر و غنی او را یکسان بود صورت بذل و ایثار
صورت غنی بر وی بلغ نگذاشته اند چنانک نوری گوید نعت الفقیر السکون
عند العدم و البذل عند الوجود و دیگری گفته است و الاضطراب
عند الوجود و از سهل عبد الله پرسیدند که فقیر صادق کدام بود
گفت الذی لا یسأل و لا یرد و لا یحبس و چگونه حبس کند چیزی که
حق از و مستغنیست چه فاقهٔ فقیر جز بحق نباشد ابو علی رودباری
گفته است که وقتی ابو بکر زقاق از من پرسید که یا با علی لم ترک
الفقراء اخذ البلغة فی وقت الحاجة گفتم لانهم مستغنون
بالمعطی عن العطایا گفت چنین است ولیکن مرا معنی دیگر روی نموده
است گفتم بیار که چیست گفت لانهم قوم لا ینفعهم الوجود اذ
الله فاقتهم و لا یضرهم الفاقة اذ الله وجودهم و ابو بکر
کتانی گوید اذا صح الافتقار الی الله صح الغنا بالله لانهما حالان
لا یتم احدهما الا بالآخر و یحیی بن معاذ گوید الفقر ان لا تستغنی
الا بالله و رسمه عدم الاسباب کلها و از شبلی پرسیدند که حقیقت
فقر چیست گفت ان لا تستغنی بشیء دون الحق و فقراء محقق چند
طایفه اند طایفه آنک دنیا و اسباب آن را هیچ ملک نه بینند اگرچه
در تصرف ایشان بود و هرچه بدست ایشان آید ایثار کنند و بر آن توقع
عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آنک با این وصف اعمال و طاعات
را اگرچه از ایشان صادر شود هم از خود نه بینند و مِلک خود ندانند و بر آن

عوضی چشم ندارند و طایفه آنک با این دو وصف هیچ حال و مقام از آن خود
نه بینند بل که جمله را فضل حق و لطف او دانند و طایفه آنک با این اوصاف
ذات و هستی خود را از آن خود نه بینند بل که خودی خود را از آن خود نه بینند
ایشان را نه ذات بود نه صفت نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم
هیچ ندانند و این وصف که هیچ ندارند هم ندارند محو فی محو

و محق فی محق

شعر

تسترت عن دهری بظل جناحه ۞ فعینی تری دهری و لیس یرانیا
فلو تسأل الایام اسمی ما درت ۞ و این مکانی ما عرفن مکانیا

و درین مقامست آنچه گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله چه احتیاج
صفت محتاج بود و قایم بذات او و اینجا نه ذاتست نه صفت و همانا
الفقر فخری اشارت بدین معنی بود و این فقریست که بعضی از صوفیان
و رای آن هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب این فقر را در دو کون هیچ
کس نشناسد مگر حق سبحانه چه خداوند عالم غیور است خواص اولیا خود را
از نظر اغیار مستور دارد اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و این
فقر مقام صوفیان و منتهیانست نه مقام سالکان چه واصل را بعد از
عبور مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود فراخور حال خود و را قدمگاه
سالک مثلا در توبت که اول مقامیست از مقامات سالکان او را
قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور از جمله مقامات میسر
گردد و همچنین در جمله مقامات و هرچند غرض از ذکر مقامات
معرفت منازل سالکانست ولیکن در هر مقامی اشارتی بمرتبه واصل
کرده می شود

فصل پنجم در صبر

معنی صبر در عرف جنس مریدست از مراد منهی عنه یا ربط کاره جز
مکروه مامور به و اثبات این مقام بعد از مقام فقر از آن جهت افتاد
که از جمله انواع صبر یکی صبریست بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمانست
چنانک در خبرست الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر چه

مرحد نفس مومن آنکه از نعمت وبلا داند که نتیجهٔ قضا وقدر الهی وحاصل
ارادت واختیار حقست پس اگر از جملهٔ مکاره بود بران صبر کند واگر
از جملهٔ ملاذ ومحاب بود بران شکر کند وصبر سه نوعست صبر
نفس وصبر قلب وصبر روح ؛ اما صبر نفس دوگونه است یکی صبر
از مراد دوم صبر بر مکروه وصبر از مراد هم دوگونه است فرض ونفل
فرض صبرست از محرمات شرعی که نفس بدان تشوقی دارد ونفل
صبر از مکاره چون شبهات وزیادات قولی وفعلی چه ترک آن از قبیل مستحسنا
ت چنانک در خبرست من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه اما صبرش
بر مکروه هم دوگونه است فرض ونفل فرض صبرست بر اداء فرایض عبادات
از صلوة وزکوة وصوم وحج ونفل انواع مبرات مانند صبر بر نوافل
عبادات وصبر بر رعایت اقتصاد وصبر بر کتم کرامات واحوال وصبر
بر خمول وصبر بر مذمت وصبر بر فقر وصبر بر اخفاء آن وصبر بر بلا
ومصیبت وصبر بر نعمت وعافیت چه صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نبود
دشوارترست از صبر بر بلا وصبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از
صبر بر مصیبت چنانک سهل عبدالله گفته است الصبر علی العافیة
اشد من الصبر علی البلاء وروایت از بعضی از صحابه ابتلینا
بالضراء فصبرنا وابتلینا بالسراء فلم نصبر وصبر نفس را الصبر
فی الله خوانند ؛ واما صبر قلب هم دوگونه است صبر بر مکروه وصبر
از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام تصفیهٔ نیت بود واخلاص از
شایبهٔ نصیب نفس واین را صبر لله خوانند یا بر دوام مراقبت وذکر
اله تعالی واین را صبر علی الله خوانند یا بر التفات بعالم نفس واشتغال
بتدبیر وسیاست او واین را هم صبر لله خوانند وازین صبر لله تا صبر لله
اول بعد المشرقین فرقست چه صبر لله اول ومحسنین صبر علی الله بنسبت
بادلی بود که هنوز از شایبه میل بعالم نفس ومتابعت هوا صافی نشده
باشد وصبر لله دوم نسبت بادلی که بکلی متوجه عالم قدس گشته باشد

ونخواهد که غطاء بشریت که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد
واشارت علم بابقاء رابطهٔ حسیهٔ کالبد که مرکب تکالیف بر تدبیر
مصالح نفس صبری فرماید ؛ واما صبر از مراد نسبت با صابر اول
ودوم صبر از موافقت نفس ومتابعت هوا بود وازین صبر لله گویند
ونسبت با صابر سیم صبر از دوام محاضره ومکاشفه بود واین را الصبر
عن الله خوانند ؛ واما صبر روح هم دوگونه است یکی صبر بر مکروه
وآن صبرست بر اطراق بصیرت از تحدیق نظر در مشاهدهٔ جمال ازلی و
انطواء روح در مطاوی حیا رعایت ادب حضرت شهود را ؛ شعر
اشتاقه فاذا بدا اطرقت من اجلاله ؛ لا خیفة بل هیبة وصیانة لجماله
وان صبر را الصبر مع الله خوانند دوم صبر از مراد وان صبرست از اکتحال بصیرت
بنور مشاهدهٔ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلی وان صبر را الصبر عن الله خوا
ودشوارترین صبرها اینست چه درین صبر منازعت با روحست ومنازعت با روح
دشوارتر از منازعت با نفس وقلب ؛ وقتی شخصی از شبلی پرسید که ای
الصبر اشد علی الصابرین شبلی گفت الصبر فی الله سایل گفت لا دیگر گفت
الصبر لله سایل گفت لا پس گفت الصبر مع الله سایل گفت لا شبلی در خشم
رفت وگفت ویحک ایش هو سایل گفت الصبر عن الله شبلی از سر وجد
شهقهٔ چنان بزد که اثر در نهاد حاضران افتاد ؛ وفوق همه صبرها صبر بالله
است چه حصول این بقاء بعد الفنا تعلق دارد هرگاه که بنده از خود فانی
وبحق باقی گشت صبر او بل همه اوصافش بخدا بود ووجود این صبر در همه صبرها
که ذکرش تقدیم یافت ممکنست ؛ وامام جعفر صادق علیه السلام در فضیلت
این صبر گفته است امر الله تعالی انبیائه بالصبر وجعل الحظ الاعلی
للرسول حیث جعل صبره بالله لا بنفسه فقال فاصبر وما صبرک
الا بالله ؛ واشارات مشایخ در صبر بیشتر از آنست که بصبر نفس تعلق دارد
چنانک قول بعضیست الصبر حبس النفس علی المکروه ؛ وابو عبدالله
انصاری گفته است الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی ؛ و

سهل عبدالله کفته است الصَّبرُ انتظارُ الفرجِ مِنَ اللهِ وهُوَ افضلُ الخِدمةِ واعلاها و دیکری کفته است الصَّبرُ اَن تصبرَ فی الصَّبرِ یعنی حقیقت صبر انست که در صبر هم صابر بوده منتظر فرج نه انتظار فرج منافی صبر بر صبرست و درین معنی دو بیت از شبلی نقلست

شعر

اِنَّ صوتَ المحبِّ مِن اَلمِ الشَّوقِ وخوفِ الفراقِ یُورثُ عُذرا ٭

صابرَ الصَّبرَ فاستغاثَ بهِ الصَّبرُ فصاحَ المحبُّ بالصَّبرِ صبرا ٭

و صبر جوهر عقلست چنانکه غریزت عقل کامل صبر بیشتر و صبر را او قابل علمست و علم روح او چون او بعلمست و قیام علم بدو و مصدر هر دو غریزت عقلی تا اول عقل نباشد علم و صبر نتواند بود و تا علم نباشد که بر محل فضیلت صبر دلالت کند صبر جمیل صورت نبندد و تا صبر نباشد که قابل اشارت علم شود دلالت علم نافع نبود پس کمال علم بصبر بود و جمال صبر بعلم و کمال و جمال عقل بعلم و صبر ٭ جنید کفته است اِنَّ اللهَ تعالی اَکرمَ المؤمنینَ بالایمانِ و اَکرمَ الایمانَ بالعقلِ و اَکرمَ العقلَ بالصَّبرِ فالایمانُ دینُ المؤمنِ والعقلُ دینُ الایمانِ والصَّبرُ دینُ العقلِ ٭ و عمر عبدالعزیز کفته است ما اَنعمَ اللهُ علی عبدٍ مِن نعمةٍ ثُمَّ انتزعَها مِنهُ فعاضَهُ مِمّا انتزعَ مِنهُ الصَّبرَ اِلّا ما عاضهُ خیرًا مِمّا انتزعَ مِنهُ ٭ واز شرف صبرست که جزاء مرجبر محاسبات الاجزاء صبر اِنَّما یُوَفَّی الصّابرونَ اَجرَهُم بغیرِ حسابٍ و ابوالحسین بن سالم کفته است اهلُ الصَّبرِ ثلثةٌ متصبِّرٌ و صابرٌ و صبّارٌ فالمتصبِّرُ مَن صبرَ فی اللهِ فمرّةً یصبرُ ومرّةً یجزعُ والصّابرُ مَن یصبرُ فی اللهِ وللهِ ولا یجزعُ ولکن یُتوقَّعُ مِنهُ الشَّکوی وقد یُمکنُ مِنهُ الجزعُ واَمّا الصَّبّارُ فذلکَ الّذی صبرُهُ فی اللهِ وللهِ وباللهِ فهذا لو وقعَ علیهِ جمیعُ البلاءِ لا یجزعُ ولا یتغیَّرُ مِن جهةِ الوجوبِ والحقیقةِ لا مِن جهةِ الرَّسمِ والخِلقةِ شعر خلیلیَّ لو دارت علی رأسیَ الرَّحی مِنَ الذُّلِّ لم اَجزعْ ولم اَتکلَّمِ ٭ و هم چنین در حرکت نفس و تمرین او چندان اثر نداند که صبر حمد صابر پیوسته در مکارم بکاس مخالفت نفس خود در ا

شربت صبری چشانند و عروق منازعت و خشونت استعصا بجرع آن از وی نزع می‌کنند و عاقل انست که نفس خود را بر تجرع مکاره و صبر در آن بتدریج متدرب و معتاد کرده اند تا بعد از آن اکر مکروهی صعب حادث شود از آن متاثر و متغیر نکردد چنانکه مضمون این ابیات که از ابراهیم خواص نقلست بر آن دلالت دارد

شعر

صبرتُ علی بعضِ الاذی خوفَ کُلِّهِ ٭ و دافعتُ عن نفسی لنفسی فعزَّتِ

و جرّعتُها المکروهَ حتّی تدرّبت ٭ ولو لم اُجرِّعها اذا لاشمأزَّتِ

اَلا رُبَّ ذُلٍّ ساقَ للنّفسِ عِزّةً ٭ و یا رُبَّ نفسٍ بالتّذلُّلِ عَزَّتِ

اذا ما مددتُ الکفَّ التمسُ الغنی ٭ الی غیرِ مَن قالَ اسألونی فشلَّتِ

فصل ششم در شکر

از آن جهت که ثمره صبر جمیل ثواب جزیلست و اداء شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهارست مطلقا و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان چنانکه جنید کفته است الشکرُ هُوَ الاعترافُ لهُ بالنِّعمِ بالقلبِ واللِّسانِ و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت بنسبت با نفس شاکرست و اعتراف لسانی بنسبت با دیکران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بندد و از معظمات نعم الهی یکی نعمت شکرست که توفیق اداء آن بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و اداء این شکر میسر نشود الا بعزل و غیبت نفس خود و تحیر و استغراق در لجه نعم الهی چنانکه کفته اند الشکرُ هُوَ الغیبةُ عنِ الشکرِ و یحیی معاذ رازی کوید لست بشاکرٍ ما دُمتَ تشکرُ و غایةُ الشُّکرِ التّحیُّرُ و ذلک لِاَنَّ الشکرَ نعمةٌ مِنَ اللهِ تعالی یجبُ الشکرُ علیها و هذا لا یتناهی و در اخبار داود الهی کیف اشکرُکَ و اَنا لا اَستطیعُ اَن اَشکرَکَ اِلّا بنعمةٍ ثانیةٍ مِن نِعَمِکَ پس حق تعالی بوی وحی کرد اِذا عرفتَ هذا فقد شکرتَنی و هرکه پندارد که بخود شکر حق یا ثناء او تواند کفت شکر او عین شرک بود و ستایش محض تشبیه و این سخن رافع قاعده اجتهاد نیست بلکه مراد از آن انست که با

ثربت

شعر وبوجود بذل مجهود در اداء شکر نفس خود را در میان نه بیند چنانک ابوالحسین نوری گوید

شاکرة اتی مجازیک منعما ❁ بشکری ولکن کی یقال له الشکر
واذکر ایامی لدیک وحسنها ❁ وآخر ما یبقی علی الشاکر الذکر

وشکر را بدایتیت ونهایتی بدایت او علمت بوجود نعمت ووجوب شکر بران وکیفیت ادا شکر هر نعمتی ونهایتش عمل بر مقتضاء دلالت علم چنانک بداند که اموال دنیوی نعم الهی اند واو با ادا شکر آن از منعم مطالب وکیفیت آن صرفت در مصارف شرعی مانند زکوات وصدقات وعطایا وهدایا وکفران آن با صرف در وجوه معاصی ومحنتین بداند که هریک از قوا ظاهره وباطنه وجوارح واعضا نعمتیت واو باستخراج شکری خالص خدا یرا از ان مامور ومطالب وبداند که شکر هریک علی التعیین چیست مثلا داند که زبان نعمتیت ونطق در و نعمتی وشکران تلاوت کلام الهی وذکر حق واظهار نعمت او وصدق ونصیحت وکفران آن کذب وبهتان وغیبت وشتم و نمیمت وچشم نعمتیت وبینایی در و نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت وحکمت الهی از صحایف والواح سموات وارضین ومشاهدهٔ اسباب شهادت نافعه وتمییز فساد از صلاح وکفران آن نظر بمحرمات ومکاره وفضول وگوش نعمتیت وشنوایی در و نعمتیت شکران استماع کلام الحق وحدیث نبوی ومواعظ وحکم وکفرانش استماع غیبت ولغو ولغط وعقل نعمتیت شکر آن قبول علوم شرعی وهدایت طرق خیرات واصلاح امور معاش ومعاد وکفرانش رد علوم ایمانی ومکر وحیلت وگربزی وفکر در توجیه اسباب شر وعلم نعمتیت شکران دلالت بر اعمال صالحه وبث وافشاء آن با اهل وکفرانش آلت هوا وتفاخر ومماراة ساختن وتعلیم نا اهل کردن شعر

فمن منح الجهال علما اضاعه ❁ ومن منع المستوجبین فقد ظلم ❁

وعلی هذا در جمیع اعضا وقوی پس هرگاه که بنده این نعمتها را بداند وبگونگی شکر هریک معلوم کند بشکر علمی که بدایت شکرست رسیده باشد وهرگاه که بر مقتضاء آن عمل کند شکر عملی که نهایت شکرست پیوسته وشکر عملی

از جهت سهولت کثیر الوجودست وشکر عملی از غایت عزت قلیل الوجودست ونص کلام مجید بدین معنی ناطقست که اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور وبدانک جمله نعمتها در دو قسم منحصرند دنیوی واخروی نعم دنیوی ظاهرند ونعم اخروی باطن نعم دنیوی مانند صحت وعافیت و رزق وغنی ونعم اخروی مانند ایمان واعمال صالحه وفقر وبلا واهل شکر دو فرقه اند مبطلان ومحققان مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهر دنیوی شکر نگویند وبر نعم باطنه اخروی مانند فقر وبلا روی از حق بگردانند وانرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند ونص تنزیل در حق ایشان آنستکه ومن الناس من یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه واما محققان مومنانند که ثواب فقر وتحمل بلا در آخرت میدانند وانرا از اجل نعم میشمارند وایشان سه طایفه اند ضعفا واقویا واصفیا ضعفا آنها اند که اگرچه نعم اخروی ایمان دارند وبران شکر گویند ولکن بسبب ضعف حال وتشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند وبران شکر بیش گویند چنانک بعضی گفته اند لان اعافی فاشکر احب الی من ان ابتلی فاصبر واما اقویا آنها اند که بقوت حال وصحت عزیمت وتابع نیران شوق میل بچیزی کنند که تمحق النفس باز کرده چه اگرچند اعیان صفات نفوس از ایشان برخاسته باشد ولیکن سبب بقایاء آثار آن از معاودت ایمن نباشند پس بدین سبب میل بنعم اخروی بیش کنند وبران شکر زیادت گویند وتزکیت نفس وتربیت خود در ان شناسند چنانک در خبرست ان الله تعالی یتعاهد عبده بالبلاء کما یتعاهد الوالد الشفیق ولده ونزد ایشان که بلا نعمتی خاص است که حق تعالی انرا بخواص بندگان خود دهد چنانک در خبرست ان الله ادخر البلاء لاولیائه کما ادخر الشهادة لاحبائه ومحققین در خبرست نحن معاشر الانبیاء اکثر بلاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل واما اصفیا طایفه باشند که بکلی از تشبثات وتعلقات بقایا نفوس که صافی

شده باشند و بر صراط مستقیم اعتدال مقیم شده و ایشان را خود هیچ اختیار
و با اختیار حق مختار شده و آنچه پیش آمده از بلا و عافیت و صحت و
سقم و غنا و فقر از او خواسته و بهیچ طرف میل نکرده . چنانکه منقول
است که وقتی پیش امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفتند ابوذر می گوید
الفقر احب الی من الغنی والسقم احب الی من الصحة حسین علیه السلام
گفت رحم الله اباذر اما انا اقول من اتکل علی حسن اختیار الله
له لم یتمن انه فی غیر الحالة التی اختارها الله له . والله الموفق

فصل هفتم در خوف

خوف از جمله منازل
و مقامات طریق آخرت یکی خوفست اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت
امن بتوقع مکروهی ممکن الحصول و این مقام تالی مقام شکر است که نظر شاکر
در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظه نعمت الهی که طمانینت امن لازم آنست
تا آنگاه که از مقام خوف بملاحظه امکان نزول نقمت و سخط نازله بدلش
فرو آید و او را از طمانینت امن انزعاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزل
خوف کشد و نظر جلال پیش با نظر جمال بهم قرین گردد و بر نظام صلاح
حال اعتماد نکند و پیوسته از نوازل قهر و غضب خایف بود . آورده اند که
وقتی جبرئیل بحضرت رسالت آمد و اثر خوف بر او ظاهر بود رسول صلی الله علیه وسلم
از کیفیت حال پرسید جواب داد که این خوف نه اکنون حادث شد بلکه از آن
روز باز که دست قهر ازلی در آمد و آن معلم ملکوت را از میان مقدسان
و مسبحان بیرون برد و داغ لعنت ابدی بر جبین نهاد هیچ یک از ما در
صوامع قدس بر قرار خود بر سر امن و سکون ننشسته است و از وقوع مثل
آن حال ترسانست و بدانکه خوف از ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونه
باشد خوف عقوبت و خوف مکر اما خوف عقوبت عوام مؤمنان را بود و
سبب آن دو چیز بود تصدیق وعید و مطالعه جنایت و علامتش هم دو چیز
احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و تسکین
حرارت این خوف بمواعید مرجیه صورت نبندد مانند آنچه در خبر آمده

حکایت

حکایت از رب العالمین که لا اجمع علی عبدی خوفین ولا امنین من خافنی
فی الدنیا امنته یوم القیمة ومن امننی فی الدنیا اخفته یوم القیمة
و صاحب این خوف اگرچه ایمان بغیب دارد از اهل محبت نبود چه خوف او
از عقوبت نفس دلیل محبت نفس است و در دلی که محبت نفس بود محبت الهی
نباشد چه سلطان محبت الهی هر جا که قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند
اما خوف مکر محبان را بود که تعلق با صفات جمالی دارند مانند رافت و
رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالی مانند عقوبت و قهر
و سخط خایف و محترز باشند و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند
و پیوسته از سوء عاقبت و نداء قطیعت ترسند چنانکه در اخبار آمده است
لما ظهر علی ابلیس ما ظهر طفق جبرئیل و میکائیل یبکیان زمانا طویلا
فاوحی الله تعالی الیهما ما لکما تبکیان کل هذا البکاء قالا یا رب
لا نأمن مکرک فقال الله تعالی هکذا کونا لا تأمنا مکری
و لهذا در حدیث آمده است که رأس الحکمة مخافة الله از آنکه حکیم
هرگز از مکر متوقع محبت ایمن ننشیند و بصلاح حال مغرور نشود چه
اعتبار بحسن مآل است نه بصلاح حال و این کلمات از حاتم اصم در این معنی
نقلست که ینبغی ان لا یغتر الانسان بالموضع الصالح فلا مکان اصلح
من الجنة ثم لقی آدم فیه ما لقی ولا یغتر بکثرة العبادة فلا عبادة
اکثر من عبادة ابلیس وقد لقی ما لقی ولا یغتر بکثرة العلم فلا علم
اکثر من علم بلعام بن باعورا کان یحسن الاسم الاعظم ثم لقی ما لقی
ولا یغتر بکثرة رؤیة الصالحین فلا شخص اصلح من المصطفی ثم لم
ینتفع اقاربه واعداؤه برؤیته فالحذر الحذر فالامر عسیر والناقد
بصیر و چگونه صاحب حزم ایمن بود از مفاجات سخط الهی و حال آنکه
صفات ازلی بعلل نشود معلل نباشد چنانکه گفته اند **شعر**

کیف السبیل الی مرضاة من غضبا ∴ من غیر جرم ولا ادری له سببا

و سبب این خوف دو چیز بود محبت الهی و ملاحظه مکر و علامتش هم دو چیز

یکی آنکه هر کس از وی بترسد چه بلخوف او اثری از آثار جلال و هیبت الهی
همراه بود من خاف الله خافه کل شیء دوم آنکه او از همه چیز بترسد
الا از خدا چنانک گفته اند الخایف الذی لا یخاف غیر الله   و از سهل
عبدالله روایتست که وقتی در بادیه می رفتم شخصی را دیدم که از وی خوفی بر
من نشست گفتم أجنی انت ام انسی فقد خوفتنی جواب داد
أمؤمن انت ام کافر فقد شککتنی گفتم بل مؤمن گفت اسکت فان
المؤمن لا یخاف غیر الله   و خوف از حق تحقیق اینست نه خوف عقوبت
چه خوف مکر نتیجه محبت حق و اجلال اوست و خوف عقوبت نتیجه محبت
نفس و اشفاق بروست و خوف مکر اگر چه نتیجه محب الحبیب و لیکن
بطلب حظ قرب و طمع وصل معلولست و سلامت محبت از علت برست
در لطایف حکایات آمده است که وقتی موسی علیه السلم بر طرف طور سینا
با ابلیس رسید پرسید که چرا از سجده آدم ابا نمودی و خود را لعنت کشتی
ابلیس گفت ظننتک عارفا الم تعلم ان المحب لا یسجد لغیر محبوبه
موسی گفت اما خالفت امر المحبوب ابلیس جواب داد که لما خالفت
امر الایجاب بل امر الابتلاء و قوله اسجد ابتلاء و المراد لا تسجد
موسی گفت لو کان الامر کذلک لما انقلبت صورتک ملکیة
شیطانیة ابلیس گفت ان الملکیة و الشیطنة کسوتان عاریتان
لا تتغیر الشخص بتغیرهما فذاتی علی حالها محبته ما تغیر وصفها الذاتی
بل محبتی کانت مشوبة الی الآن بطلب الوصل و رجاء القرب و الآن
قد سقط عن ذلک الشوب فاستوی عندی الوصل و الفصل و القرب
و البعد   و هر چند منتهیان را عاقبت خوف نماند سالکان را در خامی بدایت
حال از حرارت خوف تا پختگی بدید آید چاره نباشد چنانکه ذو النون
گوید لا یسقی المحب کاس المحبة الا بعد ان ینضج الخوف قلبه
و این چنان بود که دل سالک اول در مضیق خوف عقوبت افتد و از تف
حرارت آن نیم پختگی یابد و بعضی از خامی طمع مراد و کدورت طلب حظوظ

ازوی

ازوی برخیزد و حجابش رقیق گردد و از وراء حجاب رقیق نور جمال صفات
درخشیدن گیرد و عکس آن بر دیده او تابد و محبت جمال صفات در وی بدید
آید آنگاه خوف عقوبت رخت بربندد و خوف مکر فرو آید و دل نیم پخته
در حرارت این خوف افتد و پختگی تمام بیابد و بقیت خامی طمع و کدورت
طلب حظوظ بکلی در مضیق این خوف از وی متخلف شود و صفاء مطلوب بدید
آید و حجاب رقیق هم برخیزد و سطوع نور ذات مباشر قلب گردد و دست کرامت
او را خلعت محبت ذات بپوشاند و از کسوت وجود ظلمانی و نورانی مانند
طلب حظوظ نفسانی و قلبی که بنتیجه اول و ثانی مرتفع شد منخلع گرداند و
دامن همتش را از التفات بوجود خود پاک بیفشاند   شعر

و انی لتعرونی لذکراک نفضة * کما ینفض العصفور بلله القطر

و آنگاه وصل و فراق و قرب و بعد نسبت با او یکسان گردد و با محبوب زبان حال گوید

کن حیث شئت تصل الیک رکابنا   فالارض واحدة و انت الاوحد
بانا زمانا فهو منی جد مقترب   کن کیف شئت فانت لنا النازح الدانی
شغلتنی بک عما منک اطلبه   فلست انظر فی وصل و هجران

در این مقام اسم ولایت بحقیقت بر شخص اطلاق کنند و حزن با خوف ازو بردارند
چه اولیاء حق را نه خوف بود و نه حزن الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم
و لا هم یحزنون بسبب آنک مولد وجود هر دو طلب حظست مولد حزن
طلب ادراک حظ فایت و مولد خوف طلب دوام حظ موجود با توقع فوت
و این طایفه از طلب حظ گذشته اند و نیز وظیفه حال ایشان آنست که پیوسته
حاضر وقت و نفس باشند و بماضی و مستقبل نپردازند و خوف از نظر
بزمان مستقبل تولد کند و حزن از نظر بزمان ماضی الحزن علی ما
فات و الخوف مما لم یات   و در این مقام خشیت و هیبت بجای خوف
در آید و اداء حق عظمت الهی لازم ذات گردد و هرگز منفک نشود بخلاف
خوف و علت آنست که خوف صفت محجوبانست در حال شهود محو شود و خشیت
و هیبت صفت اهل مکاشفات و مشاهدات و معاینات تا ایشانرا

بصدمت عزت از مجاهرات در مسامرات محافظت کند لاجرم لازم ذات
ایشان بود

فصل هشتم در رجا

یعنی رجا
ارتیاح قلبست بملاحظهٔ کرم مرجو چنانک عبدالله خفیف گفته است
الرجاء ارتیاح القلوب بملاحظة کرم المرجو وجنید گفته است
الرجاء ثقة الجود من الکریم وبعضی گفته اند الرجاء قرب القلب
من ملاطفة الرب وبعضی گفته اند الرجاء رؤیة الجلال بعین الجمال ومعانی
این اقوال همه متقاربند واثبات این مقام بعد از مقام خوف از آن جهت
افتاد که ترویح رجا بعد از تبریح خوف صورت بندد و تبرید او با مقدمهٔ
تسخین خوف مفید بود واز آن جهت که فایدهٔ رجا تبرید و ترویحست
نسبت بجمال دارد واز آن روی که فایدهٔ خوف تسخین و تبریحست نسبت
بجلال دارد اگر نه شرر آتش خوف دلهاء فسردهٔ بطالان را بحرارت
طلب نضج دادی در خامی قساوت بماندندی و اگر نه مروحهٔ رجا ترویح قلوب
خایفان کردی از حرارت خوف بسوختندی لاجرم حکمت ربوبیت در
دل مومن خوف ورجا تعبیه کرد تا بامتزاج هر دو اعتدالی در وی پدید آید
ومزاج ایمان مستقیم گردد چنانک گفته اند لو وزن خوف المؤمن
ورجاؤه لاعتدلا والخوف والرجاء للایمان کالجناحین للطایر
ولا یکون خایفا الا وهو راج ولا راجیا الا وهو خایف لان موجب
الخوف الایمان وبالایمان رجاء وموجب الرجاء الایمان وبالایمان
خوف وموافق این سخن وصیت لقمن حکیم پسر خود را که یا بنی
خف الله خوفا لا تامن فیه مکره وارجه اشد من خوفک پسر
گفت فکیف استطیع ذلک وانما لی قلب واحد لقمن گفت اما علمت
ان المومنین لذو قلبین یخاف باحدهما ویرجو بالآخر وابو علی
رودباری گفته است الخوف والرجاء کجناحی الطایر اذا استوی استوی
الطیر وتم فی طیرانه وسهل عبدالله گفته است الخوف ذکر والرجاء انثی
نتاج حقایق ایمان از ازدواج هر دو و مسح و مزج فایدهٔ هر یک با دیگری

تولد

تولد کند و انس مالک روایت کند که وقتی رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت
بیماری رفته بود از او پرسید که کیف تجدک بیمار گفت اجدنی ارجو الله
واخاف ذنوبی رسول گفت ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت
الا امنه الله من شر ما یخاف ودر خبرست ان الله یعجب من یاس ابن
آدم وقنوطه مع قرب رحمته منه و امثله است که وقتی اعرابی بحضرت
رسالت آمد و پرسید که من یلی حساب الخلق رسول صلی الله علیه وسلم
گفت الله تعالی اعرابی گفت هو بنفسه رسول صلی الله علیه وسلم گفت نعم
اعرابی تبسم نمود رسول پرسید که مم ضحکت یا اعرابی گفت ان الکریم
اذا قدر عفا واذا حاسب سامح ودر خبرست که من اصاب ذنبا فعوقب
به فی الدنیا فالله اعدل من ان یثنی عقوبته فی الآخرة علی عبده ومن
اذنب ذنبا فی الدنیا وستر الله علیه فالله تعالی اکرم من ان یعود
فی شیء قد ستره وعفا عنه فی الجمله در فضیلت رجا اخبار بسیار
وارد است ولیکن فایدهٔ آن مشروطست بممازجت و معادلت بالخوف واخه
ابوعبدالله انصاری در تضعیف مقام رجا گفته است الرجاء اضعف
منازل المرید لانه معاوضة من وجه واعتراض من وجه حکمی مطلق
نیست چه شاید که رجا از نظر بکرم مرجو خیزد نه از نظر بعمل خود و معاوضه آن
بود که از نظر بعمل تولد کند و همچنین اعتراض نسبت با کسی ممکن بود که
مرادی مخصوص طلبند نه با کسی که موجب رجاء او غلبهٔ تجلی صفت جمال بود
و نیز اهل رجا دو طایفه اند طالبان حظ و طالبان حق هر که رجاء او
بر نیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود وخلاف آن از کار او باشد
رجاء او مظنهٔ اعتراض بود اما رجاء طالبان حق بلقاء او و عین
موافقت مراد او باشد نه مظنهٔ اعتراض چه اعتراض طلب مخالف
مراد اوست و طلب لقاء او مخالف مراد او نه چه در خبرست که من احب
لقاء الله احب الله لقاءه و همانا آنچه گفت اضعف منازل المرید اشارت
بدین قیدست چه امکان این معاوضه و اعتراض در حق اهل بدایت ارادت

تواند بود و علامت صدق رجا تمهید اسباب وصول بمرجو و آن دو
چیز بود توجه کلی بدو و قطع تعلقات موانع که نفی شرک و عمل صالح در نص
کلام مجید اشارت بدانست آنجا که فرمود فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و هر که بچیزی امیدوار بود
و بر عملی که بدان موصل باشد مسارعت ننماید او را مدعی و متمنی خوانند
نه صاحب رجا و موافق این معنی قول شاه کرمانیست علامة الرجاء حسن
الطاعة و خوف و رجا بمثابت دو قدمند سالکان طریق را که بدان
قطع منازل و مراحل کنند گاهی بتقدم خوف از مهالک وقوف و سکون
و فترت میگذرند و گاهی بتقدم رجا از ورطات یأس و قنوط راه بدر
میبرند نه امنی و قراری که غلة طلب را تسکین دهند و نه یأسی و قنوطی که
طمع از وصل قطع کنند لا معک قرار ولا منک فرار میان خوف و رجا و
رغبت و رهبت قدمی میزنند و میگویند

شعر

اظلت علینا منک یوما غمامة ❊ اضاءت لنا برقا و ابطت رشاشها
فلا غیمها یجلو فییأس طامع ❊ ولا غیثها یأتی فیروی عطاشها

فصل نهم در توکل

مراد از توکل تفویض امورست
با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق عمت نعماؤه
و تقدست اسماؤه و این مقام بعد از رجاست چه معامله تفویض و اعتماد
با کسی بود که اول کرم او ملاحظه رفته باشد و توکل نتیجه حقیقت ایمان
بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و این
ایمان بود در درجه یقین که صاحب آن بداند که جمله امور مقدر و مقدر و
مقسوم بمقدر مشیت کامله و قسمت عادله و در آن زیادت و نقصان
تغییری و تبدیلی نه چون این معنی محقق شد علامتش آن بود که زمام
تدابیر بقبضه تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد چنانک
ذو النون گوید التوکل ترک تدبیر النفس والانخلاع من الحول والقوة
و جنید گوید التوکل ان تکون لله کما لم تکن فیکون الله لک کما لم یزل

وسری گوید التوکل الانخلاع من الحول والقوة و حمدون قصار گوید التوکل
هو الاعتصام بالله و سهل عبدالله گوید اول مقامات التوکل ان یکون
العبد بین یدی الله کالمیت بین یدی الغاسل یقلبه کیف اراد ولا
یکون له حرکة ولا تدبیر و هم او گوید کل المقامات لها وجه و قفا غیر
التوکل فانه وجه بلا قفا یعنی هر مقامی را بدایتیست و اقبالی بمثابت
وجه و نهایتی و ادباری بمثابت قفا الا توکل را که همه بدایت و اقبالست
و هرگز نهایت و ادبار نپذیرد و گفته اند مراد از این توکل عنایتست
یعنی اعتماد بر حسن مشیت قدیمه نه توکل کفایت یعنی اعتماد بر صدق
کفالت و توکل کفایت داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل
حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی دیگر
نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی
بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکل
در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل
او قادح باشد لاجرم پیوسته در رفع و دفع اسباب کوشد و حال ابرهیم
خواص در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشهورست آورده اند که
هرگز در مقامی زیادت از چهل روز اقامت نکردی و در اخفاء حال خود
از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودی تا علم خلق بتوکل او سببی از اسباب
رزقش نگردد و بیشتر در فلوات و مفاوز تنها بی زادی و معلومی سفر
کردی روزی شخصی او را بر طریق بوی رسید پرسید که الی ماذا
اداک التصوف جواب داد که الی التوکل آن شخص گفت ویحک
انت بعد تسعی فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوکل
برؤیة الوکیل و طایفه که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نباشد
وجود اسباب پرده حال ایشان بود تا نظر اغیار بران نیاید و ایشان
در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند خلق پندارند که ایشان
با اسباب‌اند و ایشان با مسبب الاسباب در خلوتخانه وصال مشغول

تمتع از لذت مسامرات وذوق مناظرات ومحاضرات **شعر**

فبتنا على رغم الحسود وبيننا ✽ حديث كريح المسك شيب به الخمر
حديث لو ان الميت يوتى ببعضه ✽ لاصبح حيا بعد ما ضمه القبر
توسدته كفي وبت ضجيعه ✽ وقلت لليلي طل فقد رقد البدر

وصاحب شریعت بر قوت حال متوکلان این فتوی داده است من سره
أن يكون أقوى الناس فليتوكل على الله هر که در توکل صاحب یقین وتمکین
شود سر او از مهب عوارض وحوادث متزعزع ومتخلخل نگردد چنانکه در حکایات
که وقتی ابو موسی دیبلی از ابا یزید پرسید ما التوکل یا بایزید گفت ما
تقول انت ابو موسی گفت قال اصحابنا لو ان السباع عن یمینک و
الافاعی عن یسارک ما تحرک لذلک سرک ابو یزید گفت نعم هذا قریب
ولكن لو ان اهل الجنة في الجنة يتنعمون واهل النار في النار
يعذبون ثم وقع لك تمييز بينهما خرجت من حد المتوكلين ومن جملة
المتوكلين وحاتم اصم با ابو تراب نخشبی وقتی در بعضی غزوات حاضر
بود حکایت کند که در آن حال که قتال با کفار در پیوست واز طرفین
صفوف کشیده شد شیخ خود را ابو تراب دیدم که بین الصفین بخفت
وسر بر سپر نهاد ودر خواب رفت چنانک غطیط او استماع میکردم چون
بیدار شد وبر خاست گفتم درین وقت عجب دارم از استراحت ونوم که
چگونه توانسته بود شیخ گفت اگر این وقت را از وقت فرق دانی تو از
جمله متوکلان نشمارند وچه کرامتی بزرگست که حق تعالی با اهل توکل
کرده است وایشان را نقد از عذاب تفرقه هموم خلاص داده وهموم ایشان را
هم واحد کرده اند وفکر تدبیر معاش از دل ایشان برداشته وقتی
شخصی پیش شبلی رفت واز کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع
الی بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده وآمده است که وقتی
جماعتی از جنید پرسیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نمائیم چگونه
باشد جواب داد که رزاق شما را فراموش کرده است در طلب سعی کنید

گفتند

گفتند پس در خانه نشینیم وتوکل کنیم گفت خدا را بتوکل خود امتحان میکنید
که جز حرمان نصیبی نیابید گفتند پس چه حیلت کنیم گفت ترک حیلت
ودر انجیل آمده است یا ابن آدم لیس من العدل ان لا اطالبک بعمل
غد وانت تطالبني برزق غد

فصل دهم

در رضا

رضا عبارتست از دفع کراهت واستحلاء مرارت احکام قضا وقدر
واز این تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل باشد چه
لازم نیست که با نقش سابقه قسمت وتوکیل قسام کراهت موجود نباشد و
مرارت احکام در مذاق حلاوت نماید وآنچه در بعضی ادعیه ماثوره از سید
کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات رسیده است که اللهم
انی اسئلک ایمانا یباشر قلبی ویقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی
الا ما کتبت لی والرضا بما قسمت لی مشعرست بدین فرق چه اول معنی
که بدان معلوم شود که هیچ کس نرسد الا آنچه در ازل برو نوشته است خواسته
است واتکاه سوال رضا بر آن عطف کرده تا معلوم شود که رضا بقسمت
غیر یقین قسمتست ومقام رضا نهایت مقام سالکانست تو مثل پایه رفیع
وذروه منیع آن هر رونده را مقدور نیست چه هر که درین مقام قدم گامی
کرامت فرموده اند بهشت معجلش رسانیده اند چه روح وفرح که از لوازم اهل
بهشتست در رضا ویقین تعبیه فرموده اند چه در خبرست ان الله تعالی
جعل بحکمته الروح والفرح في الرضا واليقين ونیز تسمیه خازن
بهشت برضوان اشارت بدین معنیست ورضا از یقین تولد کند تا
تخت دل مؤمن بنور یقین منشرح ومنفسح نشود وچشم بصیرتش بمشاهده
ومعاینه حسن تدبیر الهی منفتح نگردد در [illegible] وقایع وحوادث بل
بل سرور وفرح بوقوع آن بدید نیاید چنانک ذو النون در تعریف رضا
گفته است الرضا سرور القلب بمر القضاء وحارث محاسبی گفته است
الرضا سکون القلب تحت مجاری الحکم وهم گفته است که الرضا
استقبال الاحکام بالفرح وقول جنید که الرضا رفع الاختیار

اشارتست باصل رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجهٔ رفع اختیار
و قول ابن عطا که الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد وانه اختار
له الافضل اشارتست باصل ترک اختیار چه مطالعهٔ اختیار کلی و ملاحظه
افضلیت آن بترک اختیار جزوی فرماید و همچنانک منشاء رضا یقین
و انشراح صدر لازم آن منشاء کراهت شک و ضیق صدر لازم آن
وقتی شبلی در صحبت جنید بر زبان کلمهٔ لا حول براند جنید گفت ذا من ضیق
صدر و ضیق الصدر من ترک الرضا بالقضاء شبلی گفت صدقت
و کراهت دو قسمت کراهت قلب و کراهت نفس کراهت قلب ضد رضا
مطلقا و کراهت نفس ضد حال رضا نه مقامش و شاید که در خاطری این
شبهت سر بر زند که چون حال مقدمهٔ مقام و اصل اوست چگونه ضد حال
رضا با مقامش جمع تواند شد و جوابش آنست که حال محض موهبت
از غایت لطافت و نفوذ در همه اجزاء وجود سرایت کند و داعیهٔ طبع را
احتمال نماند و مقام بکسب آمیخته لاجرم احتمال ممازجت داعیهٔ طبع
تواند بود و چون رضا نتیجهٔ یقینست و یقین وصف خاص دلست
رضا مخصوص بود بدو و کراهت نفس در آن قادح نه الا آنک دل اصحاب
یقین بمثابت بحریست زاخر گاه ساکن و گاه مضطرب هرگاه که ریاح
احوال از مهب عنایت الهی قصد وزیدن کنند بحر دل در تموج آید و
فضلهٔ موجی ازو بساحل نفس پیوندد و در مجاری طبع روان گردد و اثر
رضا و طمأنینت بواسطهٔ آن در نفس پدید آید و بصفت قلب متصف شود
و هرگاه که آن ریاح قرار گیرند بحر قلب از تموج و اضطراب و کراهت باز ماند
و فیض علم یقین و طمأنینت روی باحتیاز خود نهد و اضطراب و کراهت
نفس باز معاودت نماید گویا در آن حال جهالت که وصف ذاتی نفس
است در صورت علم یقین مختفی و ناپدید میشود و لباس خواص قلب را
بعاریت در نفس می پوشانند و دل او خطاب میکند

شعر

إذا شئت أن ترضى وأرضى وتملكي زمامي ما عشنا معا وعنانيا

ألا فارمقي الدنيا بعيني واسمعي بأذني فيها وانطقي بلسانيا

یا ابن عزت بزبان حال انشاد میکند

شعر

ومقعد قوم قد مشى من شرابنا * واعمى سقيناه ثلثا فابصرا
واخرس لم ينطق ثلثين حجة * ادرنا عليه الكاس يوما فاخبرا

و همچنانک رضاء نفس اثر رضاء قلبست رضاء قلب اثر رضاء ربست
هرگاه که نظر رضوان الهی بدلی تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس
علامت اتصال رضوان الهی بنده اتصال رضاء بنده بود بدو و کلام
سهل اذا اتصل الرضا بالرضوان اتصلت الطمأنينة فطوبى لهم
وحسن مآب عبارت ازین معنیست و چون رضاء بنده لازم رضوان
الهیست اتصال رضوان بمحل بنده اتصال رضا صورت نه بندد و ازینجاست
قول رابعه با سفیان ثوری اما تستحيي ان تطلب رضا من لست عنه
براض در مقابله دعاء او که اللهم ارض عنا و مقام رضا مقام
واصلانست نه منزل سالکان چنانک بشر حافی در جواب سؤال فضیل
عیاض که الرضا افضل ام الزهد گفت الرضا افضل لان الزاهد
في الطريق والراضي واصل و چه مقام وراء آنک کسی بمحل رضاء
رحمن آید وكل الصيد في جوف الفرا آنجا که نظر رضا باشد سیئات
حسنات نماید

شعر

وعين الرضا عن كل عيب كليلة * ولكن عين السخط تبدي المساويا

و چه حال خوشتر ازانک کسی را امری
مکروهی نرسد چنانک امیر المؤمنین علی علیه السلم گفته است من
جلس على بساط الرضا لم ينله مكروه و یحیی معاذ گفته است يرجع الامر
كله الى هذين الاصلين فعل منه بك وفعل منك له فترضى فيما عمل و
تخلص فيما تعمل و ابن سمعون گفته است الرضا بالحق والرضا عنه
والرضا له فالرضا به مدبرا ومختارا والرضا عنه قاسما ومعطيا و
الرضا له الها وربا و حال محبت لازم مقام رضاست چه وقتی افعال
در موقع رضا افتد که فاعل محبوب بود و كل ما يفعل المحبوب محبوب

و رضا و محبت هرگز از بنده مفارقت نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف
و رجا که در آخرت مفارقت کنند و موافق اینست قول جنید لیس الرضا
والمحبة كالخوف والرجاء فانهما حالان لا یفارقان العبد في الدنیا
والآخرة لانه في الجنة لا يستغني عن الرضا والمحبة

باب دهم

در احوال و در آن ده فصلست

فصل اول در محبت

بدانک بناء جمله احوال
عالیه بر محبتست همچنانک بناء جمیع مقامات شریفه بر توبت و ازان
جهت که محبت محض موهبتست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب
خوانند و محبت میل باطنست بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام
اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمطالعه
جمال ذات محبت عام ماهیست که از مطالع جمال صفات روی نماید و
محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید محبت عام نوری که وجود را
آراسته شود و محبت خاص ناری که وجود را پالاید شرح هذا در محبت عام
خذ ما صفا ودع ما کدر و در محبت خاص لا تبقي ولا تذر محبت عام رحیق
مختوم ممزوج و محبت خاص تسنیم صرف خالص

شعر

الخمر ان لم یکن صرفا فشاربه عندي حلیم سوى ما کان کالتهب
والحب ان لم یکن حیدا فصاحبه معذب القلب بین الصد والکرب

محبت عام بسبب امتزاج با اغراض شرابیست حایل صفا و کدورت و لطافت و کثافت
و خفت و ثقل و محبت خاص محبتیست از مخالطت اعلال همه صفا در صفا و لطافت
در لطافت و خفت در خفت

شعر

وکاس قد شربناها بلطف تعالی الله انها فیها هواء
وزنا الکاس فارغة وملأی فکان الوزن بینهما سواء

لا بل که لطافت و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت
از الطافت و ثقل بخفت مبدل کرداند بر مثال روح که جسم را لطافت و خفت بخشد

شعر

ثقلت زجاجات اتتنا فرّغا حتى اذا ملئت بصرف الراح
خفت وکادت تستطير بما حوت ان الجسوم تخف بالارواح

محبان ذات این شراب را در اقداح ارواح نوش کنند و فضاله و صبابه آن
بر قلوب و نفوس ریزند م وللارض من کاس الکرام نصیب ارواح را خفت
تلقی بخشد و قلوب را خفت شوق و نفوس را خفت طاعت و لذت این شراب
در همه اجزاء وجود اثر کند روح را لذت مشاهده دهد و قلب را لذت مذاکره
و نفس را لذت معامله تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی
غالب آید و دعاء رسول صلی الله علیه وسلم اللهم اجعل حبك احب الی من
نفسی وسمعی وبصری واهلی ومالی ومن الماء البارد اشارت بدین حالت و
منزجام از غایت صفا و لطافت در رنگ این شراب چنان محو شود که تمیز
نماند و صورت وحدت پدید آید

شعر

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر

از شبلی پرسیدند که محبت چیست گفت کاس لها وهج اذا استقرت في
الحواس وسکن في النفوس تلاشت یعنی همه وجود را محو گرداند و رنگ
خود بخشد بشرط آنک حالی مستقر گردد و زود منطفی نشود بر صفت بوارق
و لوامع و ابو عبد الله قرشی گفته است المحبة ان تهب كلك لمن
احببت ولا یبقی لك منك شيء و ابو علی رودباری گفته است ما لم تخرج
من کلیتك لم تدخل في حد المحبة و قول جنید المحبة دخول صفات
المحبوب علی البدل من المحب در بیان معنی محبت تمامست چه حقیقت محبت
رابطه ایست از روابط اتحاد که محب را بمحبوب بندد و جذبه ایست از جذبات
محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنک او را بخود می‌کشد از وجود او چیزی
محو میکند تا همه صفات او را از و اول قبض کند و آنگاه ذات او را بقبضه
قدرت از و بر باید و بدل آن ذاتی که شایستگی اتصاف بصفات خود دارد
بدو بخشد و بعد از ان صفات او داخل آن ذات بدل یافته شوند و الخ گفت

علی البدل اشارت بدین معنیست نکفت علی الحب چه مادام تا محب موجود
بود ذات او را شایستکی دخول صفات محبوب نباشد لا تحمل عطایاهم
الا مطایاهم وحقیقت لاذا احببته کنت له سمعا وبصرا ومعنی تخلقوا
باخلاق الله اینجا محقق کردد ومحب بزبان حال کوید **شعر**

انا من اهوی ومن اهوی انا ❊ نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته ❊ واذا ابصرته ابصرتنا

واین حال تمام محبت وغایت انست واکرچه سببش پدید نیست که **شعر**
ان المحبة امرها عجب ❊ تلقی علیک وما لها سبب ❊ اما علامات آن
بسیارست هر موی بر اندام محب شاهد عدلست بر صدق محبت او وهر
حرکتی علامتی وهر سکونی اماراتی ولیکن مشاهدهٔ آن جز دیدهٔ محبت نتوان کرد
وما جهت تمیز صادقان از مدعیان بعضی از آن برشمریم علامتی از آنست
که در دل او محبت دنیا وآخرت نبود چنانک حق تعالی بعیسی علیه السلم وحی
فرستاد که یا عیسی انی اذا اطلعت علی قلب عبد فلم اجد فیه حب الدنیا و
الآخرة ملأته حبی ودر اخبار داودست یا داود انی حرمت علی القلوب
ان یدخلها حبی وحب غیری وشاید که محبت الهی با شفقت بر خلق در یک
دل جمع شود وبعضی را آن شفقت محبت نماید ونشان آنک شفقت آن
بود که اگر صاحب آن دو وصف مخیر کنند میان ترک طرفی وایثار دیکری
طرف خلق ترک کیرد چنانک رسیده است که وقتی حسین علیه السلم پدر
خود را کفت اتحبنی یا ابت پدرش کفت نعم حسین کفت اتحب الله کفت
نعم حسین کفت هیهات لا تجتمع محبتان فی قلب واحد علی علیه السلم
بکریست انکاه حسین کفت یا ابت ما تقول لو انک خیرت بین قتلی و
ترک الایمان علی کفت اختار القتل علی ترک الایمان حسین کفت ابشر
یا ابت فان تلک محبة وهذه شفقة علامتی دیکر آنک هر حسن که برو
عرضه کنند بدان التفات ننماید ونظر از حسن محبوب نکرداند حکایت
مشهورست که وقتی شخصی بزنی جمیله رسید واظهار محبت کرد آن زن امتحان را

کرد

کفت ان ورائی من هی احسن منی وجها واتم جمالا وهی اختی شخص از کرب
زن تقریع وتوبیخ او زبان بکشید که یا بطال اذا نظرتک من بعید
ظننت انک عاشق فالآن لست بعارف ولا عاشق ❊ وعلامتی دیکر آنک
وسایل وصول محبوب را دوست دارد ومطیع ومستسلم باشد چه آن محبت
وطاعت عین محبت وطاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله از نجاست وکفته مجنونست **شعر**
اذل لآل لیلی فی هواها ❊ واحتمل الاصاغر والکبارا ❊ علامتی دیکر
آنک از موانع وصول محبوب اکرچه فرزند بود بر حذر باشد چنانک ابرهیم
ادهم وقتی در راه حج با رفیقی عقد مصاحبت کرد واز جانبین شرط رفت
که هرچه از منکرات یکدیکر مشاهده کنند باز نپوشند چون بمکه رسیدند
بالکاه عمارتی مذهب دیدند وصوفی امردی صاحب جمال نشسته ابرهیم بدو
نکریست ونظر مکرر کردانید رفیقش کفت یا ابرهیم الیس قد عهدنا
ان لا نخفی احدنا علی الصاحب شیئا من المنهیات ابرهیم آب در چشم آورد و
کفت ذاک ولدی فارقته وهو صغیر فالآن لما رایته عرفته صاحبش
کفت اخبره عنک ابرهیم کفت لا فان ذاک شیء ترکناه لله فلا نعود
فیه وان شعر انشا کرد **شعر**

هجرت الخلق طرا فی هواکا ❊ وایتمت العیال لکی اراکا
فلو قطعتنی اربا ثم اربا ❊ لما حن الفؤاد الی سواکا

علامتی دیکر که بذکر محبوب مولع ومشعوف بود چنانک در خبرست من
احب شیئا اکثر ذکره واز آن هرکز ملول نشود بلکه بهر کرت که بشنود
هزتی وطربی زاید در وی پدید آید چنانک کفته اند **شعر**
وحدثتنی یا سعد عنها فزدتنی ❊ جنونا فزدنی من حدیثک یا سعد
وتا غایتی ذکر محبوب دوست دارد که اکر در اثناء آن ملامت خود بشنود
از آن ملامت لذت یابد وکوید **شعر** اجد الملامة فی هواک لذیذة
حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ❊ علامتی دیکر آنک محبوب را در جمیع اوامر و

بواهی طاعت دارد و هرگز قصد مخالفت حکم او نکند چنانک رابعه گفته است

شعر

تَعصِی الالهَ وانتَ تُظهِرُ حُبَّهُ ... هذا لَعَمرِی فی الفِعالِ بَدِیعُ

اِن کانَ حُبُّک صادِقاً لَاَطَعتَهُ ... اِنَّ المُحِبَّ لِمَن یُحِبُّ مُطِیعُ

و سهل عبدالله گفته است المحبّةُ مُعانقةُ الطّاعةِ و مُباینةُ المُخالفةِ
و از رویم پرسیدند که محبّت چیست گفت الموافقةُ فی جمیعِ الاحوالِ و این
بیت انشاد کرد **شعر** و لو قُلتَ لی مُت مُتُّ سَمعاً و طاعةً
و قُلتُ لِداعِی الموتِ اهلاً و مَرحَباً علامتی دیگر که هرچه اختیار کند نظر او در آن
بر طلب رضا محبوب مقصور بود نه بر غرضی دیگر چنانک ابوبکر کتانی
گفته است المحبّةُ الایثارُ للمحبوبِ و شبلی گفته است المحبّةُ ایثارُ
ما یُحِبُّ المحبوبُ و ان کَرِهتَ و کراهةُ ما یکرَهُ المحبوبُ و ان احبَبتَ علامتی
دیگر که اندک مراعاة محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانک
بایزید گفت المحبّةُ استقلالُ الکثیرِ منک و استکثارُ القلیلِ من حبیبک
و حق تعالی بعزیر علیه السلام وحی فرستاد اِنَّ مِن شَرطِ المحبّةِ اَن تَستقلَّ
کثیر عبادتک فانّ امثالک کثیرٌ و تستکثر قلیل فضلی فانّ لک لیس
مثلی **شعر** قلیلٌ منک یکفینی و لکن ... قلیلُک لا یُقالُ لهُ قلیلُ
علامتی دیگر حیرت و هیمانست در مشاهدهٔ جمال محبوب چه نظر بصیرت محبان
در پرتو اشعهٔ نور مشاهدهٔ نور محبوب کلیل و حسیر گردد و از آن حیرت
و هیمان دهش و غرق تولّد کند و صاحب این حال اگر در مقام تمکین
بود و قوت اتساع احوال دارد حیرت و هیمان از حیّز روح تجاوز نکند
و قلب را از حضور و محافظت ترتیب اقوال و افعال مانع نگردد بل که چندانک
که روح او در مشاهده حیران تر قلب او در محاضره هشیارتر لاجرم طلب
او این بود که ربِّ زِدنی تحیُّراً و اگر قوت و تمکن چندان ندارد و در
غلبات این حال سر رشتهٔ تمییز از دست اختیارش ربوده گردد و باز در آرزو که
قد تحیَّرتُ فیک خُذ بیدی یا دلیلاً لِمَن تحیَّر فیکا علامتی دیگر که تا
محبوب و وصال او در شوقش نقصان نیاید بل هر لحظه در مشاهده و...

نفس

نفس در مواصله شوقی جدید و تعطّشی داعی هَل مِن مَزید در نهاد او انگیخته
می گردد و چندانک مراتب قربش زیادت می گردد نظرش بر مرتبهٔ فوق آن
می افتد و شوق و قلق در طلب وصول آن تزاید و تضاعف می پذیرد
و چنانک جمال محبوب را نهایت نیست شوق محب را غایت نیست ذوالنون
گوید رأیتُ فی ارضِ التّیهِ امرأةً تتیَّمُ مع المحبّةِ فسألتُها عن غایةِ
المحبّةِ فقالت لیسَ لها غایةٌ قلتُ و لِمَ فقالت لانّ المحبوبَ لا غایةَ لهُ
و این ده علامت که شمرده شد اندکیست از بسیار و حصر آن علامات ممکن نگردد
و بنا بر کثرت علامات در تعریف محبّت اقوال مختلف هر کس بحسب وصفی
و علامتی دیگر تعریفی فراخور حال خود کرده اند و مختلفان در تعریفات دیگر
که اختلاف کرده اند همین سبب است

فصل دوم

در شوق مراد از شوق هیجان داعیهٔ لقاء محبوبست در باطن محب و وجود
آن لازم صدق محبتست چنانک ابو عثمان حیری گوید الشّوقُ ثمرةُ المحبّةِ
مَن احبَّ اللهَ اشتاقَ الی لقائهِ و شوق بحسب انقسام محبت منقسم
شود بدو قسم شوق محبان صفات با دراک لطف و رحمت و احسان محبوب
و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب محبوب و این شوق از غایت عزت
چون کبریت احمر قلیل الوجود است چه بیشتر طالبان رحمت اند نه طالبان
اِله صاحب دلی گفته است چندین هزار عبدالرحمن و عبدالرحیم و عبدالکریم
یافتی که یک عبدالله نه یعنی طالبان رحمت بسیارند و طالبان خدا کم طالبان
خدا را جنت لقاء اوست و اگر بتقدیر در دوزخ باشند و دوزخ فراق او
و اگرچه در بهشت باشند چنانک بایزید گفته است اِنَّ لِلّٰهِ عباداً لو
حَجَبَهُم لحظةً فی الجنّةِ عن رؤیتِهِ لاستغاثوا من الجنّةِ
کما یَستغیثُ اهلُ النّارِ من النّارِ **شعر** اِنَّ الجِنانَ جحیمٌ عند فُرقتِکم
و النّارُ فی قُربکم خُلدی و جنّاتی و حال شوق مطیه است که قاصدان
کعبه مراد را بمقصد و مقصود رساند و دوام او با دوام محبت پیوسته است
مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد و بعضی از متصوفه بر بقاء شوق

در مقام شهود و حضور انکار کرده اند و گفته اِنَّمَا یَکُونُ الشَّوقُ اِلَی الغَائِبِ وَمَتَی یَغِیبُ الحَبِیبُ مِنَ الحَبِیبِ حَتَّی یُشتَاقَ اِلَیهِ و این انکار وقتی متوجه شدی که شوق مخصوص بودی بطلب مشاهده ولازم نیست چه اهل خصوص را ورای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگر هست که با وجود شهود مشتاق ان باشند چنانک وصول و قرب و ترقی و استدامت آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافت بدولت وصل او رسید و نه هر که واصل شد مقام قرب یافت و نه هر که قریب شد بمنتهاء درجات قرب رسید و نه هر که ان درجه یافت برو مستدام و باقی ماند ابو الحسین نوری درین معنی گفته است

شعر

یَا مَن یُشَاهِدُهُ عَینِی فَاَحسِبُهُ ٭ مِنِّی قَرِیبًا وَقَد عَزَّت مَطَالِبُهُ

و شوق بدین مطالب بحسب رفعت درجات آن از شوق مشاهده بسی صعبتر بود چنانک بعضی ازینها برطریق گفته اند شَوقُ المُشَاهَدَةِ وَ اللِّقَاءِ اَشَدُّ مِن شَوقِ البُعدِ وَالغَیبُوبَةِ یَکُونُ فِی حَالِ البُعدِ وَ الغَیبُوبَةِ مُشتَاقًا اِلَی اللِّقَاءِ وَیَکُونُ فِی حَالِ اللِّقَاءِ وَ المُشَاهَدَةِ مُشتَاقًا اِلَی زَوَائِدِ وَمَبَارِّ الحَبِیبِ وَاَفضَالِهِ و در اخبار داود آمده است که یَا دَاوُدُ خَلَقتُ قُلُوبَ المُشتَاقِینَ اِلَیَّ مِن رِضوَانِی وَاصطَنَعتُ لَهُم مِن قُلُوبِهِم طَرِیقًا یَنظُرُونَ بِهِ اِلَیَّ لِیَزدَادُوا الشَّوقَ مَعَ کُلِّ لَحظَةٍ و مضمون این خبر متقوی قول ماست چه هرگاه که در حال نظر محبوب هر لحظه شوق زیادت گردد معلوم شود که حاضران و ناظران را شوق زیادت بود

شعر

وَاَبرَحُ مَا یَکُونُ الشَّوقُ یَومًا ٭ اِذَا دَنَتِ الخِیَامُ مِنَ الخِیَامِ

پس محب بنسبت با آنچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او مشتاق نبود و بنسبت با آنچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین است و حصول او درین عالم ممکن و شوق وصول بحق الیقین و حصول آن کما ینبغی درین عالم متعذر و همانا بنا برین گفته اند اَلشَّوقُ اِستِبطَاءُ المَوتِ و ابو عثمن گفته است

فی قوله تعالی اِنَّ اَجَلَ اللهِ لَآتٍ تَعزِیَةٌ لِلمُشتَاقِینَ مَعنَاهُ اِنِّی اَعلَمُ اَنَّ شَوقَکُم اِلَیَّ غَالِبٌ وَاَنَا اَجَّلتُ لِلِقَائِکُم اَجَلًا وَعَن قَرِیبٍ یَکُونُ وُصُولُکُم اِلَی مَن تَشتَاقُونَ اِلَیهِ و هر چند در بعضی مواضع شوق سبب استبطاء موت در بعضی مواضع دیگر که مطلوب از محبوب امری بود که تحصیلش برابطهٔ حیوة متعلق بود سبب ان تمنا فی آن باشد چه درین حال حیوة محبوب تواند بود و سبب استبطاء موت هم لازم نیست که شوق حق الیقین و مقام وصول بود چه شاید که سبب آن شوق مشاهده و لقا باشد بنسبت با کسی که تحصیل آن درین عالم متعذر یا متعسر شناسد و الیه ذو النون گفته است که اَلشَّوقُ اَعلَی الدَّرَجَاتِ وَاَعلَی المَقَامَاتِ فَاِذَا بَلَغَهَا الاِنسَانُ استَبطَاءَ المَوتَ شَوقًا اِلَی رَبِّهِ وَفَرَحًا لِلِقَائِهِ وَالنَّظَرِ اِلَیهِ ممکن که عبارت ازین دو اعتبار بود چه لفظ لقا اگرچه مشترکست میان معنی مشاهده و وصول درین محل حملش بر وصول اولیتر تا معطوف مغایر معطوف علیه بود والسلم

فصل سوم در غیرت

از جمله لوازم محبت حال غیرت است هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت حمیت محبت بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب یا نسبت مشارکت با او یا بسبب اطلاعش برو و غیرت بر سه گونه است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم مناقض ان نیست که غیرت خاص محب را بود چه غیرت محبوب هم بمحبی تواند بود نه بمحبوبی و همچنین غیرت محبت چنانک بعد ازین روشن شود اما غیرت محب بر دو نوع بود غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب شاید که مفید بود چنانک غیرت ابلیس که در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بل که چون تیغی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم مهجور و ملعون ابد بماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثرها نمود و مینماید و غیرت

محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر محبّی یا بر تعلق غیر با محبوب محبوبی
یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش
بر تعلق محبوب با غیر محبّی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی
مشاهده کند و ورا از رعایت بعضی آداب خالی یابد پس بر تعلق نظر
محبت محبوب بدان محل غیرت نماند و بحدت غیرت اگر توانش زیادت
بود تعلق این نظر از آن محل قطع کند و آنگاه معلوم گردد که تعلق آن نظر
بدان محل عاریت بود و از ین جهت علماء محقق حفظ حرمات مشایخ و تبجیل
ایشان وصیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب محبوبی هم داخل
این غیرت بود و اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که
غیری را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر یا شغل با محبوب مشارک بیند و خواهد
که نسبت آن مشارکت را با محبوب باخلاص در محبت و تعظیم و ذکر بر دارد
و اسباب آن را باقی نگذارد هم چنانک سلیمان علیه السلم که محبت صافنات جیاد
و اشتغال بدان او را از ذکر حق تعالی مشغول گردانید بعد از آن آتش غیرتش
برافروخت و تیغ بی دریغ از نیام قهر بکشید و میگفت انی احببت حب
الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردّوها علیّ و ساقها و گردنها
ایشان را قطع میکرد فطفق مسحا بالسوق والاعناق و اما غیرتش
بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب خود در سر معامله باشد
و از مخادعه و مسامره و ملاطفه او تمتعی یابد و نخواهد که دیگری بر آن
حال بل بر محبت او اطلاع یابد و از آن با انکار راستی یکی که قاطع تهمت بود
بازی پوشد و در قطع سبب اطلاع می کوشد ابن عطا گفته است الغیرة
فرض علی اولیاء الله وما الحسن الغیرة عند المحبة والمنادمة و جنید
گفته است لا یجوز الغیرة الا فی اوقات ثلثة عند الذکر والغفلة و عند
المحنة اذا رای صاحبه مع العلاقة و عند التعظیم اما غیرت محبوب
یا بر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از
محبوب وقتی صورت بندد که محب مجذوب بود چه غیرت لازم محبت و محبت

صفت ذاتی محب و محبوب را محبوبی از وصف نصیب نه الا بمحبی و غیرت
محبوب بر تعلق محب با غیر نه شک قطع تعلق او کند از غیر و آن غیر عاریت
از هر چه موجب سکون باطن و قرار دل محب گردد از دنیا و آخرت و ما فیهما
پس اگر تعلق محب با دنیا بود دنیا را ازو قبض کند چنانک در خبر ربانیست
اذا اقبلت علی عبدی بوجهی کله زویت عنه الدنیا کلها و اگر تعلق
او با مردم بود حرمت جاه و قبول او را بتغییر حال او در نظر مردم بشکند
و تیغ ملامت ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود تهمت
معایب و قبایح نفس را بر نظر او جلوه دهد تا آن تعلق بریده شود و اگر
تعلق او با بهشت و حور و قصور و انواع نعیم اخروی بود از اسبابی از اسباب
قطع کند چنانک آدم علیه السلم که چون دل او با نعیم جنت و صحبت حوا تعلق
گرفت و آرام یافت تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد و او را از وطن مالوف
و صحبت حوا بسبب صدور جریمه دور گردانید و اما غیرت محبوب بر اطلاع
غیر بر حال محب چنان که حال او از نظر اغیار بحجاب عزت و قباب غیرت
خود مستور دارد تا جز نظر او بروی نیاید اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم
غیری و این غیرت مانند غیرت رجالست بر نساء و هم از این مضمون این حدیث که
الاولیاء عرائس الله فی الارض اشارت بدین معنی بود و همچنین در خبرست
که انا غیور و سعد غیور والله اغیر منا و اما غیرت محبت جز نظر
ارباب ذوق و اهل حقایق و دقایق بدان نرسد چه غیرت از خواص محبان
و فهم معنی محبت از غوامض علوم و نه هر کسی بدان ره برد بخلاف محبوبیت
و بیانش آنست که اگر چه غیرت وصف ذاتی محبت و وجود آن وصف در و
بواسطه محبت اگر نه محبت عذری محب را هرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت
هم بمحبت بود و هم بمحب و قیام یک صفت بدو ذات محالست پس یا محب ذات
بود و محبت بدو قایم یا بر عکس و محبت باصالت و تقدم از محب اولیست
چه قیام او بذات خودست و قیام محب بدو و از آن جهت که نفی محبوبی دو
اعتبار ند عارض ذات محبت خلع و روی بقبله آورده و محبت رابطه

اتحادست میان محبّت ومحبوب تا محب را بمحبوب رساند واز فراق مغایرت
برهاند ومادام که محب روی بکلی در محبت نیاورد ومحبوب او غیر محبت
بود هنوز روی در نصیب خود دارد وفراق میان او ومحبوب برخیزد
بل که او را هنوز بحقیقت محب نخوانند چنانکه جنید گفته است المحبّة
محبّة المحبّة للمحبّة للحبیب ونوری گفته است المحبّة محبّة المحبّة
وچون روی بکلی در قبله محبت آورد محبوب ومحب او کلی شد ورسم
بیگانگی از میان برخاست واین حال نتیجهٔ غیرت محبت بود که روی
او از همه جهات بگردانید ودر قبله خود آورد واز قید محبت محبوب خارج
آزاد کند وبزبان محبت این حالت را مخالعهٔ محبوب خوانند بعد از آن
حوصله محبت بیگانگی محب را بر نخورد ودر خود محو کرداند تا معنی
که لفظ اتحاد عبارت از آنست محقق گردد چه ذات محبت ومحب ومحبوب
درین مقام هر سه یک چیز شود پس نه وصل ماند نه فراق نه قرب نه بعد
نه در کنه قبول حد تصور این اعتبارات در ذات واحد صورت نبندد و
درین مقامست آنچه گفته اند

بیت

معشوق وعشق وعاشق هر سه یکیست اینجا ٭ چون وصل در نگنجد هجران چکار دارد

فصل جامع در قرب

لفظ قرب در عرف
متصوفه عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع
صفات خود تا غایتی که از صفت قرب واستغراق وغیبت خود هم
غایب بود والا از جمیع صفات خود غایب نبوده باشد ابو یعقوب
سوسی گفته است مادام العبد یکون فی القرب لم یکن قربا حتی یغیب
عن القرب بالقرب فاذا ذهب عن رؤیته القرب بالقرب فذلک
قرب ونوری گوید

شعر

اراني جمعي في فنائي تقرّبا ٭ وهيهات الا عنك منك المقرّب
فما عنك لي صبر ولا فيك حيلة ٭ ولا منك لي بدّ ولا عنك مهرب
تقرّب قوم بالرضا فوصلتهم ٭ فمالي بعيد منك والكل يعطب

واز رویم پرسیدند که قرب چیست گفت هو ازالة كلّ معترض وبعضی
گفته اند القرب ان تتذلل لا عليه وتتذلل له یعنی قرب تام آنست که
چنانک بروح در محل جمع باشی وتذلل وتعبّد بدین وجه صفت تو باشد
نفس در محل تفرقه باشی تذلل وتعبّد بدین وجه صفت تو باشد چه
هرگاه که نفس در مقام تفرقه وعبودیت ترقی یابد روح در مقام جمع
وربوبیت ترقی دیگر بیابد وصاحب این حال را زیبد که گوید

شعر

قد تحقّقتك في السرّ فناجاك لساني ٭
فاجتمعنا لمعانٍ وافترقنا لمعانٍ ٭

وقرب حق تعالی بدل بنده براندازهٔ قرب دل بنده بود بدو هرچند دل
او بخدا نزدیکتر خدا بدو نزدیکتر چنانک جنید گفته است انّ الله
تعالی یقرب من قلوب عباده علی حسب ما یری من قرب قلوب عباده
منه فانظر ماذا یقرب من قلبک ٭ وعبد الله بن خفیف گفته است
قربک منه بقدر خوفک منه وقربه منک بقدر مراقبتک له وانت
اعلم بخوفک ومراقبتک واهل قرب را چندانکه در مراتب قرب محبوب
می افزاید خوف ودهشت وانس وهیبت او زیادت می شود ٭ ذوالنون
حکایت کند که رأیت اعرابیا یطوف بالکعبة وقد نحل جسمه واصفرّ
لونه ودقّ عظمه فقلت أمحبّ انت فقال نعم فقلت وحبیبک منک
قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت حبیبک موافق لک ام مخالف
فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب موافق وانت علی
هذه الصورة فقال لی یا بطّال اما علمت انّ عذاب عاقبة القرب
اشدّ من عذاب عاقبة البعد ٭ وهم او گوید که ما انتفع احد من الله
قربة الا ازداد هیبة ٭ وهمچنانک محبت الله تعالی بمواظبت بر نوافل
یافته می شود قربت او باداء فرایض حاصل گردد چنانک نصرآبادی
گفته است باتّباع السنة تنال المعرفة وباداء الفرائض تنال
القربة وبالمواظبة علی النوافل تنال المحبة ٭ والله الموفق

فصل پنجم در حیا

حیا از جملهٔ احوال مقربان
چندانک قرب زیادت حیا بیش وهرکه هنوز حال حیا بذو فرو نیامده علامت
ان بود که هیچ مرتبه از مراتب قرب نیافته است سهل عبد الله گفته است
ادنی مقام من مقامات القرب الحیاء وحیا آنست که باطن بنده از هیبت
اطلاع خداوند منطوی کردد وان دو گونه باشد حیاء عام وحیاء خاص
حیاء عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب
قریب جل ثناؤه برسیئات وتقصیرات خود منطوی کردد چنانک ذو
النون گفته است الحیاء وجود الهیبة فی القلب مع حشمة ما سبق
منک الی ربک وحیاء خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان
از عظمت شهود حق تعالی در خود منطوی کردد چنانک شیخ الاسلام گفته
است الحیاء اطراق الروح اجلالا لعظیم الجلال واز ین قبیل حیاء
اسرافیل در انک خبر انه یتستر بجناحیه حیاءً من الله عز وجل ونحو
حیاء عثمان انجه گفته است انی لاغتسل فی البیت المظلم فانطوی
حیاءً من الله واین حیاست که از جملهٔ احوالست و اما حیاء عام مندرج
در تحت مقام مراقبه از جمله مقاماتست واین محافظت ظاهر وباطنست از
مخالف احکام الهی بسبب مراقبت نظر حق تعالی واز ین حیاست انچه در خبر منه
است استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی من الله یا رسول
الله قال لیس ذلک ولکن من استحیی من الله حق الحیاء فلیحفظ
الراس وما وعی والبطن وما حوی ولیذکر الموت والبلی ومن
اراد الآخرة ترک زینة الدنیا فمن فعل ذلک فقد استحیی من الله حق
الحیاء واین حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت چنانک حیاء آدم که چون
بزلت مخالف مبتلا شد از خجالت در بهشت بهر گوشه می گریخت وندا
می آمد که یا آدم افرارا منا جواب داد که لا ولکن حیاءً منک و
در حدیث آمده است حکایة عن الله تعالی ما انصفنی عبدی یدعونی
فاستحیی ان ارده ویعصینی فلا یستحیی منی دوم حیاء تقصیر در طاعت

چنانک ابوبکر وراق گفته است ربما اصلی لله رکعتین فانصرف وانما انا
بمنزلة من ینصرف عن السرقة من الحیاء وابو سلیمن دارانی گوید
ان العباد عملوا علی اربع درجات علی الخوف والرجاء والتعظیم و
الحیاء واشرفهم منزلة من عمل علی الحیاء لما ایقن ان الله یراه علی
کل حال استحیی من حسناته اکثر مما استحیی العاصون من سیئاتهم
وبعضی از حکما گفته اند من تکلم فی الحیاء ولا یستحیی من الله فیما تکلم
فهو مستدرج

فصل ششم در انس وهیبت

انس عبارتست از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب وهیبت عبارت
از انطواء باطن بمطالعه کمال جلال محبوب ومنشاء انس وهیبت یا جمال
وجلال صفات بود که مشرب قلبست یا جمال وجلال ذات که مشرب روحست
وانچه شیخ الاسلام گفته است الانس التذاذ الروح بکمال الجمال
تعریف انس روحست واستقلال انس وهیبت چون بوجودی تواند بود
لاجرم انس وهیبت قلب گاه گاه بسبب نازلهٔ حال فنا و وجود تلوین
در معرض زوال وفنا افتند وانس وهیبت روح بسبب بقاء وجود و
استقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشند ومادام تا حال مشاهده
مستقیم نکردد ومقام نشود انس وهیبت در باطن سالک متناوب ومتغالب
باشند گاه حال انس غلبه کیرد وازو فرط انبساط تولد کند وگاه حال
هیبت وازو فرط انقباض بدید اید وچون در مقام مشاهده تمکن یافت
وبعین یمنی مشاهد جمال شد وبعین یسری مشاهد جلال حال انس و
هیبت در و مستقیم ومعتدل کردد وهریک معدل ومقوم ان دیگر شود
هیبت مقوم انس باشد بدان معنی که صاحب انس را از فرط انبساط با محبوب
رعایت کند وانس معدل هیبت بود بدان معنی که صاحب انس را از فرط
انقباض محافظت نماید وانس وهیبت حقیقی اینست چنانک جنید
گفته است الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة وقول ذو النون
الانس انبساط المحب مع المحبوب هم مقید بود بشرط مقارنت هیبت

ورعایت اعتدال مینماید که حال انس مقام کسی پیوسته سر محبت بمطالعه
جمال محبوب مشغول بود لاجرم هیچ حال از مقام خود منزعج نشود و مادام
تا حوادث و عوارض خارجی منزعج گردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد
و ازینجاست قول ذو النون ادنی مقام الانس ان یلقی صاحبه فی النار
فلا یغیبه ذلک عمن انس به و از علامات اهل انس یکی انست که از غیر
محبوب و مانوس خود مستوحش باشند تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت
دارند و سکون ندارند و حال آنک هیچ مشوش و شوارنده وقت آن مدلل
و ملازمت ندارد که نفس او و ازینجاست قول شبلی الانس هو وحشتک
منک یکی از کبار علما بعمر عبد العزیز نوشت لیکن انسک بالله وانقطاعک
الیه فان لله عبادا استانسوا بالله وکانوا فی وحدتهم اشد استیناسا
من الناس فی کثرتهم واوحش ما یکون الناس آنس ما یکونون وآنس
ما یکون الناس اوحش ما یکونون ٢ علامتی دیگر آنک چنان با ذکر محبوب
انس گیرند که در عموم اوقات مستغرق تفکر و تذکر او باشند و از رویت
اغیار غایب چنانک بعضی گفته اند الانس هو ان تستانس بالاذکار
وتغیب عن رویة الاغیار و در ضمن این ابیات که از روم نقل است اشارتیست بدانکه

شعر

شغلت قلبی بما لدیک فلا ینفک طول الحیوة من فکری
آنستنی منک بالوداد فقد اوحشتنی من جمیع ذا البشر
ذکرک لی مونس یعارضنی یوعدنی عنک منک بالظفر
وحیثما کنت یا مدی همی فانت منی موضع النظر

وآن دو علامت مخصوص اند بانس قلب ١ علامتی دیگر دوام محادثه با محبوب
و از علامات مشترکت میانه انس روح و قلب و قول ابو سعید خراز درین
معنی که الانس محادثة الارواح مع المحبوب فی مجالس القرب مخصوصست
بانس روح و قول رابعه عدویه

شعر

ولقد جعلتک فی الفواد محدثی ۰ وابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجلیس مونس ۰ وحبیب قلبی فی الفواد انیسی

مخصوص انس قلب علامتی دیگر آنک چندانک بر آید تعظیم محبوب در نظر او
بیش بود چنانک ابو الحسین وراق گفته است لا یکون الانس بالله الا و
معه التعظیم لان کل من استانست به سقط عن قلبک تعظیمه الا الله
تعالی فانک لن تزید انسا به الا ازددت منه هیبة وتعظیما و از علامات
انس که نیز مشترکست و فرود مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر هست در انس که
ازان انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و
این انس مرتبه عبادست و انس با صفات مرتبه سالکان و انس با ذات مرتبه
واصلان

فصل هفتم در قبض و بسط

سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و با وایل محبت خاص رسد
داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط بر دل او فرو
آمدن گیرد و مقلب القلوب تعالی شانه قلب او را همواره میان این دو حال متعاقب
متناوب متقلب میدارد تا بقیه حظوظ او را ازو قبض کند و از نور وجودش منبسط
گرداند گاهی در قبضه قبضش نیک بیفشارد تا فضلات وجود حظوظ ازو مترشح
گردد و ممکن که آثار آن رشحات در صورت قطرات عبرات نموده شود و گاهی
در میدان بسطش عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بپای میداند
چنانک واسطی گفته است یقبضک عما لک ویبسطک فیما له و نوری گفته است
یقبضک بایاه ویبسطک لایاه و مراد از قبض انتزاع حظوظ است از قلب
بجهت امساک و قبض حال سرور ازو و مراد از بسط اشراق قلب است
بلمعان نور حال سرور و سبب وجود و منشأ قبض ظهور صفات نفس و حجاب
شدن آنست و نتیجه اش انحصار و انکماد قلب و سبب بسط ارتفاع
حجاب نفس است از پیش دل و اثرش انشراح و انفساح قلب و از جمله صفات
نفس که منشأ حجاب بسط ازو بود یکی طغیانست و آن چنان بود که در حال نزول
وارد سرور و انبساط و فرح قلب بدان نفس استراق سمع کند و از آن حال
متنبه گردد و نشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع شود و بر
مثال غیمی منطبق حجاب نور حال گردد و از آن قبض تولد کند و طریق دفع این

اف انت که دل بوقت نزول وارد سرور عشق از استراق نفس نگاه با حضرت
الهی برد واز سر صدق واخلاص انابت نماید تا حق تعالی بنده را از عصمت عنان
او و نفس فرو گذارد واورا از تشتت نفس وطغیان او نگاه دارد از جنید
پرسیدند که علی ماذا انتما تنقبض او تنبسط جواب داد که علی زمان تبسط
اورث قبضا او زمان انبسط اورث وحشة وانی بیت خواند **شعر**
قد کان لی مشرب یصفو برؤیتکم ٭ فکدرته ید الایام حین صفا
وگاه بود که مبتدیان را مشابه قبض وبسط حتی با نشاطی در نفس پدید آید و ندانند
که قبض است یا بسط که در دل پدید آمده است وبدین اشتباه در غلط افتند
وشیخ الاسلام هم ونشاط را تعریف کرده است وگفته الهمّ وهج تأخّر
النفس والنشاط ارتفاع موج النفس عند تلاطم بحر الطبع وچون
نهایت قبض بسط است ونهایت بسط فنا ودر فنا قبض وبسط محال است بنا
بران ابو القسم فارس گفته است وجدا ولا القبض ثم البسط ثم لا قبض ولا
بسط وچون قبض وبسط از جمله احوال متوسطانند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و
منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن گذشته باشند لاجرم مخصوص
بود بمتوسطان ومبتدیان را بجای بسط وقبض خوف ورجا بود همچنانکه
منتهیان را بجای آن فنا وبقا بود وخوف ورجا حکم ایمان مشترک بود
میان متوسط ومبتدی ومنتهی وهم ونشاط حکم طبع ومنتهیان را
بحکم انسلاخ از وجود نه قبض وبسط بود ونه خوف ورجا ونه هم و
نشاط الا آنکه چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف
قلب بروظاهر گردد هم ونشاط او بقبض وبسط بدل شود وبدل
قبض وبسط دل در نفس باقی ماند وهرگز مرتفع نشود والله الموفق

فصل هشتم در فنا وبقا

فنا عبارتست از
نهایت سیر الی الله وبقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی
منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع کند وسیر فی الله
آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فناء مطلق وجودی وذاتی مطهر از لوث

حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی وتخلق باخلاق
ربانی ترقی میکند واختلاف اقوال مشایخ در تعریف فنا وبقا نسبتیست با
اختلاف احوال سایلان هرکسی با قدر نور فهم وصلاح حال او جوابی گفته اند و
از فنا وبقا مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کرده بعضی گفته اند مراد از
فنا فناء مخالفاتست واز بقا بقاء موافقات واین معنی از لوازم مقام توبه نصوح
وبعضی گفته فنا زوال الحظوظ دنیویست چنانکه بزرگی گفته است لا ابالی امرأة
رأیت ام حائطا وبقا بقاء رغبت در آخرت واین معنی لازم مقام زهدست وبعضی
گفته فنا زوال الحظوظ اخروی ودنیویست مطلقا وبقا بقاء رغبت بحق تعالی
چنانکه ابو سعید خراز گفته است علامة من ادعی الفناء ذهاب
حظه من الدنیا والآخرة الا من الله تعالی واین معنی لازم صدق محبت
ذاتیست وبعضی گفته فنا زوال اوصاف ذمیمه است وبقا بقاء اوصاف حمیده
واین معنی از مقتضیات تزکیه وتحلیه نفست وبعضی گفته فنا غیبت
از اشیا وتفاضو واحق واین معنی نتیجه سکر حالست وشیخ الاسلام گفته
است الفناء المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه وتعالی علی العبد
فیغلب کون الحق سبحانه علی کون العبد وحقیقت فناء مطلق اینست
واقسام دیگر هرکه فناییست بوجهی وفنا دو نوعست فناء ظاهر وفناء باطن
فناء ظاهر فناء افعالست واین نتیجه تجلی افعال الهیست وصاحب این فنا
چنان مستغرق بحر افعال الهی شود که نه خود را ونه غیر را از مکونات هیچ
فعل وارادت واختیار نه بیند واثبات نکند الا فعل وارادت واختیار حق
وچنان مسلوب الاختیار گردد که بخودش اختیار هیچ فعل نماند ودر هیچ
کار خوض نکند واز مشاهده مجرد فعل الهی بی شایبه فعل غیر لذت می یابد و
بعضی از سالکان در این مقام بماند اند ونه خورده ونه آشامیده تا آنگاه که
حق تعالی کسی بر ایشان گماشته است که تعهدات ایشان از اطعام وسقی وغیر
آن قیام نماید واما فناء باطن فناء صفاتست وفناء ذات وصاحب این حال
گاه در مکاشفه صفات قدیمه غرق فناء صفات خود بود وگاه در مشاهده آثار

عظمت ذات قدیم غرق فناء ذات خود تا چنان وجود حق برو غالب و مستولی
شود که باطن او از جمله وساوس و هواجس فانی گردد شیخ الاسلام حکایت
کند که وقتی از شیخ ابو محمد عبد البصری سؤال کردم که هل یکون بقاء المتخلی
فی السر و وجود الوساوس من الشرک الخفی وکان عندی ان ذلک من
الشرک الخفی فقال لی هذا یکون فی مقام الفناء و مرادش آن بود
والله اعلم که بقاء آن نسبت با کسی که هنوز از مقام نگذشته باشد شرک بود
و بنسبت با کسی که ببقاء بعد الفنا رسیده باشد شرک نبود و اما غیبت از
احساس درین مقام لازم نباشد بل شاید که بعضی را اتفاق افتد و بعضی را
نه و سبب غایب ناشدنش از احساس اتساع وعاء و گنجائی ظرف بود هم
فنا درو گنجد و هم حضور باطنش غرق لجهٔ فنا بود و ظاهرش حاضر آنچه میرود
از اقوال و افعال و این وقتی تواند بود که در مقام مشاهدهٔ ذات و صفات تمکن
یافته باشد و از سکر حال فنا با صحو آمده و آنک هنوز در بدایت این حال بود
سکرش از احساس غایب گرداند چنانک وقتی عبد الله عمر در طواف شخصی بروی
سلام کرد نشنید و سلامش را جوابی نداد آن شخص بعد از ان شکایتی ازین
معنی اظهار کرد عبد الله گفت کنا نتراءی الله فی ذلک المکان و آورده اند که
مسلم بن یسار در جامع بصره در نماز بود و ناگاه ستونی از ان بیفتاد چنانک
همه اهل بازار از ان خبر یافتند و او در مسجد احساس نکرد و بقائی که در ازاء
فنا ظاهر بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا ارادت و اختیار مالک
اختیار و ارادت کند و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هرچه خواهد
باختیار و ارادت حق میکند و همچنانک تارک اختیار مطلقا در مرتبهٔ از
مراتب فناست تارک اختیار در کلیات نبود تا وقتی که در ان ماذون گردد
و در جزویات تا اول بباطن با حق تعالی رجوع ننماید هم در مرتبه از مقام
فنا بود و بقائی که در ازاء فناء باطن بود آنست که ذات و صفات فانیه
در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظهور انگیخته شوند و حجاب
کلی از میان برخیزد چنانک نه حق حجاب خلق گردد و نه خلق حجاب حق

وصاحب فنا را حق حجاب خلق بود و همچنانک تا رسید کان منزل فنا را
خلق حجاب حق و صاحب بقاء بعد الفنا هر یک را در مقام خود آینهٔ حجاب
دیگری گرداند مشاهده کند و فنا و بقا درو باهم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند
در فنا باقی بود و در بقا فانی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم
درو مندرج بود و در حال ظهور فنا بقا بطریق علم مندرج چنانک ابو سعید
خراز گفته است اهل الفناء فی الفناء صحتهم ان یصحبهم علم البقاء
واهل البقاء فی البقاء صحتهم ان یصحبهم علم الفناء و هم او گوید
الفناء هو التلاشی بالحق والبقاء هو الحضور مع الحق و جنید
گوید الفناء استعجام الکل عن اوصافک واشتغال الکل منک
بکلیته و این قول جامعست فناء باطن و ظاهر را و فناء ظاهر
نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوالست و فناء باطن خاصهٔ احرار که
از رق تصرف احوال آزاد شده باشند و از تحت حجاب قلب بیرون آمده
و از صحبت قلب بصحبت مقلب قلب پیوسته

فصل نهم

در اتصال نهایت جمله احوال شریفه اتصال محبت بمحبوب و آن بعد از
فناء وجود محب و بقاء او بمحبوب صورت بندد چه قبل الفنا امکان وصول
نیست آنجا که سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدث آنرا چه مجال ماند
و همچنین در حال فنا وصول متصور نگردد پس اتصال بعد از بقاء وجود
محب بمحبوب تواند بود تا از سطوات نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد بل
که قوت گیرد چه همچنانک ضد از صحبت ضد ضعیف شود جنس از صحبت
جنس قوی گردد شعر تحرق النار من یمشی بها فمن هو النار کیف یحترق
و ازین جهت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری
نشود و قوای ایشان از تلاشی و اضمحلال محفوظ بود چنانک رویم گوید
اهل الوصول اوصل الله الیهم قلوبهم فهم محفوظوا القوی ممنوعون
من الخلق ابدا و همچنانک قوای ایشان از تلاشی محفوظ بود ذوات ایشان
از تاثر و تغیر بسبب مخالطت بالخلق و مشاهدت شواهد ممنوع

بود چه اگر بعد از وصول بسببی از اسباب تغیری و وهنی بحال ایشان
راه یابد از مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست چنانک
ذو النون گفته است مَا رَجَعَ مَنْ رَجَعَ إِلَّا مِنَ الطَّرِيقِ مَا وَصَلَ إِلَيْهِ
أَحَدٌ فَرَجَعَ عَنْهُ و یحیی معاذ گفته است العمال الاربعة تایبٌ و
زاهِدٌ ومُشتاقٌ وواصِلٌ فالتایبُ محجوبٌ بتوبتهِ والزاهدُ محجوبٌ
بزهدهِ والمشتاقُ محجوبٌ بحالهِ والواصلُ لا یحجبهُ عن الحق شیءٌ
و هیچ چیز از ممکنات سرّ واصل و همّ او را از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال
بدو مشغول و مصروف نتواند کرد آنید چه رجوع واصل در هیچ حال با
محجوبی نبود چنانک ابو یزید گفته است الواصلون في ثلثة احرفٍ
همّهم الله وشغلهم في الله ورجوعهم الى الله و اتصال بر دو قسمت
اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول سرّ محبّت محبوب
در مقام مشاهده چنانک نوری گوید الاتصالُ مکاشفاتُ القلوبِ و
مشاهداتُ الاسرارِ و اتصال وجودی عبارتست از وصول ذات محبّ
بصفات محبوب و اتصاف بدان و مراتب آن را نهایت نیست چه
کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند
چند آنک منازل آن را قطع کنند بنهایت نرسند و هرچه در دنیا بدان
رسند هنوز اوّل منزلی بود از منازل وصول و بعمری ابدی در آخرت
بنهایت آن نتوان رسید چنانک شیخ الاسلام گفته است وإذا تحققت
الحقایقُ یعلم العبدُ مع هذه الاحوال الشریفة انه بعدُ فی اول المنزل
واین الوصول هیهات منازلُ طریق الوصول لا تنقطعُ ابدَ الآبادِ
في عمر الآخرة الابدي فكيف في العمر القصير الدنيوي والله الموفق

فصل دهم در وصیت و خاتمت

چون سخن در بیان تفاصیل ابواب عشره باخر رسید و ذکر احوال و مقامات
سالکان طریق حقیقت بدرجهٔ وصول کشید اختصار برین مقام و تقصیر
ذیل کلام لازم شد ولیس وراء عبادان قریة اکنون بر وصیتی نافع
و دعایی جامع ختم کنیم باید که طالبان فواید این تالیف و راغبان عواید
این تصنیف در مطالعهٔ آن و دیگر کتب چهار چیز رعایت کنند اوّل
آنک منشاء داعیهٔ مطالعه را باز جویند تا سببی واهی و غرضی نفسانی
نباشد مانند دفع ملالت طبع و استیناس باستماع کلام ناطق ساکت
یا حفظ حکایات و روایات از جهت آنک در اثناء محاورات کلام و محل اظهار
معرفت خرج کنند یا طلب اطلاع بر مواضع شکوک و اعتراضات و تخطیهٔ
قایل چه منشاء این دواعی نبود الا صفات ذمیمه و اخلاق ذمیمهٔ نفس و
از آن مطالعه هیچ نفع حاصل نیاید پس داعیهٔ طالب باید که از انواع
این شوایب خالص بود و باعث او بر مطالعه جز محض طلب حق و استرشاد
طریق مستقیم نباشد بر مثال بیماری که طلب شفا کند و مطالعهٔ کتب طبی
رغبت نماید تا حق تعالی ببرکت صدق طلب او طریق فهم اشارات
کلمات مشایخ و تمتع از فواید و عواید آن بر وی گشاید و غلّت طلب او را شفا
بخشد دوم آنک بعد از تخلیص نیّت طریق اعتدال در مطالعه نگاه
دارد و پیش از تولّد ملال خاطر از آن ترک گیرد تا با فراط که نتیجهٔ تعدّی
نفس است نکشد و صفاء فهم بکدورت نینجامد سوم آنک بر فهم ظاهر
آن قناعت ننمایند و بدانند که هر کلمه از کلمات احادیث نبوی و سخن
مشایخ ظهری و بطنی دارد و هر بطنی بطنی دیگر و تا اوّل بر مقتضاء فهم
ظاهر عملی بجا نیارند از فهم بطن اول نصیبی نیابند و تا بر مقتضاء فهم بطن
اول عمل نکنند از فهم بطن ثانی بی بهره مانند و علی هذا هر فهمی دلیل
عملی و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا آنگاه که بمنتهاء بطون کلام برسند
و امکان رسیدن بدان وقتی بود که امکان رسیدن بمقام متکلّم و درجهٔ
علم او باشد و از اینجا معلوم شود که وصول بمنتهاء بطون کلام الهی
و حدیث نبوی مقدور کسی نباشد و اما کلمات مشایخ هر که اقتداء
باشارات ایشان نماید و پایه پایه از مدارج و معارج اعمال و فهوم آن
ترقی کند و قوت وصول بمقام متکلّم دارد ممکن که بمنتهاء بطون کلام وی

رسند [illegible] آنکه بر وجدان مقصود از و استعجال نمایند و بر تحمل
مشاق طلب و امتداد زمان آن ثابت و صابر باشند و بر مقتضاء
بر فهمی عملی بتقدیم رسانند تا بتدریج بمقصود رسند

شعر

لا یؤیسنّک عن مجدٍ تباعده ... فان للمجد تدریجاً و ترتیبا
انّ القناة التی شاهدت رفعتها ... تنمو و تنبت انبوباً فانبوبا

اللّهمّ خلّص نیّتی فیما عنیت به من تألیف هذا المختصر عن
شوائب النفس و الهوی و انفع بما اودعته فی طیّ سواده
جمیع مطالعیه و نفسی اوّلاً و اجعله وسیلةً لی لا حجّةً علیّ

شعر

علی انّنی راضٍ بان احمل الهوی ... و اخلص منه لا علیّ و لا لیا

و اجعلنی ممّن احبّهم و ارید التشبّه بهم من احبّائک و احشرنی
فیمن اکثر سوادهم بالانتماء الیهم من اولیائک

مصراع

و یرحم الله عبداً قال آمینا

و الصلوة علی محمّد و آله الطاهرین

تمّ الکتاب

بحمد الله و حسن توفیقه و الصلوة علی نبیّه
محمّد و آله و صحبه الاطهار الاخیار
فی ربیع الاوّل سنه سبعین
و سبعمائه علی ید اضعف العباد
معین عبد الله الشهرستانی
اصلح الله شانه
آمین

[illegible]



